

سرگذشت شهدا

محمد بازرگانی شهید مجاهدین
خلق و چند شهید دیگر

اختصاصی مجله جوانان

اسرار مرگ غلام رضا تختی

چگونه و در چه زمان و بوسیله چه
کسی فاش می شود؟

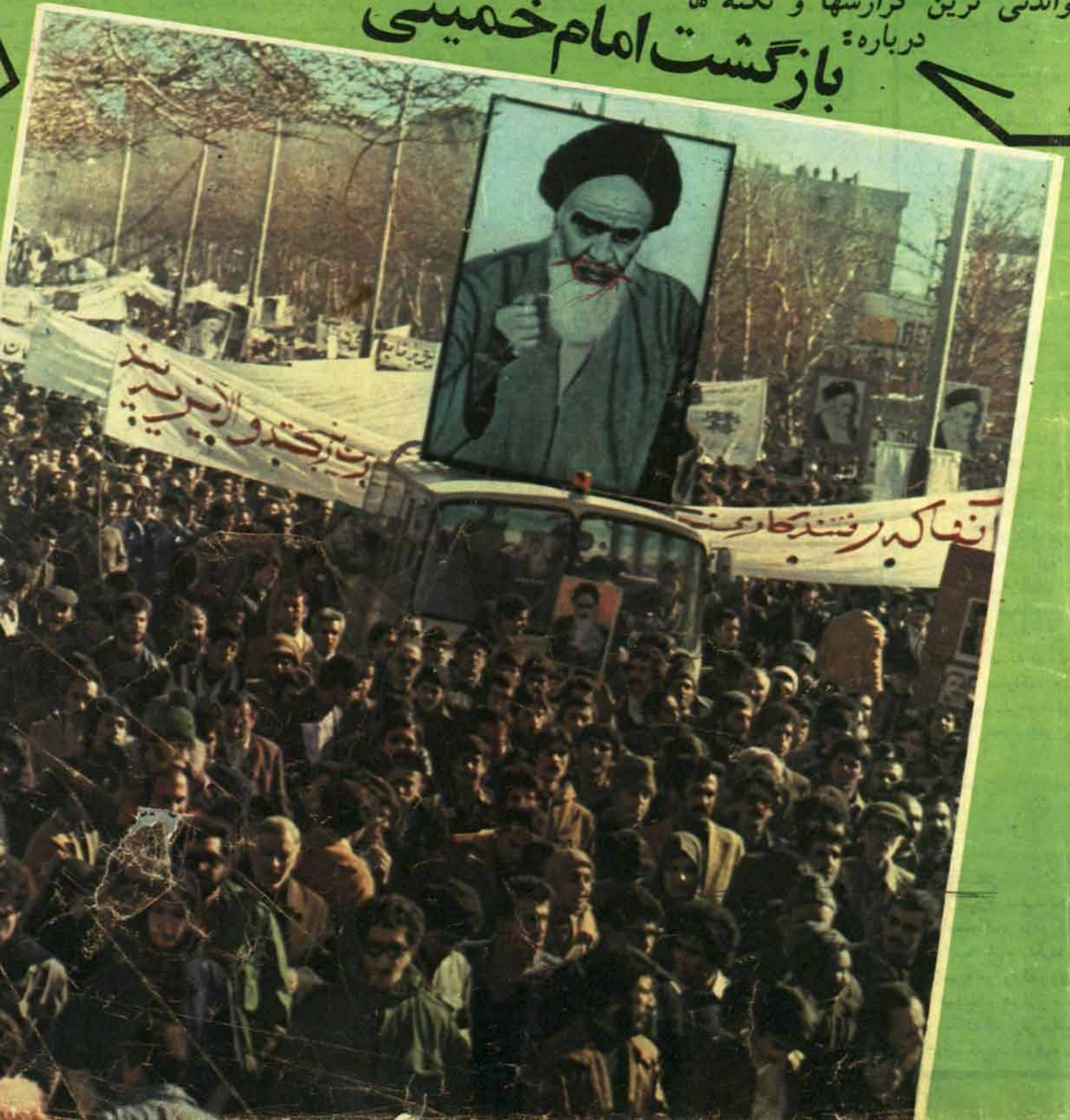
از این شماره

شریعتی و نسل جوان

برداشت و بررسی از نویسنده
و محقق معروف:
علی اکبر کسمانی

برای اولین بار یک رپرتاژ خواندنی و
گفتگوی هیجان انگیز با قهرمانان مجروح
و تیر خورده «یکشنبه سیاه»

خواندنی ترین گزارشها و نکته ها درباره: بازگشت امام خمینی



سالروز شهادت حضرت امام حسن عسگری (ع)

فردا سه شنبه هشتم ربیع الاول و هفدهم بهمن ماه مصادف است با سالروز شهادت امام حسن عسگری علیه السلام یازدهمین پیشوای

شیعیان جهان. حضرت امام حسن عسگری نیز مانند برخی دیگر از ائمه اطهار در راه جهاد با حکومت‌های طاغوتی و پیروزی حق بر باطل جان گرمای خویش را از

شیعه تسلیت میگوید و امیدوار است که همه ما با پیروی از تعالیم عالیه اسلام در پیگیری راه رهبران و پیشوایان عالیقدر مذهبی از بذل جان نیز دریغ نورزیم.

«حسینیة ارشاد» این کانون بزرگ تعلیمات انقلابی اسلامی را باز کنید

کسانی که از این «حسینیة» دیدن کرده اند متوجه شده اند که چه امکانات وسیعی برای تعلیم و تدریس فراهم آمده و چقدر آمادگی در سالن های کنفرانس و سایر کانونهای آن برای جلب توجه جوانان وجود دارد و چگونه «حسینیة» را عاقل و باطل گذاشته اند. در هر حال اینک که ملت ایران در نهضت ملی و مذهبی خود به پیروزیهای عظیمی دست یافته است پیشنهاد میکنیم هر چه زودتر این کانون فرهنگ اسلامی گشوده و رسماً مورد استفاده قرار گیرد.

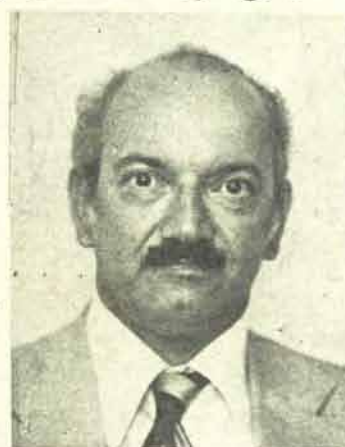
«حسینیة ارشاد» بدون شک در نهضت مذهبی و مردمی این کشور - در آگاهی انقلابی مردم از واقعیات دین مبین اسلام - نقشی موثر و کوبنده داشته است و مسلماً به همین دلیل وقتی صدای دکتر شریعتی ها در این کانون اسلامی پیچید، عوامل «ساواک» به ایلغار وحشیانه خود بر این کانون همقسم شدند و سرانجام موفق گردیدند درهای این مسجد بزرگ اسلامی، این حسینیة عظیم و این دانشگاه بزرگ اسلامی را ببندند.

بازداشت و آزادی روزنامه نگاران مبارز

ثابت کرد که قلمهای آزاد شده دیگر زیر بار سانسور و فشار نمیروند

علاوه بر نویسندگان و خبرنگاران و عکاسان، کارمندان و کارگران موسسه اطلاعات و ایران چاپ نیز شرکت داشتند و با اویختن حلقه های گل یگردن دوستان بازداشت شده مقدم انانرا گرامی داشتند. بدین ترتیب یکبار دیگر نشان داده شد که مطبوعات ایران در پی شکستن و گسستن سد و زنجیر استبداد و سانسور و اختناق که با اعتصاب پیروز مسندانه دوماهه کلیه کارکنان مطبوعات بزرگ کشور و با حمایت همه جانبه ملت بدست آمده دیگر زیر بار سانسور و فشار دولت نمیروند و قلمهای آزاد همچنان در کنار مبارزان راه آزادی و مطبوعات هم زبان گویای انقلاب عظیم ملت ایران است.

همکارانشان در موسسه اطلاعات بخانه دوم خود بازگشتند. دوستان بازداشتی ما، بی آنکه مورد بازجویی قرار گیرند و یا حتی در باره اتهامشان توضیحی بآنها داده شود سه شبانه روز در بازداشت بسر میبردند و در این مدت از طرف آیات عظام و جمعیت‌های ملی و اجتماعی با انتشار اعلامیه های متعدد، ضمن محکوم کردن روش اختناق آمیز مأموران فرمانداری نظامی در مورد بازداشت غیرقانونی دوستان مطبوعاتی، آزادی بی قید و شرط آنان از دولت بختیار خواسته شد و موج عظیمی از همبستگی و همدلی از جانب ملت ایران نسبت به مطبوعات آزاد پیا خواست. در جریان استقبال از همکاران آزاد شده



ناظری

واحدهای کیهان و آیندگان، باتهام واهی فعالیت‌های ضد امنیتی (!) در پادگان باغشاه بازداشت شده بودند در میان استقبال پرشور



ناظری

صبح روز سه شنبه گذشته، نعمت ناظری و مهدی بهشتی پور نویسندگان موسسه اطلاعات که باتفاق سه روزنامه نگار دیگر از

انتقاد و پیشنهاد...

منطقه یک، موضوع مورد بررسی را گرفت و نسبت به نظافت و جلوگیری از سد معبر خیابان آریانا، ضمن اقدام، آموزشهای لازم جهت مراقبتهای مستمر داده شد.

شهرداری پایتخت

* لزوم تعمیر چراغ راهنما

چهارراه راهنمایی شیراز که

* پاسخ شهرداری پایتخت

مجله گرامی جوانان امروز بازگشت به شرح مندرج در شماره ۶۱۴ تحت عنوان «به خیابان آریانا هم نگاهی بیندازید» اعلام میدارد: برابر گزارش آقای شهردار

جواب شورای ورزش خراسان

سردبیر محترم مجله جوانان امروز: عطف بمندرجات شماره ۶۱۴ تحت عنوان «اعتیاد در قوچان بیداد میکند» اشعار میدارد: طبق قانون سازمان ورزش ایران دستورالعمل‌های واصله از ابتدای سال جاری کلیه اماکن و تاسیسات ورزشی موجود در هر شهرستان به ادارات آموزش

ساختمان اداره راهنمایی و رانندگی این شهر در حوالی آن قرارداد مدتی است که خراب است و به همین دلیل تصادفات زیادی در این چهارراه می شود ولی عجیب است که مسئولان این اداره هیچ اقدامی برای تعمیر آن بعمل نمی آورند، در صورتیکه اگر چراغ چهارراه دیگری خراب شود فوراً تعمیر می کنند. حال نمی دانیم علت اینکار اداره راهنمایی و رانندگی شیراز چیست؟ شیراز: محمدرضا جعفرزاده

بقیه در صفحه ۵۳

انقلاب ما انقلاب

من اندوهگینم! من بسیار غمگینم، من تمامی شب را گریستم... گریستم بر احوال زنان بدبخت تومسری خورده ای که روزگار - همین روزگار غدار که ما با آن در انقلاب ملی در ستیز هستیم - آنها را چه بیرحمانه نواخته و ما مردم چه بیرحمانه تر خانه و کاشانه شان را آتش زدیم... آنها، آنها را کشتیم، آنها را دردل سیاه شب به سیاهترین فضای ناشناخته ها رهاشان کردیم.....

من بسیار اندوهگینم! قلب من با شنیدن خیر حمله کسانی که به «شهرنو» حمله کردند تا زنان گناهکار و رانده شده را با «آتش تطهیر» تطهیر کنند از جاکنده شد... اینها، این مردمانی که بیرحمانه در پی خشونتند چه کسانی هستند؟.....

اینها نمیتوانند انقلابیون راستین ملت من باشند، اینها نمیتوانند همان الله اکبر گویان شجاع و پاکبخته باشند که غریو انقلاب شان زیر گنبد گیتی پیچیده و سینه خود را شجاعانه میکشایند و فریاد میزنند: سرباز بزن!... توپ تانک، مسلسل دیگه فایده نداره زیرا که «خشونت» دیگر درقلب انقلاب هراس نمی اندازد. اینها که شبانگاه برقلب پلاسیده و پژمرده زنان قربانی حکومت های خود کامه آتش زدند آن انقلابیونی نیستند که علیه «خشونت» برخاستند و علم انقلاب افراشتند تا «خشونت» را که زشت ترین چهره اخلاق بشری است محکوم کنند. اینها که درمیان آتش فریادهای التماس گونه آن زنان در بدر شده و قربانیان فتوادالها را می شنیدند و میخندیدند و با نیش چاقو آزارشان میدادند آن انقلابیون راستین نبودند که بهنگام فرار از برابر حمله «ساواک» حتی حاضر نمی شدند پیرزنی درآشپزخانه خود رنج ترس از هجوم مأمورین را حس کند.....

براستی چرا باید این جامعه ای که دربر تو یک انقلاب ملی شکوفا شده، چرا جامعه ای که دارد در راه حق و عدالت و حقیقت مبارزه می کند باید به اینگونه کج رویها، اینگونه خشونت ها الوده شود... ما قیام نکرده ایم که مانند «ساواک» مردم را شکنجه بدهیم؟ ما قیام نکرده ایم که «مخالفین» خود را که روی پشت پام با ما همصدا و هم آواز نشده و «الله اکبر» نگفته اند آزار بدهیم، ما قیام نکرده ایم که بگوئیم همه باید عضو

خشونت و تعصب ضد انقلابی را محکوم کنیم!

عمال مزدور عده‌ای از برادران معصوم و بی‌خبر مسلمان را به تهاجم به قلعه شهرنو واداشته‌اند و از اینکار چه توطئه‌جدیدی را علیه جنبش انسانی رهایی‌بخش و اسلامی مردم برمی‌دارند معلوم نیست ولی چون بهرحال ساکنین این قلعه از محکومین نظام فاسد استبدادی طولانی این جامعه‌اند و بهرحال بایستی مصون از هرگونه تعرضی باشند.

حضرت آیت الله طالقانی

۲۵ سال استبداد هرکدام از ما را بصورت یک خرده مستبد درآورده است

سیاوش کسرائی شاعر معاصر

انقلاب ایران دروجه عمومی و توده‌گیر آن تاکنون انقلابی آرام و مسالمت‌آمیز بوده است که اعمال خشونت را به عنوان وسیله‌ای برای مبارزه تجویز نکرده است همه قدرت انقلابی این حرکت وسیع ملی تاکنون دراین بوده که سینه‌های آزادگان مردانه و الله اکبر گویان گلوله‌های ستمگران را پذیرا شوند...

باقر پرهام نویسنده

عدم خشونت بزرگترین نیروی است که دراختیار بشر هست. این نیرو از قدرت عظیم‌ترین سلاح‌های ویران‌کننده که با نبوغ انسان ساخته شده نیز بیشتر است - ویرانی و نابودی قانون انسانها نیست.

گاندی متفکر بزرگ آسیا

کردید؟..... بگذارید یک بار دیگر تاکید کنم که خشونت و تعصب این دوپدیده وحشتناک عصر ظلم و ستم، این قانون نامیمون چنگیز و نیمور و نرون و نرون‌ها هرگز و هرگز مورد تأیید هیچ عنصر انسانی، هیچ مکتب انسانی نبوده است و ایرانی، شعور ایرانی، انسانیت و مهربانی و مردمی ایرانی، در قلب آسیا که همیشه در کانون ایلغار و خشونت‌ها و تعصبات وحشت‌خیز بوده است بیش از هر ملت دیگر این منطقه خشونت و تعصب را محکوم کرده است.

مادر انقلاب خود مطلقا در پی انتقام کشی نیستیم، خشم ما خشم کینه‌توزانه نیست خشم ما انقلابی و مقدس و متوجه دستگاه‌های ظالم است نه فرد و افراد.....

انقلاب ما انقلاب مظلومان علیه ظالمین است ما نباید جای ظالمین را بگیریم.....

تعصب خشک و کور کورانه نسبت به افراد چه چیز را درست می‌کند؟ جز اینکه به دستگاه فرصت‌بدهیم تا ذهن مردم را کور کند، تا مردم را از انقلاب بترساند و آنها را بر آشوبد.....

هیچ ایرانی نمیخواهد انقلاب را به برادرکشی، به یک جنگ خانگی تبدیل کند، بیایند همه با هم خشونت و تعصب را محکوم کنیم. این درشان جامعه ایرانی نیست.

ر - اعتمادی

دیده زیر دامن مادرشان پنهان میشوند و جیغ میکشند و می‌لرزند هر چه به این بی‌انصافها میگویم اگر مدرکی دارید نشان بدهید تا خودم را جلو خانه حلق آویز کنم، اگر مدرکی ندارید دست از سر زن و بچه‌های من بردارید، با نفرت میگویند تو را بدرک واصل میکنیم!

* قهرمانی که پاره‌ها پرچم کشور و نام‌وطنش را بلند آوازه ساخته است میگوید: من که مظهر ورزش و پاکی و سلامت و افتخار آفرین بوده‌ام با یک دروغ کثیف به جنایتکاری تبدیل شده‌ام که شهر به شهر میگردم و هر لحظه میترسم مردم مرا بشناسند و قطعه قطعه‌ام کنند اگر دادگاهی سراغ دارید که ساواکی را تشخیص میدهد مرا به آن دادگاه ببرید تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.....

همین ماجرای آتش زدن ساکنان محله غم..... مگر این زنان کیستند؟... آیا مجازاتی بالا تر از این میشود که یک نفر برای ادامه زندگی خود فروشی کند؟ آیا فرق ما با این انقلاب شکوهمند با حکومت‌های خودکامه این نیست که آنها فحشا را رواج میدادند و ما میخواهیم فحشا را از ریشه برداریم؟

مکتب انقلاب ما مکتب ریشه‌یابی است، مکتب سازندگی است، مکتب خشکانیدن علل فساد است نه ماله کشیدن روی فساد و پنهان کردن از نظر جماعت..... آیا فکر کرده‌اید که با سوزاندن قلعه فحشا را در سراسر شهر پراکنده

یک حزب شوند همه باید تسلیم یکنفر شوند وگرنه او را به جوخه اعدام میسپاریم؟... ما قیام کرده ایم که بگوئیم اعدام شکنجه قتل، تعقیب، مردم را از خانه آواره کردن جوانان را بجرم کتاب خواندن، پیران را بجرم اینکه مدح و ثنا نگفته‌اند از زندگی محروم کردن، به شکنجه گاه کشیدن زشت است، مردود است، جنایتکارانه و ضدبشری است!.....

* دختری بمن تلفن زده و میگوید: ما یک خانواده ارتشی هستیم، برابر قانون کشور همانطور که هر فردی شغلی انتخاب میکند پدر من هم شغلی انتخاب کرده و اکنون چند سال است که باز نشسته شده، برادرم جوانی است مبارز و حق طلب، شبیهانی که مردم با بانک الله اکبر اعتراض خود را بیان می‌کنند او نیز پشت بام می‌رود و از ته دل الله اکبر می‌گوید اما همسایه متعصب ما که بخداوند قسم نمیدانم چگونه و از چه راهی صاحب یک ساختمان سه طبقه شده‌اند جلو برادرم را گرفته و گفته‌اند چون پدر تو ارتشی بوده حق نداری الله اکبر بگویی و اگر ایندفعه روی پشت بام بروی الله اکبر بگویی آتشت میزینم.

* مردی تلفن کرده و میگوید من یک کارمند ساده و پاک و شریفم، همسایه‌ها روی دشمنی شایع کرده‌اند که من ساواکی هستم، هر روز صدها تلفن به خانه‌مان میشود و ریکیک‌ترین فحشاها را میدهند، بچه‌های معصوم پنج شش ساله من کنار سفره نشسته‌اند که ناگهان سنگی به شیشه میخورد و آنها مثل گنجشک عقاب

امام آمد...

این گزارش از سوی تمامی خبرنگاران مجله جوانان از جریان ورود امام خمینی تهیه شده و شاید «دیدگاه» خبرنگاران ما از این مراسم با همه رپرتاژهایی که خوانده اید فرق کند....



امام از هواپیما پیاده میشوند و بسوی سالن تشریفات حرکت می کنند، فرزند امام همه جا، با نگرانی و دلهره مراقب است - این عکس ضمناً سه نسل از خانواده امام را در کنار هم نشان میدهد. امام خمینی - «حاج سید احمد» پسر امام و در کنار ایشان نوه امام دیده میشود: ضمناً شخص معمم که عینک زده داماد امام است.

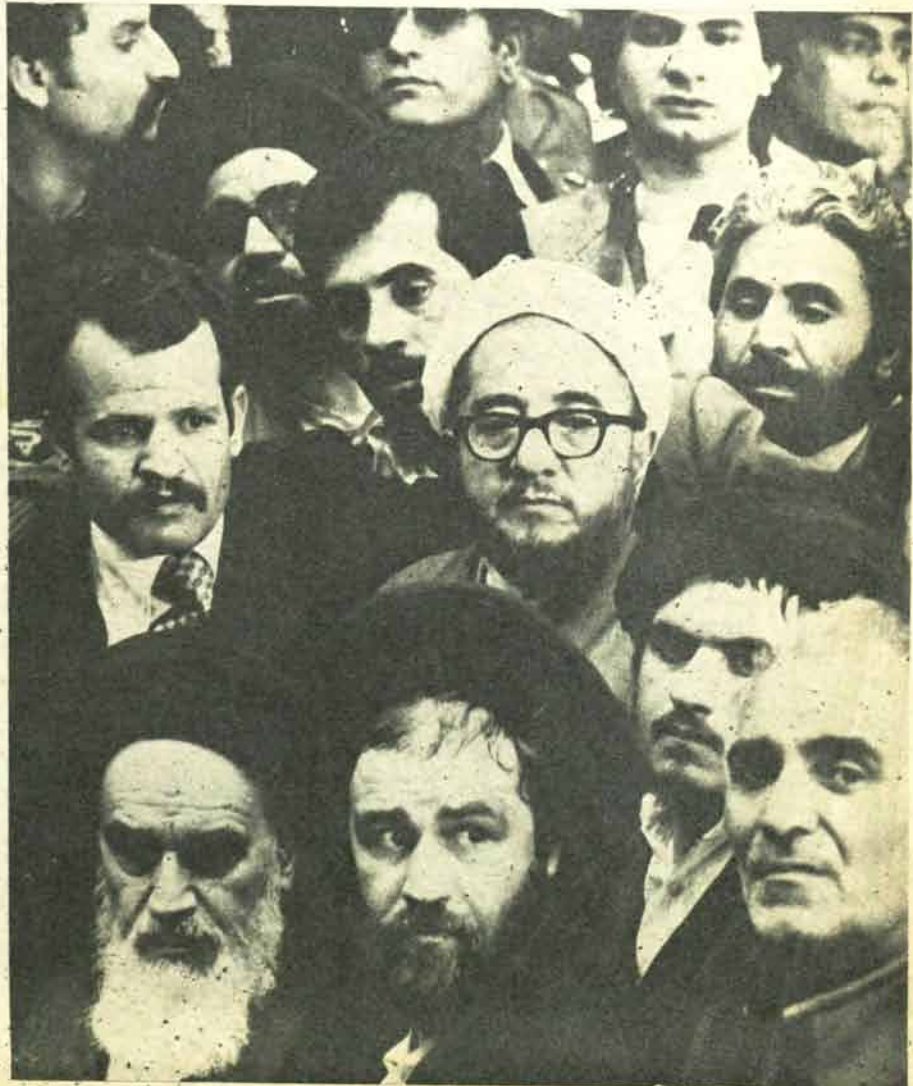
و این لحظه، یک لحظه فراموش نشدنی است، «امام» پس از پانزده سال دوری از وطن، درحالیکه صدها هزار ایرانی در خیابانهای تهران مشتاق و منتظر صف بسته اند. وارد خاک وطن میشوند...

میآورند اما کمتر معنی آن دقت میکنند
ومن در این لحظات حساس معنی
ومفهوم این کلام خدائی می اندیشم.
خداوند بزرگتر است و چه کور دل بودند
دار و دسته هویداها که نمی دیدند و نمی
شنیدند این سروش آسمانی... چه جماعت
کور و کوری بودند که نه فریاد غارت
شدگان، شکجه دیدگان و ظلم شوندگان
لطفاً ورق بزنید

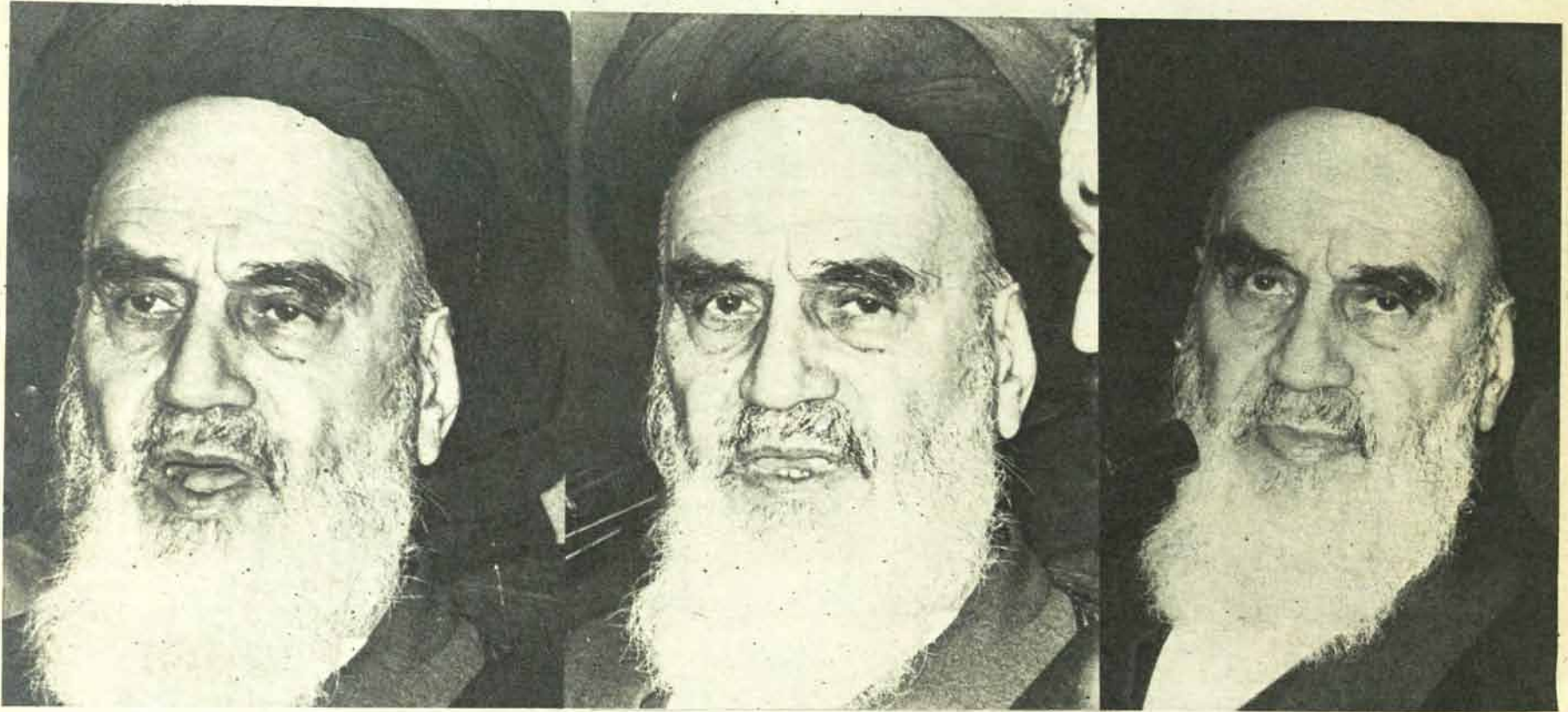
لحظه ای که هواپیمای «امام» برفراز
فرودگاه مهرآباد چرخید، ناگهان همه
حاضرین از ته دل فریاد زدند:
- الله اکبر!
این بدان معنی بود که «خداوند
بزرگ تر است» که هیچ دستی بالای
دست خداوند نیست. که هر قدر بزرگتر
بزرگتر فکر کند باز هم خداوند بزرگتر
است! الله اکبر!...
بسیاری از مردم «الله اکبر» را بر زبان



امام داخل سالن تشریفات مهرآباد میشود، افسران نیروی هوایی همه جا مراقب امام هستند.



الله اکبر.



سه چهره از امام... امام برای نخستین بار پس از پانزده سال در خاک وطن لب بسخن میگشاید... بسم الله الرحمن الرحيم...



برای اینکه امام بتواند صحبت کند جمعیت می نشینند و امام سخن میگوید.



امام در سالن تشریفات مهرباد اولین پیام خود را پس از بازگشت خطاب بملت ایران ایراد می کنند

امام آمد... الله اكبر

را می شنیدند و نه صدای خداوند را... من بارها آن مرد عصابت و گل بسینه را در همین فرودگاه دیده بودم که با کبر و غرور تمامی وجود یک ملت را فراموش کرده بود، دوسه ماهی قبل از سقوطش او را دیده بودم، خبرنگاری از او پرسید: آقا! فکر میکنید گرفتاری نحسی سیزده نشوید... با کبر و غرور خاصی گفت سیزده سال دیگر هم میمانم... میدانید چرا برای اینکه صدای «الله اکبر» این ملت را نشنید و شاید هم نمیدانست که هرچه بزرگتر باشد «الله اکبر» بمعنی خدا بزرگتر است....

تمامی مستقبلی که از ساعت هفت و هشت صبح در فرودگاه و سالن تشریفات جمع بودند پر از هیجان و دلهره بودند، هیجان بخاطر بازگشت امام و دلهره که نکند اتفاقی بیفتد؟

من در سیمای مستقبلی، این نگرانی را آشکارا میدیدم و در میان آنها سیمای ادمهانی که هرگز تا امروز برای چنین استقبالی بفرودگاه نیامده بودند، چهره دکتر کریم سنجابی که سفر معروفش به پاریس و ملاقات با امام دگرگونی دیگری در تفکر سیاسی اش پجا گذاشت، دکتر لاهیجی که میگفتند وزیر دادگستری آقای بختیار خواهد شد و نشد، چهره آرام و سنگین دکتر علی اصغر صدر حاج سید جوادی که بیشک در کمال فروتنی، یکی از پایه گزاران این جنبش بود، چهره آرام و مهربان دکتر متین دفتری نایب رئیس کانون وکلا... و بعد چهره نمایندگان اقلیت های مذهبی... چه بسیار شنیدیم که اقلیت های مذهبی از اینکه در ایران ممکست یک حکومت مذهبی روی کار آید وحشت زده اند اما حضورشان غیر از این ثابت میکرد، و اینکه ایران زمین در هر عصر و دوره ای از ازا اندیش بوده و ازاد اندیش خواهد ماند.

خلبان هواپیمای ارفرانس - مردی موقعیت طلب بود، این از ذهن بازرگان غربی هاست، وقتی آنهمه دوربین و فیلمبردار و خبرنگار بر سطح فرودگاه دید حیفش آمد که نام شرکت ارفرانس - در فیلمها نیاید، در آستانه فرود باز هم اوج گرفت، همه را بدلهره انداخت که «نکند ارتش اجازه فرود نداد» باشد، اما او دلش میخواست نام شرکت وطن خودش بر فیلمهایی که در همان شب از تمامی شبکه های تلویزیونی جهان نمایش داده میشود، بدرخشد و درخشید!

نخستین کسی که از هواپیمای ارفرانس پیاده شد، در حالیکه همه قلبها درانتظار دیدار امام فخرده میشد «احمد» فرزند امام بود. مردی چهل و چندساله با ریش انبوه، موهای بلند که از زیر عمامه سیاهش بیرون ریخته بود، نگاهش مثل پدرناظر بود، با ناباوری به صحنه آرام و بی خطر فرودگاه نگاه کرد، لاید دران لحظه از خود می پرسید: آیا همه چیز مرتب است؟... آیا آن سلاحهایی که هنگام حمله به خانه «امام» دران نیمه شب در شهر قم آماده شلیک بودند دهانهای خود



سرانجام «امام» وارد خیابان میشود، هجوم مردم فوق العاده است، جمعیت میجوشد و اتومبیل را در میان میگیرد.

مردم بودن، بخواست مردم گام زدن چه شیرین است، چه دلپذیر است، چرا عده ای معنی اینهمه ایثار صادقانه را از سوی مردم نمی فهمند و نمی دانند، آنها هم روزگاری از اینگونه هیجانها داشتند اما پشت بمرم کردند و رفتند و مردم هم بآنها پشت کردند، درحالیکه هیچ چیز زیباتر از دریافت پیام محبت مردم و هیچ چیز غم انگیزتر از بریدن از مردم نیست، من خوش مردم را برای دیدن امام، برای لمس کردن تقدس امیز اتومبیل امام، برای بهوافرشان بادکنگ ها، برای پخش شیرینی و شادی میدیدم و طعم شیرین دوست ملت بودن را...

در مسیر اتومبیل، و در اوج هیجان استقبال همه چیز توقده همه چیز جالب و دیدنی بود. اتومبیل های مخصوص بادستگاه پمپ مخصوص گلاب بروی مردم میریخت و بوی معطر زیارتگاههای مسلمین تمامی خیابان را بفضائی روحانی تبدیل کرده بود. بسیاری از خانواده ها ایستاده بودند و از سرشوق میگریستند، چند نفری با دیدن امام فریادی میکشیدند و بیهوش نقش بر زمین می شدند، خبرنگاران خارجی از مامی پرسیدند: پس پلیس کو؟... و ما مردم را نشان میدادیم و میگفتیم اینها پلیس!... خبرنگاران هیجان زده عکس میگرفتند،

درهیجان اینده... اگر «امام» پافشاری کند که خواهد کرد و اگر «بختیار» پافشاری کند که ظاهرا خواهد کرد روزهای آینده چه روزهایی خواهد بود... اما بهتر است ذهن خود را با این تصویر مشوش کند نیازارم، شادی دیدار «امام» خیابانها را برداشته است... بخایانها برویم...

امام سوار بریک اتومبیل «بلزیر» آبی رنگ نمره ترازیت میشوند، موتورسواران جوان، اتومبیل امام را اسکورت می کنند، حرفه آنها موتورسواری نیست، آنها با شوق و ذوق میخوانند امام را اسکورت کنند، عده ای بیشک امام را محافظت می کنند، بی اسلحه یا با اسلحه مهم اینست که از ته دل نه بخاطر چیز دیگری، امام را محافظت می کنند، اتومبیل خبرنگاران و اتومبیل اعضای کمیته استقبال، تا چند لحظه ای از مسیری آرام عبور می کنند اما در میدان آزادی انضباط معمول در تشریفات بهم میریزد، هزاران مستقیل، سراناشناخته، فریاد کشان - الله اکبر گویان، اتومبیل امام را دراعوش خود میگیرند... دیگر هیچ نیروئی قادر نیست «امام» را از آنها جدا سازد، کلمات و جملاتی که از دهان این مردم مشتاق بیرون می آید سراسر شیدانی است، امام مافداتی توهستیم! بفکر فرومیروم، با

پله کان هواپیما سوار یک بنز ای رنگ میشود و مستقیما به سالن تشریفات میرود. بمحض اینکه در آستانه در قرار میگیرند جمعیت حاضر سه بار تکرار می کنند: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر...

نور فلاشها، فریاد الله اکبر، هیجان مردم، محیط و آن نظم معمول تشریفات را بهم میریزد، همه میخوانند «امام» را که جلوه گاه یک مبارزه دیرین هستند به بینند.

تلاوت قران کریم سرود امام خمینی و بعد طنین کلام آرام ولی محکم «امام» در گوشها می نشیند. «عواطف ملت ایران پرورش من بارگرانی است که نمی توانم جبران کنم. من از طبقه روحانیون که در قضایای گذشته جانفشانی کرده اند و زحمت کشیده اند. از طبقات دانشجویان که در این مسائل مصائب دیده اند، از...

«امام» بارامی سخن میگوید، بیشک شما این سخنان را تا انتشار مجله بارها و بارها شنیده و خوانده اید، سخنانی که هنوز رنگ و بوی تند مبارزه در آن نهفته است، و من در سیمای سنجابی، در سیمای دکتر سیدجوادی و دیگران انعکاس این کلمات «امام» را جستجو می کنم... همه درهیجان دیر ابرام آنها

سیل خبرنگاران خارجی حالا از هواپیما پیاده میشوند، ۱۵۰ نفر خبرنگار، یا دوربین های کوتاه و بلند که بعضی ها شبیه مسلسل هستند، بین آنها حتی یک زن دیده نمیشود، خبرنگاران خارجی کاملا مردانه اند. آنها هم نگران هستند، انتظار یک محاصره، یک خطر، از پیشانیان که پر از خطوط استقام است خوانده میشود اما وقتی چشمشان بخبرنگاران ایرانی می افتد دستها تکان میخورد: هلو... هلو... یعنی همه چیز مرتب است و «امام» بعد از پانزده سال تبعید، و بعد از آنهمه تهدید، بارامی برخاک وطن نشسته است.

امام روی پله کان هواپیما ظاهر میشوند، دوربین ها نشانه میروند، او که یک مرد کاملا سیاسی است در سیمای مذهبی، هر دو ابهت را یکجا دارد مثل همیشه چهره آرام او، سکوت و سنگینی دریا را منعکس می کند. امام از جلو



برادر بزرگتر امام حضرت آیت الله پستدیده نفر دوم از سمت چپ پس از سالها دوری، بدیدار برادر نائل میشود.

عکس میگرفتند، یک حلقه فیلم ۳۶ تایی که ۱۵ تومان قیمتش بود حالا به یکصد تومان رسیده بود، لحظاتی میگذشت که ارزش آن بسیار بسیار بیشتر بود و باید ثبت میشد...

جوانها مخصوصا جوانهای جنوب شهری نقش شورانگیزتری در روز استقبال داشتند، در مسیر جنوبی «امام» آنها بیشتر از شمال شهر موفق باجوار نظم شدند، آنها مواظب همه چیز بودند، مواظب بچه ها، پیرمردها، مواظب سلامتی همه، اتومبیل های اورژانس را هم جوانان اسکورت میکردند، چقدر شورانگیز است وقتی جوانان وارد مبارزه میشوند، آنها قلب شان صاف و چون اینه است، آنها دشمن استبداد دشمن زورگونی و تشنه آزادی هستند، در همه جای دنیا، جوانان پیشگامان تحولات اجتماعی هستند، و حالا این جوانان در انتظار طلوع خورشید آزادی، در کنار اتومبیل امام عرق ریزان، لبخند بر لب، امید در چشم میدویدند و میدویدند و با امید خداوند که امیدشان هرگز به یاس بدل نشود چرا که

دیگر در فوج آزادی گرفتار ظلمت شد و اینکه با همه امیدشان به این جوانان میگردند که پیشگامان آزادی و غنچه های شکوفان آزادی خواهند بود.

اتومبیل امام بسوی بهشت زهرا میرود، بهشت شهدا، دشتی که از خاکش هزاران لاله سرخ انقلاب دمیده است، بسیاری از مردم در مسیر گوسفندها برای قربانی آماده کرده اند اما بانها میگویند از این تشریفات بپرهیزند و جوانی پیشنهاد می کند گوشت گوسفند ها را به بیمارستانها بپسند، همه چیز شکل انسانی دارد، و چه خوش است اگر این حال و هوای انسانی همچنان با برجا بماند.

«بهشت زهرا» در این دو سه روزه حال و هوای دیگری دارد، اینجا دیگر یک گورستان آلوده به عزا نیست، میعادگاه مردم با امام خمینی است، هزاران شهرستانی در این چاقور زده اند و زندگی می کنند، از درون چادرها، بوی غذا، بوی خوش خورش های ایرانی، بوی و عطر جای دم کرده، قل قل



در بهشت زهرا مردم چشم بصفحه تلویزیون دوخته اند تا تصویر امام خود را به بینند اما...



بسیاری از مردم با مشاهده «امام» دچار حالت غش میشوند.

می شکندند! از بلند گوها شعارهای هیجان انگیز مذهبی بگوش میرسند، در ساعت ده صبح یک هلیکوپتر نیروی هوایی که برای انتقال امام خمینی از بهشت زهرا به اقامتگاهشان در پشت مجلس شورای اسلامی در نظر گرفته شده برآسمان بهشت زهرا ظاهر میشود گروهی فکر می کنند که امام با هلیکوپتر آمده اما بلافاصله متوجه میشوند.

ساعت یک بعد از ظهر است، اشتیاق دیدار تمامی مسلمین را در محیط بهشت زهرا از پا انداخته است که اتومبیل امام ظاهر میشود، همه بدنبال اتومبیل میشوند صدای صلوات و تکبیر بلند است، اینجا مسیر از هر نقطه استقبال رنگ و روی مذهبی دارد.



.. هلیکوپتر حامل امام از بهشت زهرا بسوی مقر خود در مرکز شهر حرکت می کند.

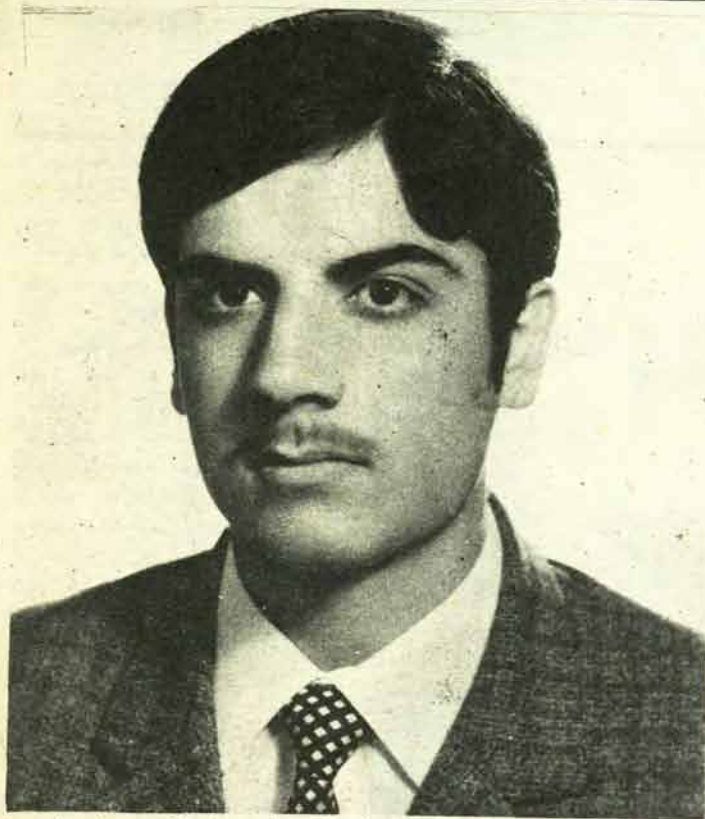
مصیبت های زنهای جوان مرده، مردهای اولاد از دست داده، فرزندهای پدر از دست داده و وقتی مادری را که فرزندش را از دست داده می بینم سنگینی پردوشم پیدا می شود که تاب تحمل انرا ندارم.

نمی توانم خسارات آن را آورم، من نمی توانم از ملت تشکر بکنم، ملتی که همه چیز خود را در راه خدا از دست داده و خدا باید اجرا و را بدهد و من به مادر فرزند از دست داده تسلیت می گویم به پدرهای جوان از دست داده تسلیت می گویم به جوانهای پدر از دست داده تسلیت می گویم.

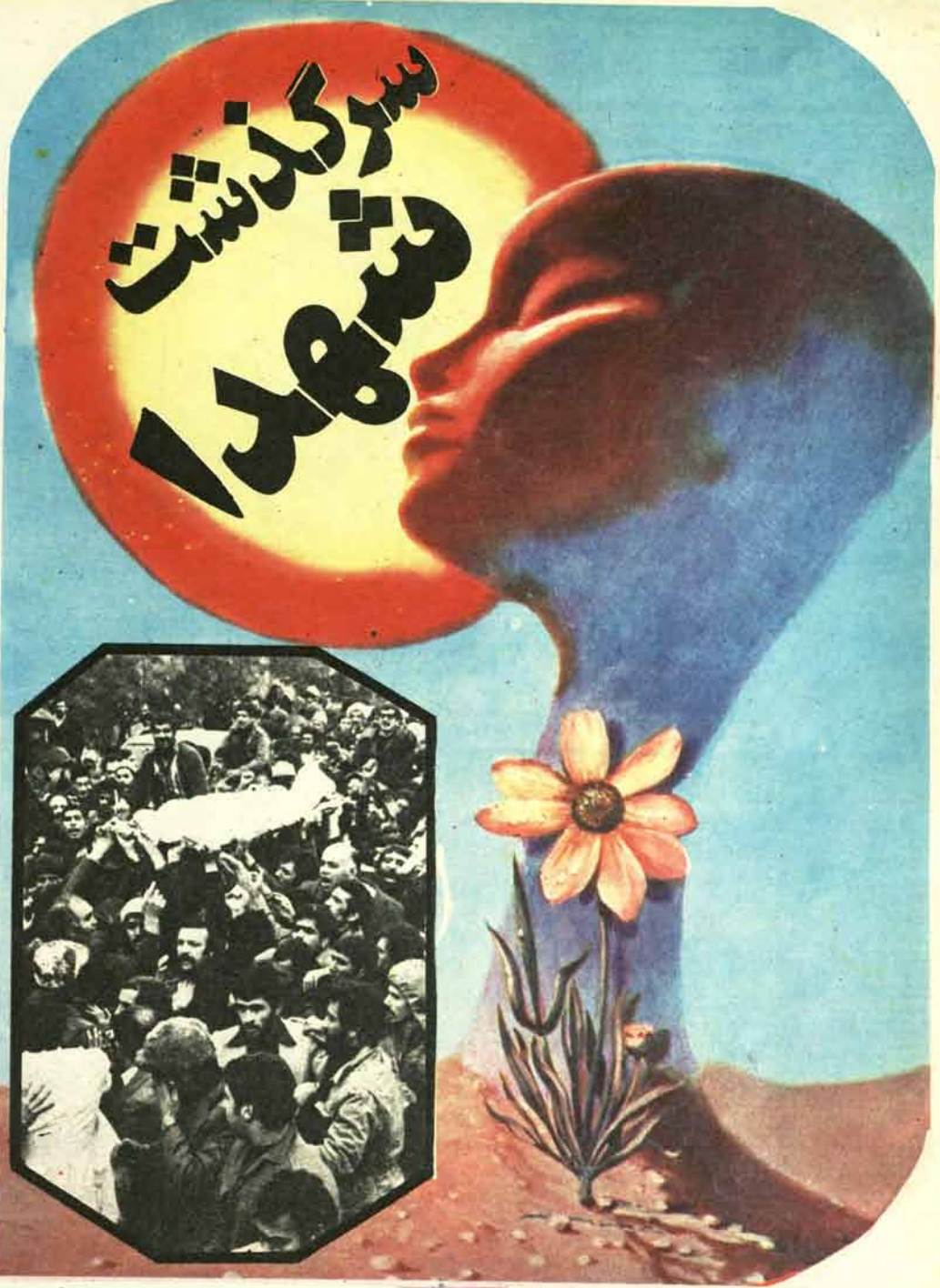
اتومبیل امام در نقطه ۱۷ - جایگاه و مزار شهدا متوقف میشود، نوجوانی کلام خدا را از کتاب خدا برمیخواند، و امام برگور شهدا با احترام می ایستد و دعای آمرزش میخواند...

و پس از آن سخنرانی مشهور امام آغاز میشود، اگر چه شما در این چند روز بارها و بارها انرا شنیده اید بگذارید فراز اول انرا بعنوان حسن قیام این رپرتاژ نقل کنم...
بسم الله الرحمن الرحيم
ما در این مدت مصیبتها دیده ایم، مصیبت های بسیار بزرگ، بعضی پیروزی ها حاصل شد البته انهم بزرگ.

این دانشجو کشتند و



شهید جوان غلامحسین صاحب اختیاری که زیر شکنجه ماموران ساواک کشته شده است



* امتیازات تحصیلی و اخلاقی

من، جواد صاحب اختیاری، کارمند بازنشسته وزارت امور اقتصادی و دارائی هستم و شصت سال دارم و اهل کرمان هستم، در حدود ۳۷ سال پیش در شهر خودمان با دختر مورد علاقه ام ازدواج کردم و ثمره اش ده بچه بود که غلامحسین فرزند شهیدم پنجمین آنها بود. غلامحسین ۲۶ سال داشت و صاحب روحیه ای قوی و سالم و اخلاقی نیک و مردم پسند بود. عقیده اش نسبت بدین اسلام پابرجا و مستحکم بود. در تمام دوره که در دبیرستان خوارزمی گذراند با معدل خوب و بعنوان شاگرد ممتاز قبول شد و اینک مدارک تحصیلی او موجود است با اضافه چند مدال و کاپ و تقدیر نامه که این نکته را به اثبات میرساند.

در شماره های گذشته، با پاره ای از شگردهای ویژه سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در مورد کشتن جوانان مبارز و مجاهد و نحوه سرپوش گذاشتن بروی این جنایات آشنا شدید. اینک خبرنگاران سرویس فوق العاده مجله جوانان پرونده دیگری از این فجایع را رو میکنند:

با مطالعه این آگهی در روزنامه های عصر تهران، تصمیم گرفتیم به بهشت زهرا برویم و ضمن شرکت در مجلس ترحیم دانشجوی شهید، در صورت امکان با خانواده او نیز بگفتگو بنشینیم. آقای صاحب اختیاری پدر دانشجوی شهید، با محبت هرچه تمامتر ما را پذیرفت و مراتب تسلیت ما را قبول کرد ولی گفت که چون مجلس یادبود برای گفتگو مساعد نیست بخانه اش برویم و ما هم قبول کردیم و روز بعد در خیابان فرح آباد تهران نو پای صحبت آقای جواد صاحب اختیاری، پدر دانشجوی شهید نشستیم.

«ملتی یابد سعادت، کز خیانت، پاک باشد
در نبرد خائنین پر مایه و بیباک باشد
تن رها سازد ز قید مستبدین سیه دل
در طریق رادمردی، رهروی چلاک باشد
بیاه بود فرزند مجاهد و مبارزمان، غلامحسین صاحب اختیاری دانشجوی سال آخر دانشگاه صنعتی تهران که بوسیله ماموران سیه دل به شهادت رسیده مجلسی از ساعت ۲/۳۰ تا ۴/۳۰ بعد از ظهر روز سه شنبه ۲۸ دیماه ۱۳۵۷ در سالن.....
* جواد صاحب اختیاری و خانواده

حرکت بسوی مشهد است و چون دوستانش با آن به مشهد میروند دلش میخواهد که خودش هم برود. مادرش اجازه داد و غلامحسین تلفنی خداحافظی کرد و رفت. من شب که بخانه برگشتم همسرم گفت که غلامحسین به مشهد رفته و چند روز دیگر برمیگردد. من کمی دلم شور افتاد اما گفتم جوان است و لابد دلش میخواهد هم زیارت امام رضا علیه السلام برود و هم گردش کرده باشد.
* کدام پس فردا؟
غلامحسین چند روز بعد تلفنی با من و مادرش صحبت کرد. من باو گفتم:
- پسر جان، تو داری سال آخر

غلامحسین در خردادماه کلاس ششم ریاضی را با معدل عالی پشت سر گذاشت و بلافاصله در کنکور شرکت جست و در سه دانشکده قبول شد. در بین این دانشکده ها رشته مهندسی صنایع دانشگاه صنعتی را ترجیح داد و در آن مشغول تحصیل گردید. غلامحسین، ضمن تحصیل، مطالعه هم میکرد و بیشتر اوقاتش به خواندن کتابها و جزوه های درسی و یا کتابهای اجتماعی و تاریخی میگذشت. در مردادماه سال ۵۴ یکروز مثل همه روزها از خانه خارج شد که بدانشکده برود ولی بعد از ظهر، تلفنی با مادرش تماس گرفت و گفت که اتموبیلی در حال

توی جوان را زیر شکنجه گفتند «سیانور» خورده!

ماموران ساواک به پدر شهید:

پسرت هنگام روبرو شدن با ماموران «سیانور» خورده و تاریخ مرگش ۳۶/۲/۱۸ است!

پزشکی قانونی: غلامحسین صاحب اختیاری در تاریخ ۳۶/۱/۱۸ مرده و علت مرگش هم روشن نیست!

و هفته به ماه تبدیل شد و از ملاقات خبری نشد. من میدانستم که غلامحسین ناراحتی معده دارد و نمیتواند با شرایط و غذای آنچنانی زندان بسازد و آنرا تحمل کند. این بود که مرتباً بدوستم سفارش میکردم که توصیه غلامحسین را به آشنای خود در ساواک بکند و او هم قول مساعدت میداد. در همین اوضاع و احوال، ماموران ساواک دخترخاله غلامحسین را دستگیر کردند و به ساواک بردند و مورد بازجویی و تحقیق قرار دادند ولی از بازداشت او خودداری کردند. ما پس از آزادی این دختر از او درباره غلامحسین پرسیدیم. او گفت که غلامحسین زنده و سالم است و من فقط همین را میدانم! ما امروز گوسفند قربانی کردیم و جشن گرفتیم. با وجود این ارزیابی ما دیدن غلامحسین بود. * خیر ناراحت کننده خلاصه بعد از چند ماه پارتی بازی و گرفتن نامه های سفارشی از بقیه در صفحه ۵۰

- چرا با تو نیومد خونه؟
سوالات متعدد بود اما دوست من، ما را آرام کرد و نشانند و گفت:
- غلامحسین یک «خرابکار» است! خیلی متاسفم!
او دقیقاً روز هجدهم اردیبهشت ماه پارسال بوسیله ماموران ساواک دستگیر شده و حالا در زندان بسر میبرد اما حالش خوبست. غلامحسین، دو سال فعالیت سیاسی میکرد و بعد پدما افتاد. بهرحال نگران نباشید آزاد میشود!....
از این دوست خواستیم ترتیبی بدهد که ما با غلامحسین ملاقات کنیم و او هم قول مساعد داد.
* بازجویی از دختر خاله من تا قبل از اینکه بملاقات غلامحسین بروم مدام فکرم این بود که پسر من چطور «خرابکار» شناخته شده؟ او که جوانی درسخوان، خدانشناس و مردم دوست بود چگونه امکان دارد قدمی برخلاف قول خدا و پیغمبر و یا منافع مردم بردارد؟ با وجود این منتظر ملاقات شدم اما روز به هفته

در این پروانه تاریخ در گذشت مهندس جوان ۳۶/۱/۱۸ ذکر شده و علت آن (بعداً اعلام خواهد شد) عنوان شده ولی ساواک گفته در تاریخ ۳۶/۲/۱۸ مرده و علتش هم خوردن سیانور بوده است!

شده به اقیانوس ریخته و یا بخار شده و به آسمانها رفته بود. انقدر بمراجع انتظامی و قضائی و امنیتی مخصوصاً «ساواک» مراجعه کردم که چهره ام برای تمام ماموران آشنا شده بود و آنها تا مرا از دور میدیدند بصدای بلند میگفتند:

- ما از پسرت، غلامحسین صاحب اختیاری دانشجوی سال آخر دانشکده مهندسی صنایع دانشگاه صنعتی تهران خبری نداریم!

* مژده! پسرت زنده است!
بیست و پنجم فروردین ماه سال گذشته بود که یکی از دوستانم بمن اطلاع داد که پسرم زنده است هیچ یادم نمیرود که امروز، غمزده و پریشان در خانه نشسته بودم که این دوست من که با یکی از ماموران ساواک بستگی داشت بخانه ما آمد و با داد و بیداد و خوشحالی فریاد زد:

- مژده! مژده! مژده! مژده!....
پرسیدم:
- چه شده؟
با همان هیجان و شادی گفت:
- غلامحسین زنده است!
نمیدانید چه غوغائی توی خانه ما راه افتاد. همگی اعضای خانواده بدور این مرد جمع شدند و او را سوال پیچ کردند:
- کجاست؟
- تو خوردت دیدیش؟
- چطور بود؟
- باهاتش حرف هم زدی؟
- چی گفت؟

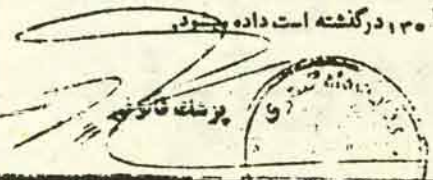


شماره ۴۹۶۲

تاریخ ۳۱/۱/۱۳۵۹

پروانه دفن

موجب این برگ اجازه دفن...
در تاریخ ۱۸/۱/۳۶، ماه ۱۳۰۲ درگذشته است داده...
پزشک قانونی

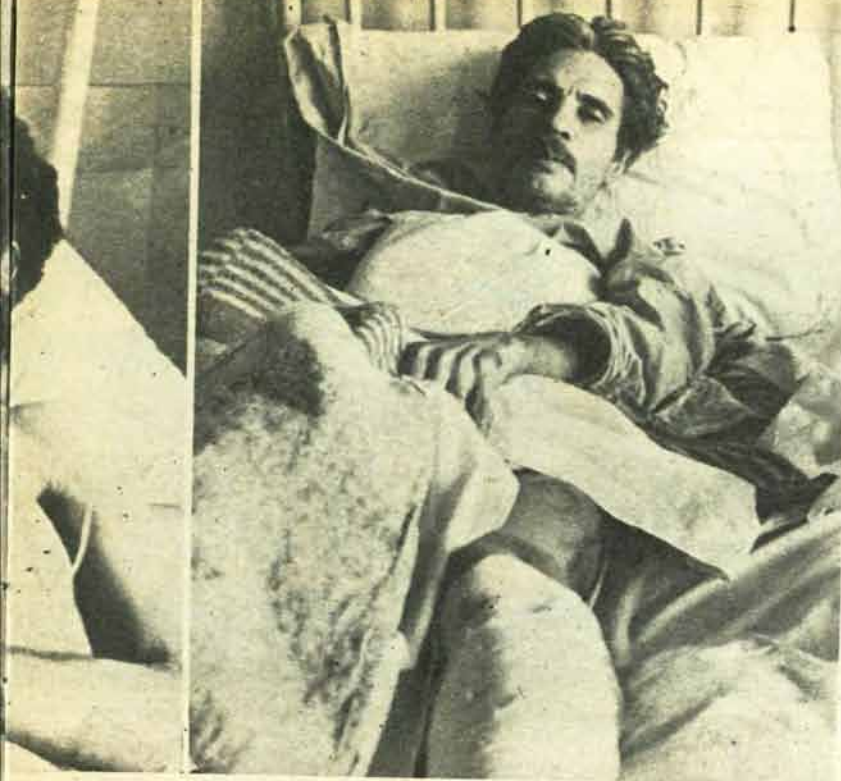


هیچکس نشانی از غلامحسین و دوستاش نداد. به مشهد که وارد شدیم به سراغ مراکز قضائی و انتظامی رفتیم و خیابان به خیابان و کوچه به کوچه به جستجوی غلامحسین پرداختیم اما کوچکترین رد و اثری از او بدست نیاموردیم. چندین روز در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام «بست» نشستیم و وقتیکه بازهم هیچ اطلاعی از غلامحسین پیدا نکردیم یا دلی شکسته و خاطری پریشان بتهران برگشتیم.

* تحقیق در تهران
دو سال تمام کار ما جستجو و تحقیق بی نتیجه و گریه و زاری بود. خدا میداند که هر بار زنگ در خانه ما بصددا در میامد من یا همسرم با پای برهنه و سراسیمه خودمان را بدر میسراندیم شاید غلامحسین باشد یا خبری از او رسیده باشد اما گوئی غلامحسین یک قطره آب

دانشکده را میگذرانی و درسهایت مانده، بیا و بفکر امتحانات باش!
غلامحسین گفت:
- بابا دارم نماز میخوانم و روزی میگیرم و در حال عبادت هستم.
من به شوخی گفتم:
- لازم نکرده، زودبیا!
و غلامحسین جواب داد:
- باشد بابا، پس فردا حرکت میکنم!
پس فردا آمد و رفت و از غلامحسین خبری نشد و تاخیر او سه هفته بطول انجامید. ما دستپاچه شدیم و بدانشکده و دوستانش سرزدیم ولی دوستان پسرم گفتند که از غلامحسین خبری ندارند.
* جستجو در مشهد
ناچار عازم مشهد شدیم و بین راه بهر شهر و آبادی و حتی قهوه خانه ای که رسیدیم سراغ اتومبیلهای تصادفی و احتمالاً مقتولین و مجروحین را گرفتیم اما

جوانان مبارز کشور



یعقوب بصیرت



حسین مختاری

لحظات حادثه
حمله و تیراندازی و
مجرور شدن خود
را برای اولین بار
شرح میدهند

مجرور و حین تیراندازی سیاه

مصطفی محمودیان جوان قزوینی که شش گلوله به بدنش اصابت کرده است

گروهی از جوانان که انتظامات بیمارستان دکتر مصدق را به عهده دارند





علیرضا صالحی



نور بابا حسینی

تاکنون گزارشها از خیابانها بوده اما حالا ما شمارا در روی جوانان شجاعی قرار میدهیم که در روزیک شنبه سیاه گلوله خورده و شاهد و ناظر حوادث بوده اند

و خشم فراگرفت، دود بود و آتش و تفنگ و مسلسل که «یکشنبه» را «سیاه» کرده بود، مثل روزهای سیاه دیگر، مثل «جمعه سیاه» و مثل «پنجشنبه سیاه». ماشه ها چکیده شد، عده ای همچون برگ خزان بزمین افتادند، و جان باختند، اما گروهی دیگر که هنوز گرمائی داشتند و قلبشان می طپید در آمبولانسهای سفید راهی بیمارستانها شدند.

بقیه در صفحه ۵۰

از طرفی تا کنون مصاحبه ای از اینگونه مجروحین و حالات آنان چاپ نشده و مجله جوانان بهمین انگیزه خبرنگاران خود را بسراغ این گروه از مبارزان فرستاد و آنان هم بر اساس گفته های مجروحان، امدادگران و پزشکان بیمارستانها گزارشی تهیه کردند که شما را در جریان جزئیات و چگونگی وقوع رویداد خونین «یکشنبه سیاه» قرار میدهد:

فریادها بلند شد، مشتها به هوا برخاست و حوالی دانشگاه و چند نقطه دیگر را خصم

هفته پیش بدنبال یک آرامش نسبی، باردیگر تهران، جوشید و خروشید.

درباره فاجعه «یکشنبه سیاه» تهران، که بعد از قتل عام بیرحمانه هفده شهریور سابقه نداشت، روزنامه ها در طول هفته گزارشهای زیادی چاپ کردند. مخصوصا درباره تعداد شهداء و مجروحین و یا اعلامیه ها و اظهار نظرهای دولت و فرمانداری نظامی و مردم در این باره عموما متناقض هم بود ولی هیچیک از نشریات بفکر مجروحین این فاجعه نبود در حالیکه آنها شهود عینی و در صف مقدم مبارزان بودند و بهتر از هر کسی میتوانند در مورد چگونگی آغاز کشتار بیرحمانه مردم بی دفاع صحبت کنند.

آخرین عکسها از یکشنبه سیاه را در صفحات ۵۸ و ۵۹ ملاحظه فرمائید

اسفند یار «ژد»

یدالله زینلی



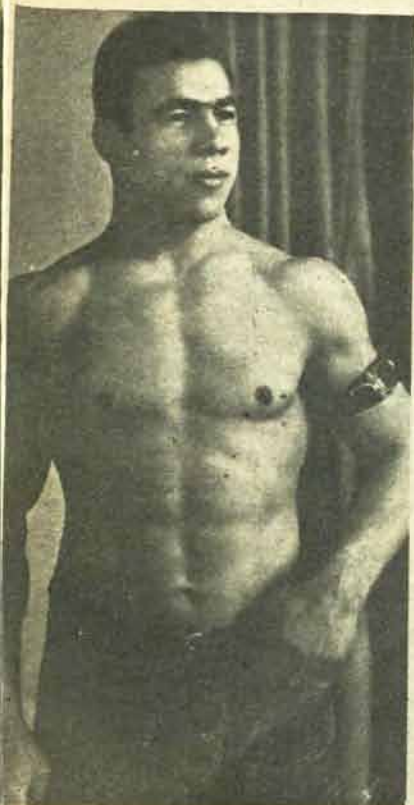
يك مصاحبه اختصاصی و مهم در باره نکات پنهان زندگی و ماجرا

برادر تختی میگوید! وقت اسرار مرگ پدرش را برای

يك مجسمه ساز مهاجر در آخرین روزهای زندگی «تختی» از او مجسمه‌ای
حالا اتمام مجسمه را از طریق مجله جوانان

«تختی» یک چمدان شانس داشت که تمامی احکام - مدالها - کاپ‌ها و نامه های مردم را در آن جمع کرده و هنگامیکه بابک ۱۸ ساله شد آنرا در اختیارش میگذارم.

دوره کودکی تختی و سقوط در حوض آب - سفر به مسجد سلیمان در جستجوی کار - تمرین کشتی - دعوت رحیم علی خرم از تختی و پیشنهاد حقوق و چند ماجرای دیگر که در این مصاحبه آنرا میخوانید



جهان پهلوان تختی

کرد و به جستجوی کار پرداخت. او یکروز
به خانه آمد و گفت که باتفاق دوستانش که
همگی ۱۵-۱۶ ساله هستند میخواهد به
مسجد سلیمان برود و در آن شهر ضمن کار به
تحصیل هم ادامه دهد. خانواده ما موافقت
کردند و غلامرضا و دوستانش راهی مسجد
سلیمان شدند.

* شروع تمرین کشتی
بعد از چند هفته غلامرضا نامه نوشت

* اولین معجزه در زندگی تختی
از روزیکه پدرم بیکار شد وضع ما که
آنموقع درخانی آباد زندگی میکردیم
دستخوش ناراحتی شد. البته من و چهار
خواهر و برادرم هنوز به سنی نرسیده بودیم
که از این چیزها سردر بیآوریم. غلامرضا از
من کوچکتر و آخرین فرزند خانواده بود،
یادم میاید یکروز که در حیاط بازی
میکردیم غلامرضا که یکی دوسال بیشتر
نداشت توی حوض بزرگ وسط حیاط افتاد.
ما بلافاصله شروع کردیم بداد و بیداد ولی
کاری از دستمان ساخته نبود مادرم
لحظه ای به حیاط رسید که غلامرضا دستش
روی آب بود و ما هم خیال میکردیم که غرق
شده است. مادرم او را بیرون کشید و به
پشت خواباند و شروع به مشت و مال او
کرد. چند لحظه بعد، غلامرضا بگریه افتاد و
ما تازه فهمیدیم که زنده است و این واقعا
یک معجزه بود.

* در شرکت نفت مسجد سلیمان
وضع مالی خانواده ما طوری بود که ما
نمیتوانستیم فقط بدنبال تحصیل برویم و
مجبور بودیم ضمن تحصیل کار هم بکنیم
تا چرخ زندگی خانواده بگردد. غلامرضا تا
کلاس ششم در دبستان حکیم نظامی درس
خواند ولی با آنکه دلش میخواست ادامه دهد
و روزی دکتر بشود اما ناچار ترک تحصیل

* چرا خاموش
و چنین بود که روز بعد من و عکاس
مجله، بخانه برادر جهان پهلوان رفتیم و او
ما را به اتاق پذیرائی راهنمایی کرد. اتاق با
تمشالهایی از حضرت علی علیه السلام و
عکسهای متعددی از غلامرضا تختی تزئین
شده بود. اولین سئوالم از مهدی درباره علت
سکوتش بود که جواب داد:
- من بخاطر بابک پسر غلامرضا
خاموش مانده ام و تصمیم دارم حقایق را
فقط زمانی که بابک به سن ۱۸ سالگی رسید
فاش کنم تا برادرزاده ام و تمام افراد ملت
ایران بدانند چه دستی، گل وجود جهان
پهلوان را پرپر کرد و چرا و چگونه؟
* میدان راه آهن مال ماست

از مهدی تختی خواستم درباره زندگی
برادر حرف بزنم و او گفت:
- من و غلامرضا و خواهران و
برادر بزرگم بچه های «مش رجب یخچالی»
هستیم که بعضیها او را کربلاتی هم صدا
میزدند. پدرم یخچال داشت و به نسبت
خودش در آن موقع پولدار محسوب میشد اما
در دوره رضاخان پهلوی بزور تمام زمینهای
او را گرفتند و این زمینی که حالا میدان
راه آهن است در واقع مال پدر من و
عموهایم بود ولی آنها هر چه شکایت کردند
بجائی نرسید و بالاخره هم از غصه دق کرد.

مهدی تختی، برادر جهان پهلوان
غلامرضا تختی را در راه پیمانی ۲۸ صفر،
پشت سر عکس بزرگی از جهان پهلوان دیدم
و از وی دوستانه گله کردم که چرا وقتی
تلفنی از او خواستم با من بگفتگو نشیند
نپذیرفت و اصولا چرا از هر مصاحبه ای
روگردان است؟ خنده ای کرد و گفت:
- باشد برای بعد!
گفتم:

- ولی امروز هم خیلی دیر است. ملت
ایران سالها دلش میخواست درباره جهان
پهلوان گزارش و مصاحبه ای بخواند اما
موفق نمیشد. یعنی نه مطبوعات که شدیداً
تحت فشار و اختناق و سانسور بودند اجازه
داشتند در این باره چیزی بنویسند و نه خود
شما نزدیکان و بستگان جهان پهلوان
میتوانستید حقایق را فاش کنید اما بهر حال
امروز فضای مملکت عوض شده و فرصت
لازم برای افشای حقایق بوجود آمده و مردم
با بیصبری منتظر شنیدن و خواندن ماجرای
زندگی و مرگ مرزومز و باور نکردنی
قهرمان محبوب خود هستند.
مهدی تختی، دستی به پیشانی کشید و
گفت:

- تو مرا قانع کردی که مهر از لب
بردارم و برای مردم حرف بزنم بسیار خوب،
نردا بیا بخانه ما تا با هم گفتگو کنیم.

«بابک» به ۸ سالگی سیر و ملت ایران فاش میکنیم

همه تمام ساخت که بعد از مرگ تختی آنرا از ترس «ساواک» پنهان کردیم و
به مجسمه سازان واگذار میکنیم



چمدان مشهور که نامه ها و افکار و مدالها و بسیاری از رازهای
زندگی تختی را در خود نگهداشته است.



این مجسمه نیمه تمام تختی است. در این عکس مهدی تختی
برادر غلامرضا تختی گردو غبار زمانه را از روی مجسمه میگیرد
چرا که این مجسمه هم سالها از چشم ساواک مخفی نگهداشته شده است.

گمشده ... پیدا شده ...

**خدمت سرویس
اشیاء «گمشده پیدا
شده» به مردم ایران**

لطفا این ستون را بخوانید و اگر اسامی آشنایان
شما در میان آنهاست خبرشان کنید.

صاحبان اصلی برای دریافت شینی
گمشده مراجعه کنند.

* آقای نور محمد کیانی در اهواز بقیه در
کیف دستی سیاه رنگی در جوالی اداره صفحه ۶۴

هفته گذشته نیز دهها شناسنامه،
گواهینامه و مدارک دیگر از طریق مردم
انساندوست و نیکوکار به سرویس اشیاء
پیدا شده رسید که با چاپ آن امیدواریم

تهران کشور دروزن هفتم بودم.
* یک عمر با نام «علی»
غلامرضا از روزیکه پایش روی
تشک کشتی رفت و «یا علی» گفت تا پایان
عمر کوتاه اما پرافتخارش همیشه قلبش با
«علی» بود و یک لحظه از راه سالار
جوانمردان دور نشد. بهرحال فکر میکنم سال
۱۳۳۰ بود که غلامرضا به سربازی رفت
و دوران خدمتش را در پادگان دژبان تهران
گذراند و چون در پادگان هم تمرین کشتی

و اطلاع داد که در شرکت نفت مشغول کار
شده و ضمنا به تحصیلش هم ادامه میدهد اما
پس از چندی تحصیل را بکلی رها کرد
و بعد از سه سال کار در مسجد سلیمان
به تهران برگشت. چند هفته ای گذشت
و غلامرضا بیا اطلاع داد که رفته نظام
وظیفه و خود را معرفی کرده و قرار است دو
سه ماه بعد به سربازی برود. او در مدتی که
بیکار بود تصمیم گرفت تمرین کشتی بکند
و منتهم موافقت کردم و او را به باشگاه بردم
چون خود کشتی میگریتم و در سال ۱۳۲۵

بقیه در صفحه ۶۰

در واقعه آتش سوزی سید شرکت داشتند که سه نفر

سوء استفاده از احساسات پاک مردم

این نوار بی هویت محصول کدام گروه فرصت طلب است؟

روز تحریم سیگار اعلام کرده و مراسمی با شرکت گروهی از خوانندگان مردمی در تهران برپا کرده بود من تنها خواننده ای بودم که در نزدیکی دانشگاه تهران، بر اثر یورش ناگهانی مأموران گارد دانشگاه بشدت مورد ضرب و شتم قرار گرفتم و در بیمارستان بستری شدم.

بهرحال، بازی با احساسات پاک ملت و بازیچه قرار دادن نام رهبران مورد علاقه مردم، کار کثیفی است و من صادقانه باینگونه آدمهای این الوقت و فرصت طلب هشدار میدهم که دست از این بازی خطرناک بردارند وگرنه سیل خشم عمومی آنها را چون پر کاهی به مرداب کشانده و دفن خواهد کرد.

منتها سراینده فرصت طلب، روی آنها دست کاری کرده و چیزهایی مبتذل و مسخره ای هم بان اضافه کرده و سازنده آهنگها هم موزیک مسخره تری روی آن گذاشته است! در این ترانه ها متاسفانه نام حضرت آیت الله العظمی خمینی رهبر بزرگ جنبش اسلامی ایران و همچنین محقق معروف علی شریعتی نیز آمده و بهمین دلیل، آنها که این نوار را از روی فرصت طلبی و سودجویی به بازار عرضه کرده اند از ذکر نام خودداری کرده اند تا خشم و تنفر عمومی متوجه آنها نشود.

گفته میشود که خواننده این ترانه ها شخصی است بنام ایرج ادیبی که میکوشد با تقلید از صدای جواد یساری قهرمان سابق کشتی و خواننده مردمی خود را بجای وی جا بزند و از بازار آشفته استفاده نماید و پول و شهرتی بدست آورد. جالب آنکه بعضی از کسانی که به صدای یساری علاقه دارند تلفنی او را مورد عتاب و خطاب قرار داده اند که چرا با خواندن این ترانه های مبتذل انقلاب مقدس ایران را بازیچه و وسیله ای برای پر کردن جیب خود قرار داده است؟ جواد یساری که از این بابت سخت ناراحت است در گفتگویی با خبرنگار جوانان گفت:

من از میان مردم فقیر جنوب شهر برخاسته ام و طبیعی است که همیشه در کنار مردم بوده و هستم و مخصوصا شما جوانانها بهتر میدانید که روز دهم خرداد ماه امسال، که مجله جوانان این روز را

این روزها نواری به بازار آمده که حاوی چندین ترانه و آهنگ مبتذل و حتی اهانت آمیز نسبت به جنبش قهرمانانه ملت ایران است و چون خود خواننده و سراینده شعرها و سازنده آهنگ ها و حتی موسسه چاپ و تکثیر نوار هم احساس کرده اند که توزیع این نوار در میان مردم با خشم و نفرت عمومی روبرو میشود از ذکر نام خواننده، سراینده و سازنده ترانه ها و آهنگها و موسسه تکثیر آن بر روی نوار خودداری کرده اند ترانه ها عموما از شعارها و سرودهایی گرفته شده که این روزها مردم تظاهرات خود میخوانند

«الله وردی تیمورخانی» دیگر بین مانیت



الله وردی تیمورخانی، همکار قدیمی و صدیق موسسه اطلاعات در جریان تظاهرات و حمله مأموران بسوی مردم، بر اثر سکنه قلبی جان سپرد و قلب همکارانش را در اطلاعات داغدار کرد. الله وردی با مشاهده هجوم و یورش مأموران بطرف تظاهر کنندگان در خیابان خیام میخواست بداخل موسسه پناه آورد که حالش منقلب شد از هوش رفت. بلافاصله او را به پزشکی رساندند اما الله وردی صمیمی و مهربان در گذشته بود.

تهران بود چرا که پیش از وی، خبرنگار عکاس موسسه اطلاعات در قزوین نیز بر اثر حمله و تیراندازی وحشیانه مأموران که صدها کشته و مجروح برجای گذاشت شربت شهادت نوشیده بود. روانشان شاد و یادشان گرامی باد.

الله وردی، انسانی شریف و زحمتکش بود که بین همکارانش از احترام و محبتی عمیق برخوردار بود. الله وردی در واقع نخستین شهید «موسسه اطلاعات» در جنبش عظیم ملت ایران علیه رژیم در

* بدنبال تحقیق و رسیدگی به اعلام جرم یک وکیل علیه برادران خیامی

برادران خیامی به دادسرا احضار شدند



محمود خیامی



احمد خیامی

احمد و محمود خیامی دوسرمایه دار معروف و صاحبان کارخانجات اتومبیل سازی ایران ناسیونال و فروشگاههای زنجیره ای کوروش و ملبیران در هفته گذشته از سوی بازپرس شعبه اول دادسرای تهران به اتهام دست بردن در اسناد خرید و تهیه ارقام مجعول که مبلغ آن به ۴۰۰ میلیارد ریال میرسد بداسرای

بقیه در صفحه ۵۲

ماجرای «ساواک»

طی لیست بدون امضای ک چندی پیش بعنوان مأمورین ساواک منتشر شد اسم تعدادی از خوانندگان و هنرپیشگان معروف هم پشم میخورد.

تعدادی از این عده که بعنوان مأمورین ساواک از آنها اسم برده شده در خارج از کشور بسر میبرند و عده ای هم که در تهران هستند بخاطر انتشار همین لیست یا دردمر هائی مواجه شده اند البته حضرات

بقیه در صفحه ۵۲

بمار کس آبادان ۴ نفر شان سوختند و یک نفر

دستگیر شد



**خانواده سازش که پنج قربانی داده و دهها
نفر از هموطنان عزیز مبالغی پول برای
کمک به ایجاد بنای یاد بود قربانیان فاجعه
آبادان پرداخت کردند**

که در پی وقوع فاجعه دردناک
سینما رکس آبادان که در آن صدها
زن و مرد و کودک معصوم و بیگناه،
طعمه حریق شده و در میان شعله
های سرکش آتش زنده زنده سوخته
بقیه در صفحه ۵۲

شخص اعتراف کرده که باتفاق سه
نفر دیگر دست به سوزندان سینما
زده ولی آن سه نفر خود نیز در جریان
حریق طعمه آتش شده و سوخته اند.
* پیگیری ماجرا
برای یاد آوری توضیح میدهم

خبرنگاران سرویس حوادث
فوق العاده مجله جوانان این هفته
بطور خصوصی کسب اطلاع کردند
که دادرسی آبادان شخصی را با اتهام
شرکت در فاجعه حریق سینما رکس
آبادان توقیف کرده است و این

نموده اند، از قرار معلوم در آن لیست اسم
مرا هم بعنوان مامور ساواک ذکر کرده اند
من برای دفاع از خود فقط فیلم هائی را
که در آن بازی کرده ام بشهادت می گیرم و
میگویم اگر من عضو ساواک بودم در فیلم
هائی که بدست توقیف و سانسور سپرده شد
بازی نمی کردم.
فیلم های من تماما نموداری از حرف و
مطلب است و همین بس که فیلم
«گوزنها»ی من مدت دو سال در توقیف بود
و چیزی نمانده بود که برایم درد سراپاجاد
کند.

بهر روز وثوقی چهره سرشناس سینمای
ایران که مدتی است در آمریکا بسر میبرد
طی یک تماس تلفنی با دفتر مجله جوانان
گفت:
چندیست برای شرکت در جریان نمایش
فیلم کاروانها و تعویض قسمتهائی از آن در
آمریکا هستم
چندی قبل یکی از دوستان خیری بمن
داد که شدیداً مایه تاسفم شد. این شخص
گفت در تهران و شهرستانها توسط عده ای
ناشناس لیستهائی منتشر شده که طی آن
عده ای را متهم بعصویت در ساواک

**بهر روز
وثوقی:
فیلمهای
من نشانه
حرف های
من است**

**خادم: از فدراسیون
کشتی مردمی تر
وجود ندارد**

چهارشنبه هفته پیش با دعوت خادم
رئیس فدراسیون کشتی، گروه کثیری از
قهرمانان، مربیان، داوران و دست اندرکاران
کشتی در ورزشگاه امجدیه تجمع کردند.
منظور از این اجتماع اعلام دوباره
همبستگی جامعه کشتی ایران به نهضت
بود، ابتدا خادم پشت میکرفن قرار گرفت و
ضمن ستایش از کشتی گیران که هر کدام
به سهم خود در محله هایشان به این نهضت
و انقلاب رونق داده اند، از کلیه قهرمانان
سرشناس مربیان، داوران و دیگر اعضای
خانواده کشتی خواست تا باهم متحد شده و

قهرمانان،
مربیان، داوران
و دست
اندرکاران کشتی
در یک اجتماع
پر شور، در
تائید نهضت

بقیه در صفحه ۵۲

بیست هنرمندان

عمادرام: من اگر پول و ثروت
میخواستم بجای ساواک کاباره را
انتخاب میکردم
سلی: خانواده من مذهبی است و
هیچوقت از جاده راستی خارج نشدم.
شماعی زاده: ساواک نزدیک بود
کاردستم دهد حالا مرا ساواکی
خوانده اند.

آخرین تحقیقات علمی در حیات در

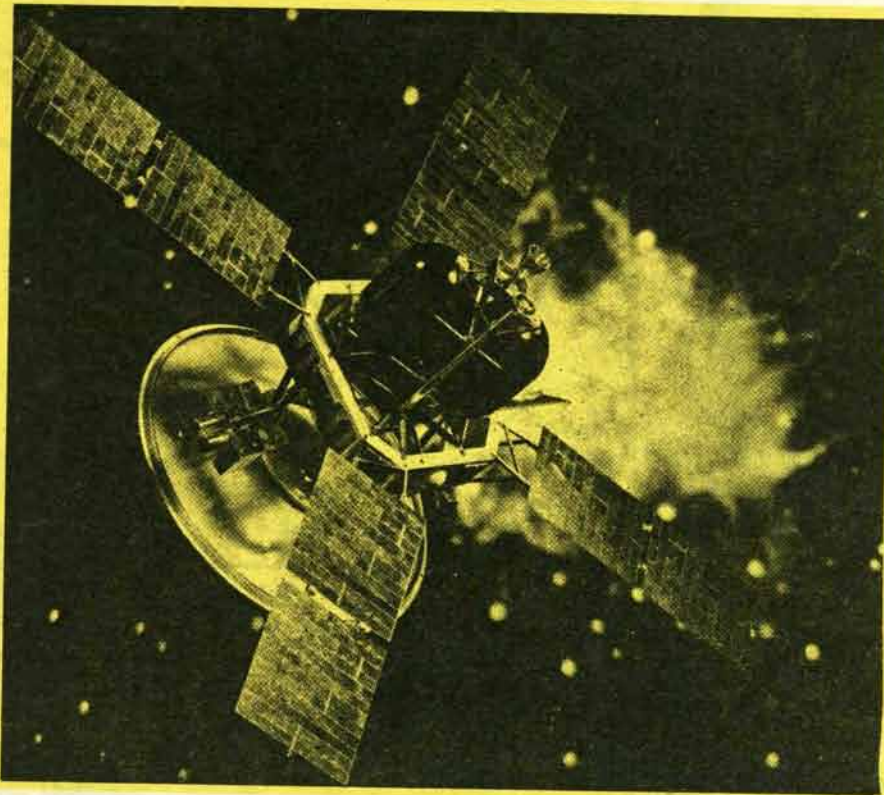


آیا در دیگر سیارات منظومه شمسی
حیات وجود دارد؟

* بنا باظهار دانشمندان
۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سیاره دارای
حیات در کهکشان وجود دارد!

* زمانی تصور میکردند که
زهرة یک بهشت گرم سیری است، اما
با اکتشافات جدید این توهم زیبا در
هم ریخت.

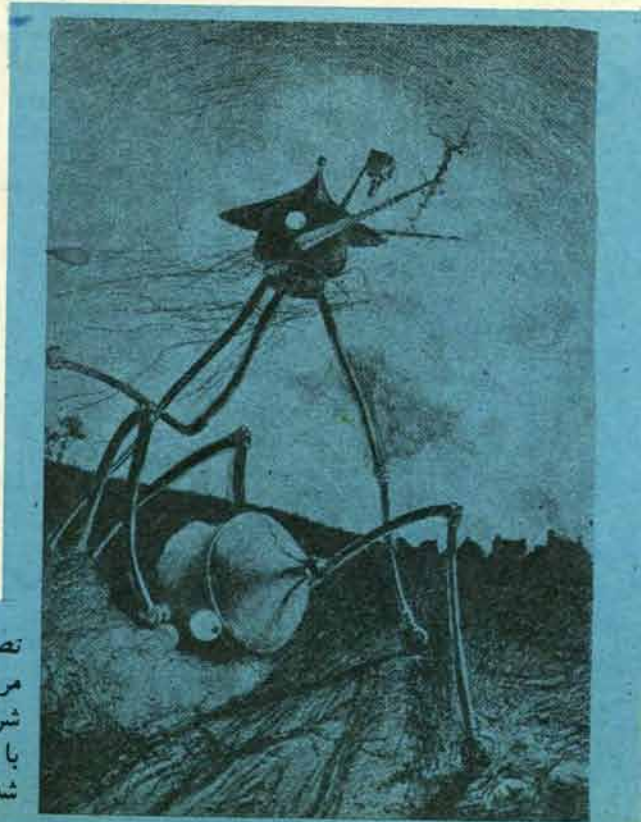
* رادیو تلسکوپی ساخته شده
اند که میتوانند امواج «مایکروویو»
را که حتی ۱۰۰ سال نوری در راه
باشند، کشف و ثبت کنند!



فضاپیمای «رایکنگ» که برای
بررسی و اکتشاف در مریخ، به فضا
پرتاب شد.

«دو چشم بزرگ و سیاه خیره
خیره بمن نگاه میکردند. توده ای از
آهن که این دو چشم را احاطه میکرد
و سر این موجود محسوب میشد،
گرد بود و نیز چیزی که شاید بتوان
آن را صورت گفت. دهانی زیر
چشمهایش بود، دهانی بدون لب که
میلرزید، نفس میکشید و بزاق
ترشح میکرد.»

این قسمتی از رمان مشهور
«جنگ دنیاها» نوشته «اچ. جی. ولز»
است که آنرا بسال ۱۸۹۸ بچاپ
سپرده است و در آن وصف یک
موجود مریخی را بقلم او دیدیم. او
در این کتاب شرح میداد که چگونه
مهاجمین مریخی، که هیولاهایی
شبه اختاپوس و با هوشی مافوق

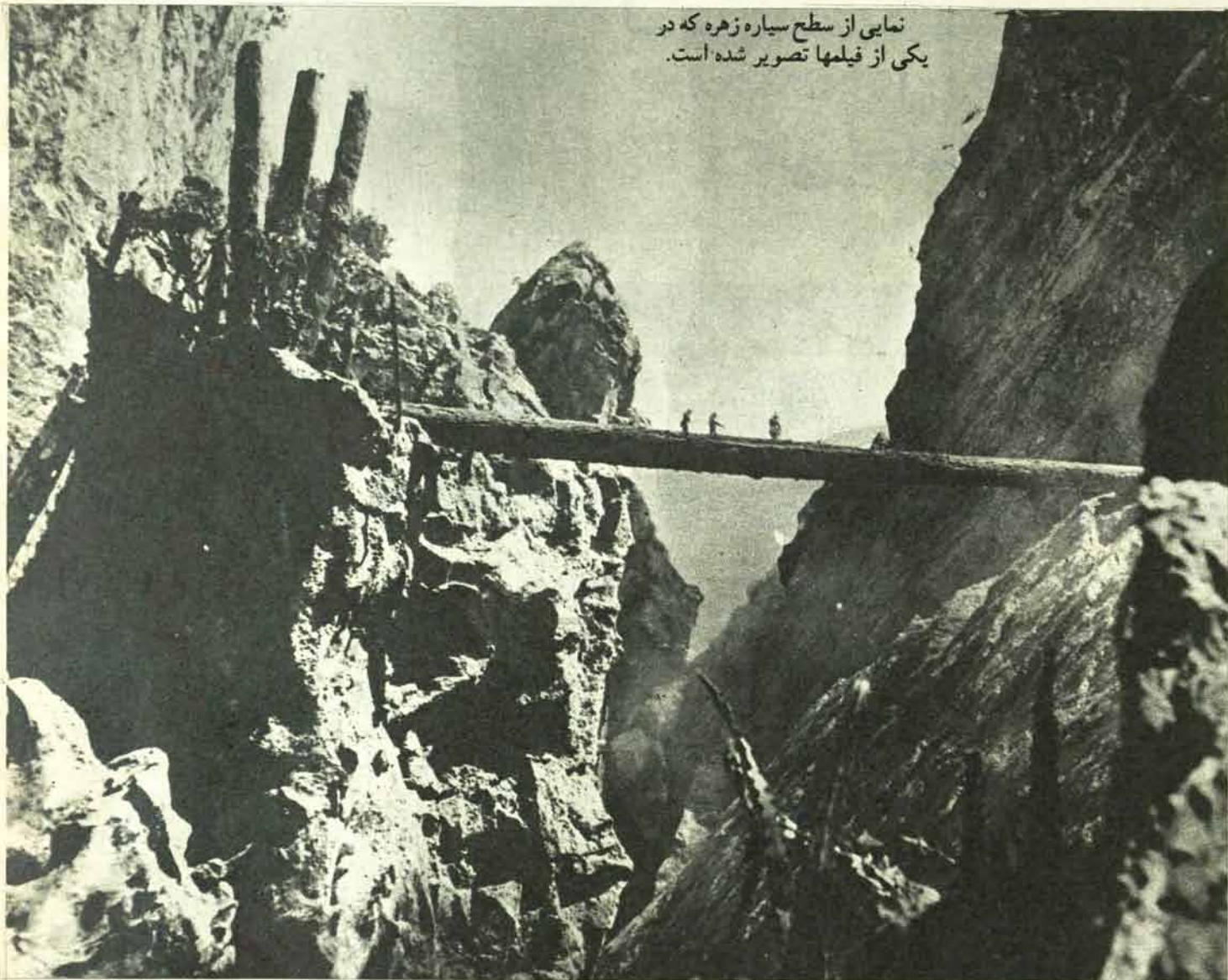


تصویری از یک مهاجم
مریخی که «ولز» در کتابش آنرا
شرح میدهد. آیا در دنیاهای دیگر ما
با چنین موجوداتی روبرو خواهیم
شد؟ خدا نکند!



یک رادیو تلسکوپ بزرگ، این
دستگاه عظیم امواج رادیویی را که
از فضا فرستاده میشوند دریافت
کند و همچنین قادر است که
بیامهای الکترونیکی را که از
تمدنهای پیشرفته غیر زمینی
فرستاده شود (البته اگر!) کشف کند.

دنیاهای دیگر



نمایی از سطح سیاره زهره که در یکی از فیلمها تصویر شده است.

هوش بشری هستند، بزودی تمدن انسانی و کره زمین را نابود میکنند. داستان «ولز» با اینکه داستانی خیالی و فانتزی است، با اینوصف هنوز منعکس کننده افکار بسیاری از مردم درباره زندگی های احتمالی در دنیاها و کرات دیگر است. انسان، از زمانهای دور، ستارگان، خورشید، ماه و دیگر سیارات را خانه خدایان و شیاطین میدانست. در افسانه های بسیاری، انسان یا قربانی این موجودات شده و یا بوسیله آنها کمک و متمدن شده است. در بعضی افسانه ها، موجودات غیر زمینی کاملاً انسان محسوب میشوند و حداقل از نظر فیزیکی.

* نظر مردم و واقعیت موجود

این اعتقادات و باورها در قدیم، باعث بوجود آمدن و احیای علم افسانه پردازی و نیز داستانهای فانتزی و خیالی شامل گزارشهایی از بشقاب های پرنده - در امروز - شده است. بسیاری از مردم باور میکنند که زندگی های بهتر و متمدن تری در فضای خارج از زمین وجود دارند.

از طرف دیگر، بسیاری از مردم - که شامل تعدادی دانشمندان نیز میشوند - به دنیاهای ماورای زمین به چشم دنیاهایی بیجان مینگرند و یا حداکثر معتقدند که در آنها نوعی زندگی پست وجود دارد مثل زندگی باکتری ها، جلبک ها و گلستنگ ها. این نظریه نسبت به بقیه درست تر بنظر میرسد و حداقل در محدوده منظومه شمسی خودمان.

و همین بحث ها و نظریه ها درباره دنیای خارج از زمین، خود علمی مستقل را تشکیل میدهد. در این شماره ما چشم اندازی از زندگی در ماورای زمین و شرحی از کوشش بشر برای تماس با تمدنهای غیر زمینی بدست شما میدهیم.

* اشکال و اساس حیات

حیاتی را که ما در حال حاضر میشناسیم، نوعی از آنست که در زمین وجود دارد و در شکل های گوناگونی ظاهر میشود که شامل: باکتری ها، تک یاخته ایها (که بقدری کوچک هستند که فقط با میکروسکپ میتوان آنها را دید)، میلیونها نوع حشره، گیاهان، بالنها، جانوران و... و بالاخره انسان میباشد. بدن تمام این موجودات و ارگانها از عناصر شیمیایی تشکیل شده است که مهمترین آنها عبارتند از: کربن، هیدروژن، اکسیژن، نیتروژن، گوگرد، فسفر و بعضی

دیگر که شامل چند فلز از جمله آهن نیز میشود.

موضوع بسیار قابل توجه اینست که ستاره شناسان، ارگانهای پیچیده ای در فضای خارج از زمین کشف کرده اند که نمونه آنها در زمین نیز هست و این کشف بسیاری از دانشمندان را به این نتیجه رسانده که اساس زندگی و موجودات زنده و عناصر شیمیایی تشکیل دهنده آن در تمام کهکشانهای فضا - که زمین هم جزئی از آنست - یکی است.

* سیارات قابل سکونت

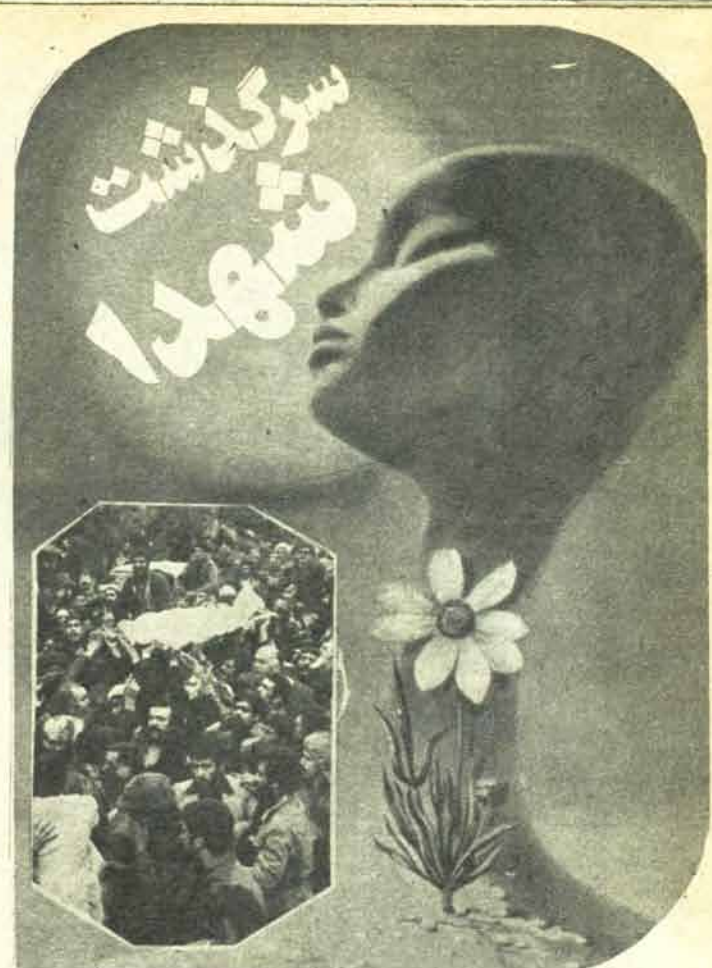
چندین سیاره در فضا قابل سکونت و زندگی هستند؟ ستاره شناسان تخمین میزنند که در فضا 10^{20} - یعنی یک، جلوی ۲۰ تا صفر - ستاره وجود دارد. بسیاری از اینها احتمالاً سیاراتی دارند که بدورشان میچرخد، مثل خورشید ما. و همین ستاره شناسان برآورده میکنند که زندگی در $100/000/000/000/000$ سیاره وجود دارد. در بین اینها، بسیاری از نظر حیات به زمین شبیه اند و میتوانند زندگی ای را که در زمین با آن آشنائیم برابمان فراهم کنند.

* عطارد و زهره، سیارات داغ!

عطارد که نزدیکترین سیاره به خورشید است، کمی بزرگتر از «ماه» ما است. مانند ماه دارای کمی - و شاید هیچ - آتمسفری است. این حقیقت - عدم وجود آتمسفر - باضافه درجه حرارت زیادی که در این سیاره - بعلت نزدیکی زیاد به خورشید - وجود دارد، احتمال وجود آب را و نیز مولکولهای شیمیایی را از بین میبرد. از نظر ستاره شناسان عطارد سیاره ای چندان قابل مطالعه

بقیه در صفحه ۴۶

محمد بازرگان شهید «مجاهد»



«محمد» اهل رضائیه بود، در رشته اقتصاد مدر
بازرگانی تحصیل میکرد و در سال ۴۶ در جنگ
شرکت کرد

خانواده محمد بازرگانی میگفتند: وقتی خواستیم جسد
بما تحویل دهند گفتند جسد را بدهیم که امامزاده درس

- همین یکدست هم زیاد است،
زیرا اشخاصی هستند که همین
یکدست لباس را هم ندارند!...
* اعدام بخاطر رسیدگی
بطبقه محروم.

در شهریورماه سال ۱۳۵۰ هردو
برادرم به اتفاق گروه زیادی از
مجاهدین دستگیر شدند و
در دادگاه جداگانه محاکمه و
محکوم شدند. در دادگاه اول «بهمن»
بخاطر عضویت در گروه مجاهدین و
رسیدگی به وضع طبقه فقیر و کارگر
محکوم به اعدام شد و حکم
غیرعادلاته دادگاه بلافاصله اجراء
گردید. در دادگاه دوم محمد نیز به
اعدام محکومیت یافت ولی با تلاش
و کوششی که در ایران انجام گرفت
و فعالتهای دانشجویان خارج از
ایران با یک درجه تخفیف محکوم
به حبس ابد شد و بعد از آنهم
در زندان بود تا این اواخر که با
آخرین گروه از زندانیان سیاسی
آزادی خود را بازیافت.

* مبارزه در فلسطین
«محمد» برادر شهیدم در مرداد
ماه سال ۱۳۲۵ در رضائیه متولد
شد. او تا کلاس پنجم دبیرستان
در رضائیه درس خواند و بعد به

خانواده اش حتی نتوانستند از
آرامگاه او مطلع شوند و دیگری به
حبس ابد محکوم شده است.
با خواهر این مجاهدین بگفتگو
نشستیم. ابتدا در مورد «بهمن»
صحبت کردیم، خانم «بازرگانی»
خواهر «بهمن» میگوید:
* یکدست کت و شلوار برای
همیشه

«بهمن» در سال ۱۳۲۲ متولد
شده و مهندس راه و ساختمان بود و
در وزارت اقتصاد کار میکرد او
در بهمن ماه سال ۱۳۴۳
در کادر رهبری سازمان مجاهدین
خلق ایران قرار گرفت و شروع به
فعالیت سیاسی کرد.

«بهمن» وقتی وارد سازمان
مجاهدین خلق شد برادرش «محمد»
را هم تشویق کرد و او هم کار
«بهمن» را دنبال نمود و در سال
۱۳۴۶ توسط «بهمن» به عضویت
کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق
درآمد. بهمن زندگی خیلی ساده
بود. یکبار وقتی به رضائیه آمد و
کت و شلوارش را برای اطو کشی به
ما داد دیگر لباس نداشت که بپوشد،
ما به او گفتیم: بهمن مگر لباس
دیگری نداری؟ گفت:



خبرنگار جوانان هنگام گفتگو با خواهر «محمد» مادر «محمد» نیز در عکس دیده می شود.

این هفته هم برای نوشتن
سرگذشت یکی از این شهدا بخانه
خانواده «بازرگانی» رفتیم.
بهمن و محمد بازرگانی برادران
مجاهدی که یکی شهید شده و

با تحمل و بردباری به سربردند و
خون خود را بیای نهال آزادی
ریختند چاپ می شود
شهادی ما نسد حنیف نژاده،
رضایی ها، هدایتی ها و...

چند هفته ای است که در مجله،
سرگذشت شهادی که در سالهای
خفقان و اختناق علیه ظلم و
بیدادگری رژیم خودکامه پیاخاستند
و سالها در زندانهای مخوف ساواک

گانی مدین خلق

سه عالی
فلسطین

محمد را
کنید!

رای دادگاه نظامی
در مورد گروه ۱۱ نفری خرابکاران
۴ نفر با اعدام و ۷ نفر بزندان
محکوم شدند

مدت محکومیت خرابکاران
از ۱۰ سال تا ۳ سال است
دادگاه عادی و علنی شماره
۱۲ ک دادگاری ارتش پس از
ماعت بحث و شور تصمیم نهایی
خود را درباره گروه ۱۱ نفری
خرابکاران و متهمین علیه امنیت
استقلال کشور صادر کرد.
ایامت خرابکاران و متهمین
به امنیت کشور که در رای
دادگاه به آنها اشاره شده
است بقرار زیر است:
رکت در توطئه و اقدام علیه
ایم کشور - تشکیل دسته‌های
مهرام و رویه ضد سلطنت -
قت هوایما - جعل اسناد
و غیره

هتتم در دادگاه گفت:

* «لو» رفتن سازمان
در سال ۱۳۵۰ «محمد» از
مدرسه عالی بازرگانی
فارغ التحصیل شد و لیسانسش را
گرفت. در شهریور ماه همان سال
سازمان مجاهدین توسط شخصی
بنام «دلقانی» که از عناصر حزب
توده بود و سالهایی را در زندان
گزرانده بود، «لو» رفت و در روز اول
شهریور برادرانم «محمد» و بهمن و
همزمانش: ناصر صادق، مسعود
رجبی، محمود عسگری زاده، علی
میهن دوست، علی و رضا باکری و
فتح الله خامنه‌ای و گروهی دیگر از
اعضای سازمان مجاهدین خلق که
در حدود ۷۰ نفر بودند دستگیر شدند.
در مورد چگونگی «لو» رفتن
این ۷۰ نفر باید بگویم که، گویا
یکی از افراد این گروه با دلقانی آشنا
بود و یکروز از کارها و سوابق او
در حزب توده میپرسد که موجب
شک و سوظن «دلقانی» می شود و
دلقانی هم به ساواک اطلاع میدهد

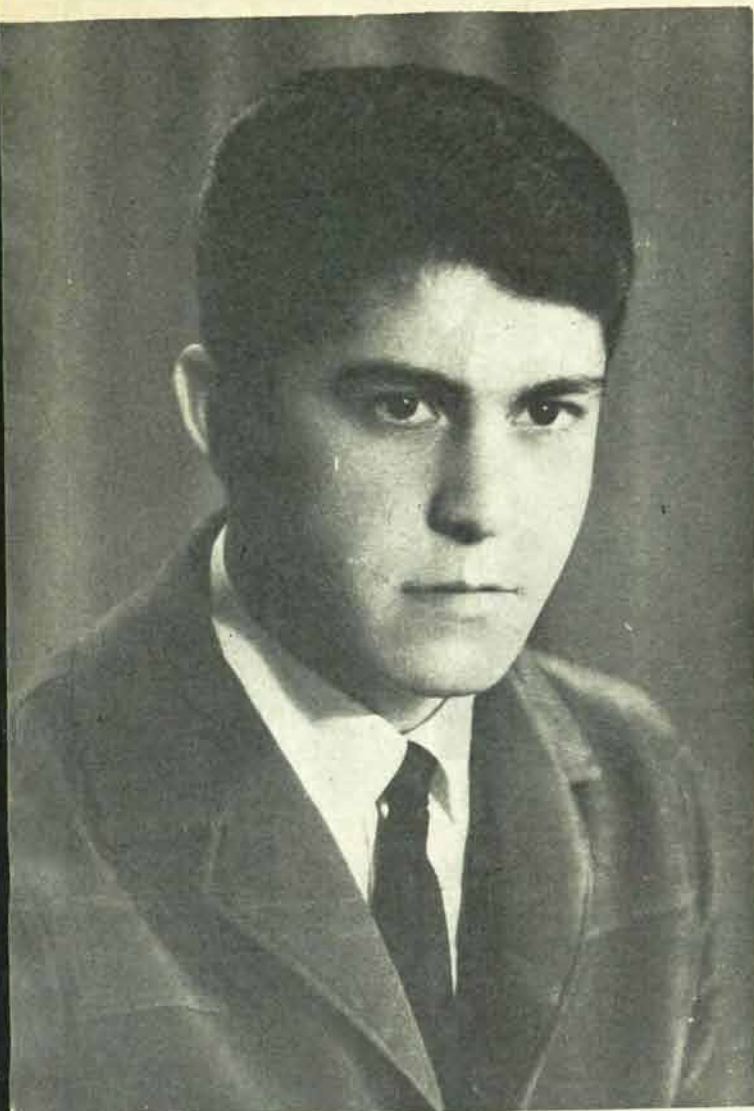
خودشان را نسبت به اجتماع زیاد
کنند. هر وقت ساعتی از شب گذشته
از خواب بیدار می شدیم، می دیدیم
این دو مشغول مطالعه هستند و
کتابهای مختلف تاریخی، مذهبی،
فلسفی، جامعه شناسی و سیاسی را
مطالعه میکردند.
استراحت «بهمن» و «محمد»
خیلی کم بود. تمام جمعه‌ها را یابه
کوهنوردی سپری میکردند و یا
درگشت و صحبت با اهالی
جنوبی ترین نقاط تهران بودند.
کمک آنها به مردم به صورت پول
نقد نبود. زیرا عقیده داشتند اگر پول
نقد را اختیار کسی بگذارند موجب
تن پروری و تنبلی او می شوند. به
همین خاطر: وسایل کسب برای
اشخاص بیکار و بی بضاعت تهیه
میکردند تا کار کنند و از طریق
شراقتندان خرج زندگی خود و
خانواده شان را دریاورند.

تهران آمد و در دبیرستان هدف
مشغول تحصیل شد. دیپلمش را با
موفقیت گرفت و بعد از شرکت
در کنکور در رشته اقتصاد مدرسه
عالی بازرگانی به تحصیل پرداخت.
«محمد» در سال ۱۳۴۶ وارد

کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق
شد و بعد از یکسال برای آموزش
دوره چریکی و کمک و مساعدت
به برادران فلسطینی که در جنگ با
ملک حسین پادشاه اردن هاشمی
بودند به اردن رفت و در صاف اول
جبهه پایبای مبارزان فلسطینی
چنگید.

* مطالعات زیاد و کمک به
طبقه محروم
او بعد از چند ماه به ایران
برگشت و به ادامه تحصیل مشغول
شد.

«محمد» و «بهمن» هردو خصائل
مشخصی داشتند که زبانزد فامیل
بود. دوستی بیش از حد آنها
مخصوصا با طبقه فقیر و کارگر و
فداکاری در همه موارد به نفع ضعفا
و شناخت کاملشان از اجتماع، رفتار
و کردار آنها را مشخص میکرد.
«بهمن» و «محمد» با مطالعات
خیلی زیاد سعی میکردند تا شناخت



«محمد بازرگانی» مجاهد
جوانی که در «بیدادگاه» محکوم به
اعدام شد.

کلیشه روزنامه
۵۰/۱۱/۳۰ که خبر رای اعدام
«محمد» و چند مجاهد دیگر در آن
نوشته شده است.

در اولین ملاقات آثار شکنجه
شبهه به سوختگی ناشی از آتش
سیگار در صورت و شکستگی
دستر «محمد» دیده می شد. ما
توانستیم فقط چند دقیقه با حضور
ماموران ساواک «محمد» و «بهمن»
را ببینیم. بعد هر روز به زندان
قزل قلعه میرفتیم تا بلکه بتوانیم با
التماس از حال بچه‌ها باخبر شویم
ولی موفق نمیشدیم.

تا اینکه در بهمن ماه سال
۱۳۵۰ در «بیدادگاه» رین ۱۱ نفر
بدنبال مدافعات مستدل و
کوینده‌شان که مشت محکمی
بردهان رژیم بود محکوم شدند. رای
دادگاه در مورد «محمد» و ناصر
صادق، علی میهن دوست و علی
باکری اعدام بود و در مورد بقیه
مجاهدین به حبسهای مختلف
صادر شد.

* «نصر من الله و فتح قریب»
دادگاه این عده در آن زمان علنی
بود و تیمسار لاریجانی ریاست
دادگاه را به عهده داشت. در این دادگاه
خبرنگاران داخلی و خارجی هم

بقیه در صفحه ۴۴

* آثار شکنجه

این شهید و وصیت کرد که

ایوب شریفی فرهنگی ۲۷ ساله شهادت مسیر زندگی درخشان



ایوب شریفی شهید فرهنگی

این بار، قصه شهید جوانی را از زادگاه اصلی «دکتر محمد مصدق» رهبر بزرگ و انقلابی مردم، «آشتیان» برایستان بازگو میکنیم شهید جوانی که وصیت نمود او را در کنار گور فقیرترین آدم شهر دفن کنند!

خانواده این شهید جوان، عظیم ترین راهپیمائی را در مراسم شب هفت و چهارم وی بهمت ۱۲ هزار نفر از اهالی آشتیان برگزار نمودند و قطعنامه ۱۸ ماده ای صادر کردند.

✱ پیش بینی شهید

«ایوب شریفی» فرهنگی ۲۷ ساله ای که لاینروها از خود نام پرافتخاری گذاشته و جسم بی جاناش در زیر خروارها خاک خوابیده است قبل از شهید شدن همه چیز را پیش بینی کرده بود.

انقلاب باشند.

خانواده ایوب میگویند وی قبل از آغاز محرم، بکلی از زندگی دست شسته بودو در حال و هوای دیگری بود.

«ایوب» که چندی قبل با دختر دلخواه خود پیمان بسته و او را به عقد خود در آورد اخیرا در برگزاری مراسم عروسی درنگ میکرد و هر شب از یک پرواز، از یک سفر شیرین حرف میزد.

خانواده «ایوب» میگویند هیچکس نمیدانست در درون این

«ایوب» که در میان دوستان و آشنایان خود به جوانی متعصب و متدین معروف بود با وجودیکه می توانست هر رشته ای را دنبال کند بقول خودش سنگر آموزشی را ترجیح میداد و سرانجام نیز به استخدام آموزش و پرورش در آمد تا شاگردان وطن پرست و جسور و با ایمان تربیت کند «ایوب» در آغاز جنبش و انقلاب عظیم مردم، یکی از پیشگامان بود و عقیده داشت که در آشتیان، زادگاه اصلی «دکتر مصدق» می بایستی همه پرچمدار



محمد بخارانی



محمد کفاش تهرانی



محمود عسکری زاده



ناصر صادق



عباس مفتاحی



مجید احمد زاده

پیام انسانی خانواده های شهیدان برای نخست وزیر:

لا اقل گور عزیزان ما را بمانشان بدهید!

- ۶- عبدالله سعیدی بیدختی
- ۷- فاطمه حسن پوراصیل
- ۸- غفور (ایرج) حسن پور اصیل
- ۹- مصطفی حسن پور اصیل
- ۱۰- شمس نهانی
- ۱۲- حمید مومن
- ۱۳- فتحعلی پناهیان
- ۱۴- حمید اکرامی
- ۱۵- حمیدرضا هزارخانی
- ۱۶- فاطمه اندرنیا
- ۱۷- مسعود پرورش
- ۱۸- جهانخش پایداری
- ۱۹- پرویز معصوم خانی
- ۲۰- ناصر شایگان
- ۲۱- ارژنگ شایگان
- ۲۲- نسترن آل آقا
- ۲۳- لادن آل آقا
- ۲۴- فاطمه غروی

بقیه در صفحه ۴۹

اعلام داشته است. یادآوری میکنیم که این فهرست شامل تمام شهیدانی که یا در جریان درگیریهای خیابانی و یا در شکنجه گاهها بقتل رسیده اند و یا آنها که در دادگاههای فرمایشی به اعدام محکوم، و تیرباران شده اند نیست و تنها شامل اسامی کسانی است که خبرنگاران مجله جوانان یا در گفتگو با خانواده های شهداء و یا ضمن تحقیق در دادسرای تهران و کانون وکلا و جمعیتهای دفاع از حقوق بشر و آزادی زندانیان سیاسی بدست آورده اند.

✱ اسامی شهداء

- ۱- نزهت السادات روحی آهنگران
- ۲- بهمن روحی آهنگران
- ۳- اعظم السادات روحی آهنگران
- ۴- مارتیک گازاریان
- ۵- پروین فاطمی

بخوانند و دسته گلی تشارشان بکنند اما متأسفانه تا کتون هیچ مرجعی بانها جواب روشنی نداده است. خانواده هائی هستند که گاه دو، سه و حتی چهار شهید داده اند بدون اینکه بدانند مزار شهیدانشان کجاست؟ اکثر اینها علیه عوامل سفاک «ساواک» شکایاتی بدادگستری تسلیم کرده اند که فعلا تحت رسیدگی است

مجله جوانان ضمن چاپ اسامی و عکس این شهیدان، یادشان را گرمی میدارد و از جانب خانواده های آنان از دولت میخواهد که باین خواست طبیعی و ساده آنها جواب بدهد مضافا اینکه خود دولت نیز به خلافتکاریهای جنایت آمیز عوامل ساواک اقرار کرده و بهمین دلیل تصمیم خود را در مورد انحلال این کانون ضد بشری و ضد انسانی

جنازه های بیشتر آنها به خانواده هایشان نیز خودداری کرده است. جرم بسیاری از این عده فقط و فقط «مطالعه» کتاب بود، آنهم کتابهای معمولی سیاسی و مذهبی. یعنی کتابهایی نظیر «سادر»، «دانشکده های من» که اصلا تئوریک نیست و یا کتابهای دکتر علی شریعتی که کاملا مذهبی است.

خانواده های آن گروه از شهداء که از محل دفن اجساد قربانیان خود اطلاعی ندارند بارها بمراجع امنیتی و انتظامی و همچنین دادگستری و کانون وکلا و سایر مقامات مراجعه کرده و خواستار آن شده اند که لا اقل جنازه های شهیدان بانها تحویل داده شود یا بگویند که آنها را کجا بخاک سپرده اند که شبهای جمعه برمزار عزیزان خود بروند و فاتحه ای

حالا که آقای نخست وزیر هم خلافتکاریهای سفاکانه عوامل ساواک را پذیرفته و انحلال ساواک را یکی از برنامه های مهم خود اعلام داشته است دادگستری باید به شکایات ما رسیدگی کند و مزار قربانیان ما را پیدا کند تا بتوانیم هرشب جمعه اشکی برگورشان بریزیم و فاتحه ای نثار روح پاکشان بکنیم.

در طول سالهای سیاه گذشته، بسیاری از زندانیان سیاسی، یازیر شکنجه های ضد بشری عوامل ساواک کشته شده اند، یا بعلت بیماریهای ناشی از شرایط سخت سلولهای تنگ و تاریک و غیر بهداشتی و عدم انتقال به مراکز درمانی جان سپرده اند، و یا باتهامات واهی اعدام شده اند ولی متأسفانه ساواک حتی از تحویل

عجیب ترین الفبای دنیا بوسیله دکتر محمدعلی کردستانی از آذربایجان شود پدر بزرگ چارلز داروین از جمله بدترین شاعرانست که میگوید: یک بوسه با

**عجیب ترین نامه های کوتاه بین
مبادله شد نامه این بود؟ و جواب**

**عجیب ترین تاریخ
زمینه قلع و قمع کلا**

یک شاعر انگلیسی بد

«هجو» اعر

* بدترین شعری که تا کنون سروده شده:

در مجموعه ای که در سال ۱۹۳۰ بنام «جغد پر» توسط فریندهم لوئیس انتشار یافت تعداد زیادی شعر بد یافت میشود که بدترین آنها بطور مطلق می تواند قطعه ای بنام «مصیبت» سروده «کوزنلیوس ور» شاعر قرن نوزدهم انگلیسی باشد. منبع الهام «ور» برای این ابیات هنرمند جوانی بود که بدون دست متولد شده و از راه نقاشی زندگی خود و والدیش را تأمین میکرد پدر گفت افسوس، افسوس او، چه تقدیری

چگونه می توانیم با رحمته حق به چنین موقعیت بدی رهبری شویم؟ از اعلام خطرهای من تعجب نکن که پسر عزیز دست ندارد. من آمیدی ندارم، اعتمادی ندارم چشم انداز اطراف دلتنگ است. چگونه می توانم از عهده چنین مخارج زیاد بر آیم؟ من از کوشش خسته شده ام. تو باید، عزیز من، بسادگی ببینی این پسر بدون دست مرا خانه خراب خواهد کرد.

آثار دو استاد کار دیگر انگلیسی قرن نوزده نیز شایستگی خاطر نشان شدن را در این لیست دارند. ممکن است شما آنها را بسیار حقیرتر از «مصیبت» ببینید و در نتیجه شایستگی بیشتری برای گرفتن لقب بدترین داشته باشند. یکی از این دو شاعر «اراسموس داروین» پدر بزرگ «چارلز داروین» معروف است که بطرز شاعرانه ای اسیر شگفتیهای طبیعت بود و این مساله با انتخاب عنوانی از قبیل «عشقهای گیاهان» و «تولد Kit» مشهود است. دو قطعه از اشعار او این علاقه را بخوبی میرسانند.

«یک بوسه با محبت و بعد» پس هنوز بچه وزغ در بچه آبگونه را میشکافت با بالهای مساوی و دم مواج، ششهای نو و مفصلها تولد دوم او را اعلام میکنند، هوای خشک را استنشاق کن و عزم زمین کن. همراه ماهی، مارمولک آب را میشکافت، با قلب یک سلولی و با خون سیاهی که بوی جفت گیری میدهد

سگهای آبی نیم عاقل با نفس طولانی حبس شده با قلب سوراخدار درون امواج میجهند

مارماهی ها با آبش ها و شش های در حال تنفس حرکت میکنند. صخره های سخت را می بوسند و می مکند تا آنها موافقت کنند. نهنگ عظیم الجثه با آبشها و ششها نفس میکشد.

و در تند باد ستونهای آبی جوانه میزند: و یا این شعر دیگر
دنبلان باکره!

دنبلان کوهی تنها در زیر زمین منزل کرد و تولد گره دار از ریشه های پدرا نه شلیک کرد.

هیچ پرچم نری صعود نکرده و در بالا نفس نمیکشد
هیچ جوانه ای که از دانه زاده شده با عشق ماده زندگی نمیکند.
نا آشنا با جنسیت نرم تن آستن ورم میکند.

و حشرات مرجانی صدفهای درخشانشان را میشناسند.

«اربرت ساتی» که هدف طعنه های «لوئیس کارول» و «آلکساندر پاپ» (شعراي معروف قرن نوزدهم - مترجم) بود بوجود آورنده بعضی اشعار است که بطرزی استادانه ساخته شده اند! در میان آنها «ندای زودرس» نمونه ای است عالی:

در کنار آن دریاچه ای که در ساحل گرفته اش

سینه سرخ هرگز چهجه سر نمیدهد جایی که قله بلند و سرایشیب است «سنت کوین» جوان بخواب رفت. او بارامی گفت: «اینجا بالاخره» زنها هرگز بستر مرا پیدا نخواهند کرد»

اوه، قدیس کوچک نمیدانست نیروی جنسی مشتاق چه میتواند بکند.

حتی حالا هنگامیکه او آرامی میخوابد کاتلین در روی او دراز میکشد و گریه میکند.

او بدون ترس تعقیبش کرده است تا این نقطه دور افتاده صخره ای و وقتی صبح با چشمان قدیس ملاقات کرد

نگاههای ملایم او هم آنجا بود. اوه، قدیسین شما قلبهای ظالمی دارند.

او عبوسانه از بستر بر میخیزد و با تکانی خام و انی دخترک را از صخره سخت پرت میکند.

* بدترین شاعر آمریکایی قرن بیستم: «ادگار.ا. گست» که گویا ترین انتقاد از او در بیتی که گوینده آن ناشناسی است انجام شده است:

ترجیح میدهم در آزمایش مخصوص حاملگی رد شوم تا شعرهای «ادگارگست» را بخوانم. آثار او بطور مداوم کسل کننده و بیثبات او ضعیف و تکراری است.

بدترین شعر «گست» بدرستی میتواند شعر خانه او باشد. توده ای زندگی لازم است تا یک خانه را خانه کند

توده ای از خورشید و سایه و بعضی اوقات گردشی قبل از آنکه قدر چیزهایی را که پشت سر گذاشته اید بدانید.

و گرسنگی بطریقی در فکر شما بانها اشاره میکند، هیچ فرقی نمیکند که شما چقدر ثروتمند شوید،

صندلیها یتان و میزهایتان چقدر پیارزد و چقدر تحمل داشته باشید، آنجا خانه نخواهد بود، هر چند که

قصر یک شاه باشد، تا زمانی که روح شما بطریقی همه چیز را احاطه کند.

* بدترین شاعر آمریکایی:

خانم «جولیا.امور» یا بقول تحسین کنندگانش «خواننده شیرین میشیگان»، نسبت به جنگ و میهن پرستی تعصب داشت، اما بطور کلی مسحور مرگ و ناخوشی بود. در این چند بیت که از شعر «غلام بچه شجاع» گرفته شده او همه علایقش را بهم آمیخته.

انوس غلام بچه جوانترین برادر بود. سن او چهارده سال بود. پسرهای یک خانواده را پنج کرد، و از اینجا «گراندر پیدز» رفت. در سواره نظام شماره هشت میشیگان

این پسر نام نویسی کرد، زندگی او تقریباً بدون امید بود به سبب غش های بیشمار.

میان حال بودن غیر قابل صحبت اشعار خانم «مور» تنها با اشعار «نانسی لوک» که در مزرعه خود پیرویش مرغ اشتغال داشت و راجع به آنها شعر میسرود برابری میکند. اشعار «نانسی لوک»

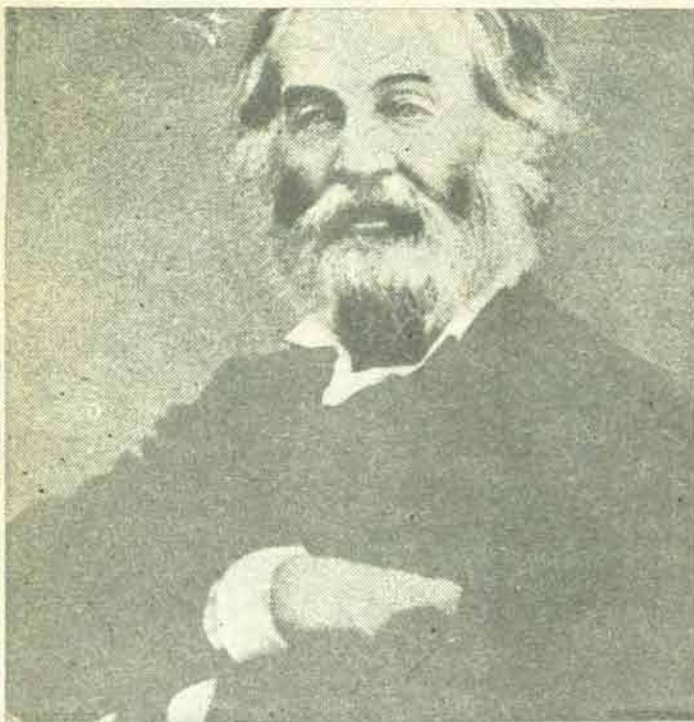
اشعاری بد، پر از غلط دستوری، اوزان زورکی و صنایع شعری سست است. او برای هر تخم مرغی که میفروخت با خط شکسته ظریف اسم پرنده ای را که تخم را گذاشته بود یاد داشت میکرد.

* بدترین شعر توسط یک شاعر بزرگ:

بدون در نظر گرفتن تواناییهای بیشتر «والت ویتمن» او سراینده تعدادی اشعار متظاهرانه بدون کوچکترین ارتباط منطقی است که تاکنون چاپ شده، «والتر مرمون» در این مورد می نویسد:

«انگلیسی فاقد ظرافت و پیش پا افتاده او نشان دهنده مردیست که هیچگونه احساسی برای لغات ندارد و از بکار بردن دسته و پاشکسته ترین نوع انگلیسی ابا ندارد: منقد معاصر «پرگهای علف» اثر والای «ویتمن» آن را یک «شش وزنی که از میان لجن جوشیده است» نام داده است و «نغمه ای از خودم»

بهترین - بدترین و عجیب ترین



والت ویتمن

زوی به سازمان ملل داده شده است
محبت و بعد - پس هنوز بچه وزغ در بچه آبگونه

را میشکافد! ...

ویکتور هوگو و ناشرش
ب این!

بچه دنیا بوسیله یک نویسنده در
ک نوشته شده است

کشتن، غرق کردن، قطع سر، دار زدن
از بین ببرید.

* عجیب ترین فرهنگ لغت:
لغت شناسان «ولز» بیش از
پنجاه سال است که سرگرم تدوین
یک فرهنگ لغت زبان «ولشن»
میباشند. در سال ۱۹۷۰ آنها تازه به
حرف - اچ - رسیده بودند.

* عجیب ترین هجو:
«سرویلیام کالینگبورن» بخاطر
سرودن این شعر هجو آمیز کوتاه
اعدام شد.
موش، گربه و سگی بنام «لاول» -
تحت نظر گراز به انگلستان
حکومت میکنند. البته او فقط بخاطر
سرودن یک بیت بد اعدام نشد بلکه
مساله سیاست بود که بهانه مرگ و
اعدام می جست و این بیت بهانه
خوبی شد.

عجیب ترین القیای دنیا: دکتر
«علی محمد کردستانی» از
آذربایجان شوروی القیای جهانی
اختراع کرده که خصوصیات همه
زبانهای اصلی دنیا (از جمله زبان
چینی) را دربر دارد. القیای دکتر
کردستانی هم اکنون در سازمان ملل
متحد و موسسات جهانی دیگر مورد

مشهورترین اثر «ویتمن» حاوی
ایباتی است که مسلما در میان
بدترین اشعار دنیا جایی خاص
دارند.

نویسندگان مزدور معروف (چنین
موسسه ای وجود ندارد، اما بایستی
وجود داشته باشد) «جان میتفورد»
برترین است. «میتفورد» در سخت
ترین دوران برای نویسندگان مزدور
زندگی کرد (۱۸۳۱-۱۷۸۲) -
دورانی که بهر رنگی درآمدن و
تعظیم های گراهم کفاف مخارج
روزانه و ارضای عادت میخوارگی

روزانه دو «پنی» صرف خرید نان و
پیاز و یک قطعه کوچک نان کرد.
او بقیه پولش را صرف خرید
مشروب میکرد.

* عجیب ترین نامه های دنیا:
موسسه انتشاراتی «سیمون و
شوستر» صاحب نامه های کوتاه
مبادله شده بین «ویکتور هوگو» و
ناشرش میباشد. هوگو برای آنکه از
نظر ناشر خود راجع به نسخه خطی
«بینوایان» آگاه شود نامه زیر را که
در اینجا بطور کامل نقل شده نوشت.

جواب ناشر این بود: «
این اختصار هنگامی بیشتر
مورد توجه قرار میگردد که بدانیم
«بینوایان» حاوی یکی از طولانی
ترین جملات زبان فرانسه است -
۸۲۲ لغت در یک جمله.

* عجیب ترین کتابخانه دنیا:
در قرن شانزدهم در نزدیکی
«وستفالیاکسل» کتابخانه ای وجود
داشت که کتابهای آن صفحه نداشته
و از چوب ساخته شده بودند. هر
کتاب در واقع جعبه ای باندازه یک
کتاب بود که شیرازه آن از پوست
نوع بخصوصی درخت و جلد آن از
چوب صیقل داده شده از همان
درخت ساخته شده بود. در داخل جعبه
نمونه هایی از برگ، دانه، حشرات،
خزه و میوه مربوط بان درخت وجود
داشت. همه کتابها دارای پرچسب
بوده و اندازه آنها به نسبت اندازه
درختی که عرضه میکردند متفاوت
بود.

* عجیب ترین مجموعه یک
بقیه در صفحه ۴۲

را نمیکرد. «جان میتفورد» برای
ناشران آثار مذهبی و آثار مستجهن
درعین حال چیز می نوشت و از قلم
زدن برای بی ارزش ترین مجلات
زمان هم ابادداشت هنگامیکه سرگرم
تدوین اثر فراموش شدنی خود
«جانی نیوکام در نیروی دریایی» بود
به او حقوقی پرداخت میشد که
احتمالا بالاترین رقم دستمزد او
در تمام زندگیش بود - یعنی روزی
یک شیلینگ - میتفورد برای آنکه
بتواند بهترین استفاده را از درآمد
خود بکند چهل و سه روزی را که
سرگرم کار کردن روی «جانی
نیوکام» بود در فضای آزاد خوابید و

در سال ۱۴۸۴ «گنسی»، زاتکلیف،
و «لاول» سه تن از نزدیکترین
پیروان ریچارد سوم بودند.

«لاول» در آن زمان مانند «فیدو» نامی
متداول برای سگ بود و در نشان
خانوادگی ریچارد سوم همیشه یک
گراز سفید دیده میشد. در تعدادی از
نمایشات «ریچارد سوم»
اثرشکسپیر زمانیکه یک شخصیت
در آستانه اعدام قرار میگردد این
کلمات به اصل نمایشنامه اضافه
شده است.

* عجیب ترین نویسنده
مزدور: یک نویسنده مزدور
قهرمانی است شبیه «فاست» (فاست
اثر معروف گوته - مترجم)،
شخصیتی پراز پیچیدگیهای
روانی، شخصی که برای پیشرفت
دست بهرکاری میزند. در انجمن

مطالعه قرار گرفته است.

* عجیب ترین تاریخچه دنیا:
رساله ای است ۹۴ صفحه ای که
در سال ۱۷۳۹ توسط «راف. ای.
بروکمن» راجع به قلع و قمع «کک»
نوشته شده است و جامع ترین
تاریخچه ای که تاکنون در ادبیات
کلی! تدوین شده است. کتاب
«بروکمن» همچنین حاوی شرح
کامل یک تله عجیب تازه اختراع
شده برای از بین بردن کک میباشد.
این وسیله که بایستی بدورگردن
او ریخته شود خشره را بطور زنده
دستگیر میکند. نویسنده یادآوری
میکند که حشرات دستگیر شده را
می توانید بطرق مختلف از قبیل

«... یک تخمک غول پیکر با
اشارات دیده شدنی صعود لوله ای
تاریکی را که معمولا خود را هنگام
جدا سازی از روی خام دستی در
گلوی پیش پا افتادگی و سواس آمیز
میاندازد تهدید میکند.

بدترین مرور ادبی: وقتی
«سرتوماس مور» کتاب «مدینه
فاضله» خود را منتشر کرد هنوز
عصر اکتشافات بود و بسیاری از
منتقدین ساده لوح باور کردند که این
اجتماع کمونیست تخیلی «توماس
مور» یک جزیره واقعی بود. یک
منتقد بیچاره بنام «باراوس» آنقدر
در این باور خود پیش رفت که
توصیه کرد تا مبلغان مذهبی که
باین جزیره تازه کشف شده فرستاده
شوند تا اهالی عاقل آنجا را به دین
مسیح هدایت کنند.

اطلسرودن یک بیت
لدام شد!

موج خون موج ش

از همین جا بخوانید

از شماره گذشته جاسه جدید «موج خون - موج شرف» که قیام حسینی را بازیباترین و حماسی ترین شکلی ممکن بیان می کند آغاز کرده ایم و در شماره گذشته نوشتیم که: آغاز فاجعه کربلا از زمانی شروع شد که «معاویه» در مسند غصبی خلافت به دشمنی با علی علیه السلام و خانواده اش پرداخت و طبق فرمان او قرار شد «حجر بن عدی» و اطرافیانش که مردمانی پاک و از دوستداران آل علی بودند دستگیر و از کوفه روانه دمشق نمایند آنها دستگیر شدند و در شرایط ناگوار بی سوسی دمشق میرفتند که در دروازه شام با سوارانی تازه و خشمگین روبرو شدند و فرمانده سواران فریاد زد:

توقف کنید! بایستید!

۵

حسین در جواب معاویه که از یزید تعریف میکرد با لحنی متین گفت:

گوش کن یا اباعبدالرحمن، در میان امت محمد (ص) از یزید صالح تر، بهتر، فاضل تر، کریمتر و لایقتر چه از لحاظ شخصیت و چه از لحاظ عظمت پدر و مادر به یقین یافت میشود، آیا تو چگونه چنین شخصیتی را نیافته‌ای؟

معاویه با نگاه معنی داری گفت:

آیا این شخصیت برتر کیست؟ آیا خودت را میگوئی؟

حسین با همان صلابت که چون نگاه پدرش پر شکوه بود گفت:

اگر چنین باشد تو قبول نداری؟

معاویه لرزید، از خشم یا از درد؟ از هر چه بود استخوانهایش لرزید و گفت:

در اینکه مادر تو از مادر یزید هزار بار بهتر است تردید نیست و پدر تو علی بن ابیطالب از نظر سبقت در اسلام و مجاهدتهای پر شورش به خاطر اعتلای اسلام، از نظر علم و تقوی و فقه از پدر یزید برتر است ولی از من بشنو که یزید از تو برای خلافت سزاوارتر است او لوازم خلافت را بهتر از تو دارد و مردم نیز او را بیشتر از تو می خواهند.

سیدالشهدا با تلخی گفت:

آه، چه تو می گوئی؟ یزید از من شایسته تر است؟ تو میگوئی او از من سزاوارتر است که بر منبر پیامبر بنشیند؟ یزید دائم الخمر، یزید هوسباز، یزید قمارپیشه، این آلوده دامن بی فضیلت ک عمرش را به پاده خواری و سگ بازی میگذراند، این چه کذب آشکاریست ای معاویه.

معاویه با لحن ملایمی گفت:

یزید است، تو میخواهی من با این پسر هوسباز بی اعتقاد تو بیعت کنم، تو چه آرزوی خاصی در دل میپروانی، هیئات هیئات، سوگند میخورم که هرگز دست یزید را نفشارم و با او بیعت نکنم، اما بگذار تا مصلحت تو را به تو بگویم، کار مسلمانان را بعد از خود به شورا و اگذار همچون خلیفه دوم، این بهترین کار تو در دنیا خواهد بود.

معاویه با خشم نگاه تندى به عبدالرحمن کرد و گفت:

از من دور شو ای گستاخ، من افکار تو را خوب می شناسم و راه مجازات تو را خوب میدانم. عبدالرحمن خندید، به قهقهه خندید و گفت:

خدای من، از شر تو مرا حفظ خواهد کرد.

معاویه گفت:

از خشم مردم شام بترس، ای پسر ابوبکر به جان خود رحم کن

من از خدا بیش از مردم شام میترسم و هرگز با یزید تو بیعت نخواهم کرد.

عبدالرحمن نیز با تلخی و سردی از خانه معاویه بیرون رفت، در راه عبدالله بن عمر را دید و از ملاقات و سخنانی که میان او و معاویه رد و بدل شد برای پسر عمر حرف زد و عبدالله بن عمر گفت:

من نیز با یزید بیعت نمیکنم، مطمئن باش ای عبدالرحمن.

وقتی معاویه عبدالله بن عمر را که پارسا بود و زیرک دید در پیش پای او برخاست و او را با احترام در کنار خود نشاند و گفت:

ای پسر فاروق، بافتنه زمانه چگونه‌ای؟!

عبدالله با سادگی گفت:

آن چنان که میخواهم گوشه عزلت بگیرم و تنها به عبادت بگذرانم.

معاویه با نگاه تحسین آمیزی گفت:

این چه کار نیکو نیست، من باید به تو خبر بدهم که همه سران قبایل و عشایر حجاز و دمشق و یمن با پسر من یزید بیعت کرده اند آیا تو نمیخواهی با او بیعت کنی؟!

عبدالله بن عمر گفت:

ای معاویه، روش تو یک روش پسندیده نیست، خلفائی که قبل از تو بودند با همه قدرت خود و با اینکه فرزندان فاضل تر و صالح تر از یزید داشتند هرگز چنین کاری نکردند و مانند تو نخواستند از جمهور امت برای پسرشان بیعت بگیرند و بدعت خلافت موروثی را در میان خلق مسلمانان بگذارند، ای معاویه من به

مصلحت تو حرف میزنم و گر نه من نه مرد خلافت هستم و نه میخواهم تصمیم غلط تو را بر هم بزنم.

عبدالله بن عمر دیگر درنگ نکرد، از جا بلند شد و در حالیکه زیر لب زمزمه میکرد از نزد معاویه رفت.

«وقتی خورشید در آسمان»
«به کسوف افتاد...»

«تو در صحرا در پناه شترت آرام بگیر»
«و گر نه اسیر طوفان شن خواهی شد.»

معاویه مایوس شده بود، خشم در او رنگ مییافت، همه تدبیرهایش باطل شده بود، اما هنوز منتظر بود آخرین این چهار نفر از راه میرسید، پسر زبیر یک مرد زیرک، شمشیرزن و پر قدرت بود، او رام یزید نمی شد، این را معاویه میدانست ولی باز هم انتظارش را می کشید، شاید تهدید، شاید تطمیع، بالاخره ممکن بود در این هیاهو به قلب او راهی بتوان یافت وقتی عبدالله بن زبیر از در وارد شد، معاویه زیر لب گفت:

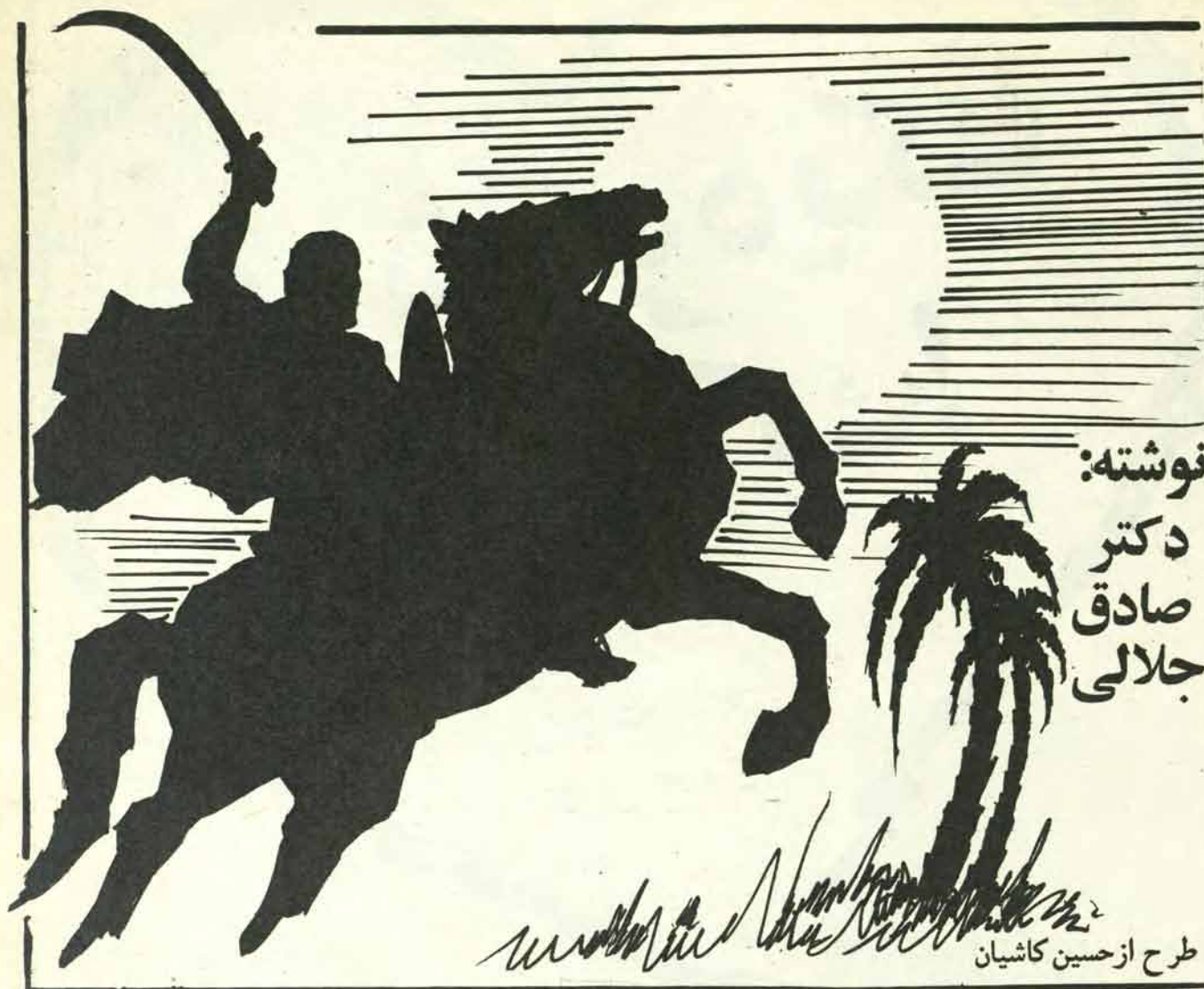
پنجاه بر خدا، این چه روباه بازیگریست، تماشايش کنید.

آنوقت با او نیز با احترام رفتار کرد و بدون مقدمه گفت:

گوش کن مرد، در سر راه یزید قرار نگیر، سرببی دردت را به دردنیاور، خود را به گرفتاری نینداز. و همه با یزید بیعت کرده اند، تو این را میدانی، من از عاقبت کار تو می ترسم، برجان و مال خود ترحم کن، یزید خلیفه است، تو چه خواهی چه نخواهی.

عبدالله بن زبیر بی پروا گفت:

ای معاویه، تو هر چه باشی و هر چه بگوئی من باید به تو بگویم که با این کار خودفتنه ها را بیدار کرده‌ای تو سرزمین مسلمانان را به آشوب و غوغا انداخته‌ای، این توتی که سرببی دردت را به درد آورده‌ای، ای مرد، روزگار چرخید و دنیا به کام تو شد، تا خود بر این اسب تیز تک خلافت سواری، بتساز، بخور، ببخش، فرمان بده، اینجا و آنجا اما



نوشته: دکتر صادق جلالی

بعد از خودکار خلافت را به شورای مسلمانان واگذار، ای معاویه از خدا بتسر فردای قیامت....

معاویه سخن او را قطع کرد و گفت: - ای شیخ برایم افسانه نخوان، تو چه شهوت کلام داری؟ پدرت هرگز مانند تو نبود، من باید به تو هشدار بدهم که از مردم شام برحذر باش، آنها یزید را عاشقانه دوست میدارند و خون تو را هدر خواهند کرد یا بیعت کن و یا خاموش باش.

عبدالله گفت: - نه بیعت میکنم و نه خاموش می شینم.

معاویه با تندى بر او تاخت - و چه زود است که سرت بر بالای نیزه ها قرار گیرد.

عبدالله بن زبیر با خشم از جا برخاست و در حالیکه می گفت:

- سرم به بالای نیزه میرود اما دستم هرگز دست های یزید را به عنوان خلافت نخواهد فشرد.

از نزد معاویه رفت و معاویه را در تفکرات تلخش تنها گذاشت، در تفکرات تلخش، در خیالات شیطانیش.

این افکار شیطانی کار خودش را کرد، معاویه ناگهان چهره سبغ و درنده ای به خود گرفت، خون عهد جاهلیت در رگهایش جوشید، او در یک لحظه تصمیم به قتل آن چهار مرد بی گذشت و شجاع عرب گرفته بود، معاویه در این راه از هیچ چیز پروا نداشت او میخواست در یک بلوای عمومی خون بریزد، در پای دیوارهای خانه کعبه خون بریزد.

روز دیگر، او با یک مقدمه چینی قبلی در حالیکه تعلیماتی به ضحاک بن قیس رئیس شعبه گری خود داده بود به سوی خانه کعبه روانه شد، پسرش در کنارش بود، جمعیت در «صفا» و «مروه» در صحن مسجدالحرام موج میزد، معاویه آهسته از میان مردم می گذشت، عبای دستباف نازک ملیله دوزی خود را زیر بغل جمع کرده بود و عقاب نخودی زیبایی برداشت، کنار کعبه منبر قرار داشت، او از منبر بالا رفت در آخرین پله نشست و نگاهش را به اطراف گرداند، سکوت در میان خلق افتاد، معاویه در موج جمعیت آخرین نگاهش را به کوههای بلند مکه دوخت و یکبار دیگر در گذشته های شهر خودش، شهری که در آن

پدرش بود و فساد بود و جاهلیت شهرت ها گم شد، میدید که کار دین محمد (ص) به کجا کشیده است که یکباره همه سرنوشتها به دست او و خاندانش که بنده و سرسپرده بت ها بودند افتاده است.

میدید که بت های خانه کعبه دوباره جان میگیرند و به او خوش آمد می گویند، دلش راضی میشد، مدتی گذشت، سکوت در فضای کعبه پر می کشید، همه ای خفیف در گرفت:

- چرا معاویه حرف نمیزند؟!...

ناگهان در میان این همه خفیف معاویه به خودش آمد و آغاز سخن کرد:

..... در این روزها، ای مردم مسلمان تفرقه اندازان که دشمن اتحاد و یگانگی مسلمانانند هر دم بر آتش اختلاف دامن میزنند و شهرت داده اند... آه چه شهرت های دروغی، این آشوب طلبان میگویند که «سید جوانان بهشت» حسین بن علی و عبدالرحمن فرزند ابوبکر خواجه قریش و عبدالله بن عمر فاروق و عبدالله بن زبیر عمه زاده پیامبر با جانشینی فرزند من یزید سر مخالفت دارند، یعنی چه؟ این چه تهمت است؟ من تعجب میکنم اینها رجال قریش و نجیب زادگان حجازند این چهره های سرشناس و نبیل حجاز حفظ جامعه اسلامی و وحدت مسلمانانست من مدیون الطاف و بزرگواریهای ایشانم زیرا که هر چهار تن در نزد من با یزید بیعت کرده اند، من این سخنان را در حضور خودشان میگویم تا اگر کسی معترض است برخیزد و سخن بگوید و

تکذیب کند.

همه خفیفی در میان حاضرین پیچید، امام حسین با حیرت به این صحنه مفتضح و ساختگی و این دروغهای رسوای معاویه گوش میداد، لبخندی استهزاء آمیز و ملامت بار بر لب داشت، او پی به نقشه های شیطانی معاویه برده بود و میدانست که هر چه باشد این دروغ پرداز زود رسوا خواهد شد.

عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر در بهتی عظیم از این نیرنگ باز فرو رفته بودند ولی عبدالله بن زبیر ناگهان با خشم و خشونت قد برافراشت تا معاویه را رسوا کند ولی پیش از او گروهی از شمشیرزنان تعلیم یافته شام شمشیرهایشان در حرم کعبه برق زد و عریبه کشیدند:

- ای خلیفه، ما فدائیان تو هستیم، ما فدائیان جانشین تو یزید هستیم، ما از تو اجازه میخواهیم تا گردنکشان را به خاک و خون بغلطانیم، ای امیرالمومنین فرمان بده تا ما بیدرنگ در صحن خانه خدا خون مخالفین یزید را بر خاک بریزیم بگذار تا مادرپای همین منبر، در کنار خانه خدا سرچشمه اختلاف مسلمانان را خشک کنیم.

سکوتی مخوف همه جا را فرا گرفت، بوی خون فضا را پر کرده بود، مردم به یکدیگر می نگرستند و از هم می پرسیدند:

- این است آن مردی که برجای پیامبر نشست و سرهنگانش میخواهند در خانه خدا خون مردم را بریزند؟ مگر اجتناب از بیعت

یزید گناهست؟ حرم الهی و خون خلق!؟...

معاویه خاموش بود، رفته رفته رسوایی را احساس میکرد و این کار او همانگونه که حسین (ع) میدانست به ضررش تمام شده بود و شاید سکوت امام حسین نیز در این لحظات بهمین علت بود، عاقبت در میان موج حادثه معاویه از فراز منبر غرید:

- بس است، شمشیرهایتان را کنار بگذارید، شما چه مردمان مفسده جویی هستید، چه مردم خونریزی هستید که از خانه خدا شرم نمی کنید، من هرگز اجازه نمیدهم در حرم الهی خون ریخته شود.

انوقت معاویه دستهایش را رو به آسمان گرفت و گفت:

- خداوند، چرا بندگان تو خواهان شر و فسادند؟ چرا در خونریزی حریصند؟! انوقت او از منبر فرود آمد و شامیان شمشیرها را در نیام کردند، اما همان روز و روز دیگر این رسوایی عالمگیر شد و همه خلق دانستند که معاویه دروغگوی حیلہ گریست.

از آن روز معاویه دیگر در مکه درنگ نکرد و وقتی صبح نمایان شد او از مکه به جانب شام حرکت کرد، همچنان با کبکبه و شکوهی که آمده بود به شام بازگشت.

صحرا زیر سم اسبان مردان شامی کوبیده می شد، شتران نفس زنان شزارها را پشت سر می گذاشتند و قلب معاویه در خود میجوشید، او دنیای اسلام را به تاریکی می کشید، قلبش سیاه بود، و نوری بر آن نمی

بقیه در صفحه ۴۲

در شکوه یک عشق پاک!

بازگشت از مرز بدنامی
سرگذشت: فرشید - ص
نگارش: ص. ج

«... جاده تنهاست
مسافرتنهاست و...»

«من صدای گامهای تورا می شنوم.
که از پشت دیوارهای جنگلی میگنری
اما قلبت.. این خالی از عشق
ترانه بیوفائی میخواند»

در سکوت یک روز زمستانی من تنها
هستم و به این ترانه که زنگ زیبایی و غم
دارد دلم را خوش کوده ام، به یاد یک روز
غمگین می افتم که ناگهان طوفانی از راه
رسید و مرا مثل یک برگ خشک پائیزی
درهم پیچید و من مثل یک قمار بازی که
آخرین سکه هایش را باخته باشد ناگهان دنیا
را خالی دیدم.

اینها را یک زن برای من می گفت،
زنی که در من عشق را آفریده بود،
روزهایی بود که من سرشار از جوانی بودم،
یک مرد جوان تنها، به عشق می اندیشیدم،
جوان بودن همیشه به عشق اندیشیدن چه
زیباست، آن روزها من به زن فکر می کردم
اما هیچ زنی طبع مشکل پسند مرا ارضانمی
کرد تا اینکه عاقبت در من یک ستاره طلوع
کرد، ستاره ای که با همین ترانه با همین
حرفهای غم انگیز مرا از من گرفت و زندگیم
را به رنگ عشقهای افسانه ای درآورد.

آن روز وقتی من واو با هم روبرو
شدیم خورشید پائیزی غروب میکرد،
در رنگهای لطیف و زیبا سینه افق را رنگ
خون میزد و دور میشد، شاداب از پله های
مطب من بالا آمد قبلا یکی از دوستانم
سفارش او را به من کرده بود و قرار بود که او
در مطب من کار کند.

وقتی با او روبرو شدم، راستش حالی
پیدا کردم، یک حالت مرموز، زیبایی او را
باور نمی کردم، نگاهش رنگ داشت، مثل
رنگ چسبانش نبود، مثل رنگ فریب بود،

شاید اشتباه میکنم بگذارید بگویم شاید به
رنگ معصومیت بود، با همان نگاه جادویی
سلام کرد، لبخند زد و گفت:

- خود شما هستید آقای دکتر...؟

حرفش را قطع کردم و گفتم:

- آره، دکتر فرشید.

چهره اش پراز شرم لطیفی شد و گفت:

- آقای دکتر من اگر شما قبول بکنید

هر روز سرساعت توی مطب خواهم بود

امیدوارم رضایت شما رو جلب کنم

با نگاه خریداری براندازش کردم و گفتم:

- تو خیلی خوشگلی

با نگاهی که سردویی اعتنا بود گفت:

زیبائی من مال خودم ولی کار من مال شما.

آنوقت من واو به صحبت نشستیم، آن روز

او برای من از خودش حرف زد و گفت:

- توی این شهر امروز من یک زن تنها

هستم، چهار سال پیش با پسر عموم عروسی

کردم، راستش او یکی دوسال از من

کوچکتر است، اما خوب قصه دوست داشتن

بود، قصه دل باختن بود.

پسر عموم تازه تحصیلات متوسطه اش را

به پایان رسانیده بود، شغلی نداشت، کاری

نداشت، ما احتیاج داشتیم که درآمدی داشته

باشیم، ولی تنها من که صبح ها توی یک

اداره دولتی کار میکنم حقوقی داشتم، اما

این کافی نبود، تنها کفاف کرایه خانه ما را

میداد.

حمید این درون در میزد به دنبال یک شغل

آبرومند بود، اما این شغل برای یک جوان

دبلمه کجا پیدا می شد؟

یکسب او که غمگین و گرفته بود در برابر

من با تلخی گریست و گفت:

- شاداب باید چه کار بکنیم، شاید من

در مقابل تو گناهکار باشم، اگر تو با من

عروسی نمی کردی و با یک مرد دیگر زندگی

میکردی، بدون شک خوشبخت میشدی، اما

حالا تو باید جور مرا هم بکشی درحالی که

نمی توانم جواب محبت های تو را بدهم.

گونه های اشک آلودش را بوسیدم و گفتم:

- حمید، من زن تو هستم و تو عشق

منی، زندگی هزار رنگ دارد، از چی

میترسی، من همه جا با تو هستم، توی

چشمهای من خیره شد و گفت:

- اگر میشد که به خارج میرفتم...

بدون درنگ گفتم:

- اینکار رو خواهم کرد، نترس عزیزم

می بینی که دوهزار تومان حقوق میگیرم، با

حداقل آن سرمیگم و تویرو، درس بخوان،

فعالیت کن و برگرد، وقتی من و تو عاشق

یکدیگریم، باید تا همه جا به هم وفادار

باشیم.

این حرفهای من برای او نوید بخش بود،

این حرفهای من او را زنده کرد، امید توی

چشمهایش موج زد و خوشحال بود که دارم

فداکاری میکنم، عاقبت داروندارم را

فروختم و او را به انگلستان فرستادم، پولی

که برای او می فرستم زیاد نیست شاید به

اندازه بخور و نمیر باشد، اما بالاخره هر چه

هست از هیچ بهتر است، شبها کار میکنم،

ماشین نویسی میکنم، گاهی یک وعده غذا

بیشتر نمیخورم تا آینده بالاخره بروی ما

لبخند بزند و ستاره ها بتابند، حالا من انتظار

میکشم، دوسال گذشته است، دوسال دیگر

باقیست بالاخره هر طور هست تمام خواهد

شد.

شاداب حرفهایش را زد و خاموش ماند
و من دردم او را تحسین کردم، اینهمه
فداکاری از یک زن باور نکردنی بود،
اینهمه عشق را نمیشد باور کرد، روزها از
پی هم میگذاشت، اما در من آتشی روشن
شده بود، آتش یک عشق، یک دوست
داشتن خودم میدانستم که این عشق مقدس
نیود و نمی بایست به یک زن شوهردار
عاشق بشوم، اما چه میشد کرد من طبعی
زیباپسند و هوسباز داشتم، نمیتوانستم از این
لعبت قتان بگذرم، و سوسه شده بودم، وقتی
نگاهش میکردم دلم آتش میگرفت، اما او
نگاهش را از من میدزدید.

تا اینکه یک روز همه چیز عوض شد هم
در من وهم در او، سرکشی های روحی آغاز
شد و من آرام در مطب را قفل کردم تا فقط من
باشم واو، او این را متوجه نشد و بالای سرش
رفتم داشت کتابی را میخواند و با لحنی
هوس آلود گفتم:

- شاداب، چه کتابیه؟

کتاب را بهم بست، دیدم «زنیق دره» بالزاک
است همچنان که از شهوت و هوس لبریز
بود پرسیدم:

- کتاب خوبی اینطور نیست؟

- کارهای بالزاک همه اش خوبه..

به بهانه مطالب کتاب روی شانه اش خم
شدم، عطرموهایش گیج کتنده بود، ولیهایم
تشنه و هوسناک کنار گونه و گردن او منتظر
یک بوسه بود، یک بوسه ای که همه چیز را
به آتش بکشد.

چند لحظه درنگ کردم، لحظاتی که
سراسر شتابزده و پر هوس بود، آهسته دست
روی بازوهایش گذاشتم اه که این بازوهای
عریان و لطیف چقدر در وجود من غوغا بر
پا میکرد، زانوهایم میلرزید و خون در
رگهایم جوش میزد، احساس کردم زیر پنجه
هایم هر لحظه بیشتر از خودش بیخود میشود

تا آنجا که آرام به اغوش من افتاد، چه حالی
داشتم خدا میداند، شهوت در رگهایم موج
میزد و دلم تند و بی اراده میزد، آرام در حالی
که خودم را فراموش کرده بودم در آن
لحظات پر التهاب روی لبهایش خم شدم تا
بیوسم، اما ناگهان همه چیز عوض شد و این

خواب طلائی و پیریشان یک بیداری تلخ به
دنبال آورد و او با تندیی از جا پرید و از من
گریخت و به گوشه دیگر اتاق رفت و سرش
را به دیوار گذاشت و اشک در چشمهایش
موج زد.

اشک و اشک و اشک، مانند ابر بهار
گریه میکرد، من دچار حالت جنون آمیزی
شده بودم، هوس در من مثل یک غروب
زمستانی فروکش کرد، او بدون اراده بطرف
در رفت ولی در قفل بود، به طرف من برگشت
و با نگاه ملامت باری گفت:

- تو نمیخواهی بفهمی دکتر که من
متعلق به مرد دیگری هستم، خواهش میکنم
در را باز کن.....

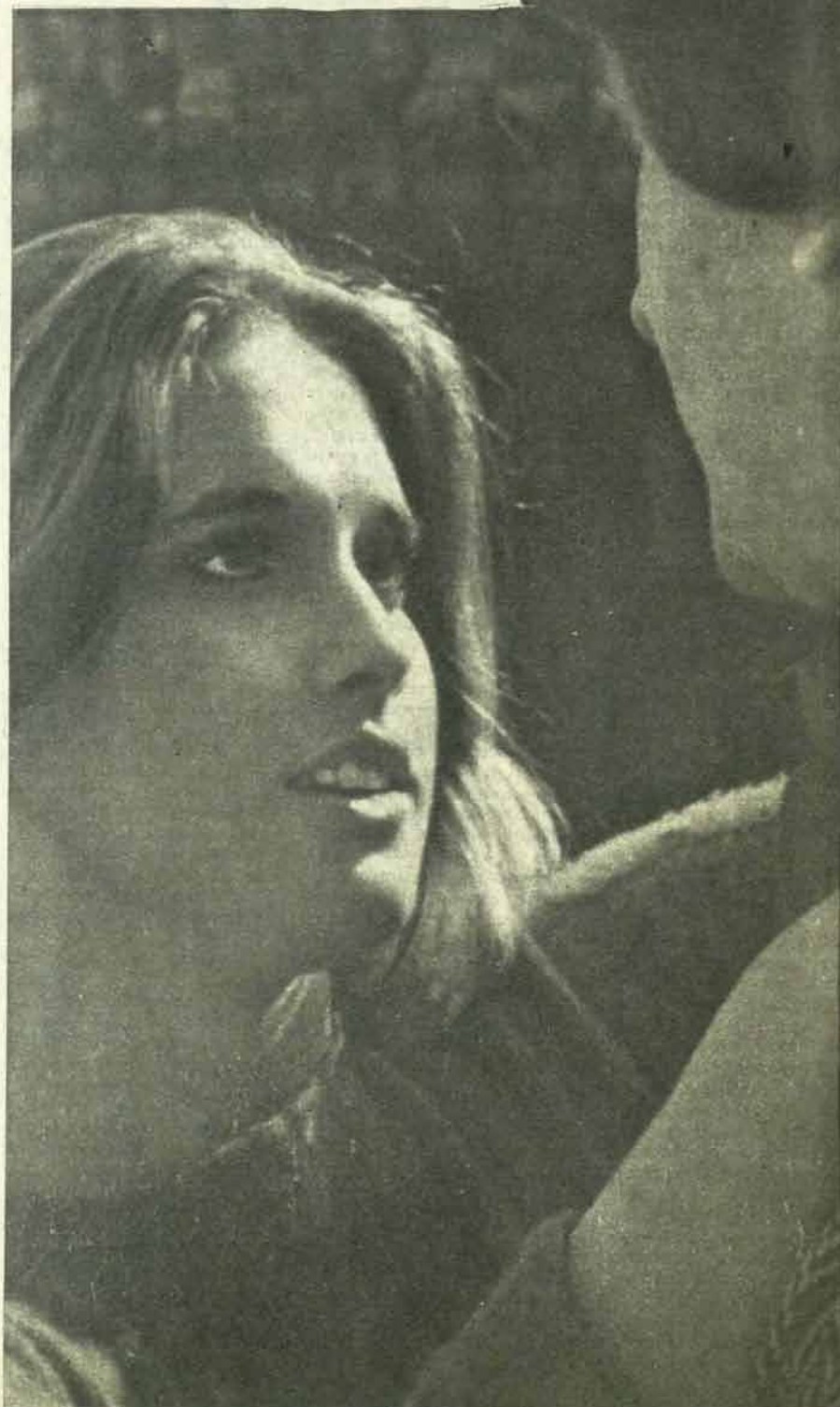
نزدیک رفتم در را برویش باز کردم و
خواستم تا با او حرف بزنم از او معذرت
بخوام و اقرار کنم که کار بدی کرده ام، اما
او خارج شده بود.

در گوشه ای با التهاب تب آلودی روی

صندلی نشستم و سیگاری آتش زدم و به فکر فرو رفتم، به همه چیز فکر میکردم و بالاتر از آن میدیدم که همچنان دوستش دارم، اما همه این افکار بیهوده بود، همه جا بن بست بود و هنگامی که شب شد من دیدم توی تنهایی وجودم میخواهم گریه کنم،

موزیک گوش کردم فایده نداشت، مشروب خوردم فایده نداشت، به خواندن کتاب پرداختم باز هم بی فایده بود. فردا وقتی که غروب شد، وقتی که آفتاب رنگ پریده زرددانش را برمی چید او دیگر نیامد، ولی انتظارم زیاد طولانی

این زن درشکوه یک عشق پاک
رازهای حقیقت را دید.
وفاراشناخت و بیوفائی را شناخت
درآتش یک خواهش سوخت.
اما از این آتش گریخت و....
از بدنامی به خوش نامی رسید.



شد و پسر بچه ای نامه او را به دستم داد و با شتاب نامه را باز کردم و خواندم:
«آقای عزیز، آقای دکتر.....
«من یک گناهکارم، فداکار نیستم، عاجز و ناتوان هستم، آنچنان که در مقابل هوسها و شهوت های خود مقاومت نکردم، نزدیک بود توی دره های بدنامی بغلطم، دو سال نه بیشتر بیست و هشت ماه است که هیچ نفس گرم و ملتهی روی صورتم ندیده، هیچ دستی، دست هیچ مردی اندامم را لمس نکرده، در این مدت چنان قدرت به خرج دادم که همه نگاه های هوس الوداز من میگریخت، سوگند خورده بودم که وفادار بمانم که پاک بمانم.»

اما دیروز همه چیز در هم ریخت، پای من لغزید، دلم باز بچه شیطون شد و اسیر هوسهای جادویی تو شدم و دیدم که انگیزه های طبیعی میل به مرد به همه چیز بر من غالب می آید، انسان بالاخره امیال و هوسهایی دارد، انگیزه های طبیعی و احتیاجات جسمی هیچ زن و یا مردی قابل انکار نیست و من حالا می بینم که در این راه ممکن است همه احساس و عظمت زنانه خودم را از دست بدهم.

آقای دکتر..... من از خودم میترسم، از قلب ضعیف خودم می ترسم در حالیکه شوهرم را دوست دارم، عاشقانه دوست دارم و بهتر است از این ببعد دیگر به سراغ شما نیایم و با این نامه همه چیز میان من و شما پایان یافته تلقی شود.»

این نامه وداع بیشتر مرا آتش زد، بیشتر عاشقم کرد، همه زندگی من او شد، من دیوانه وار او را میخواستم روزهای زیادی انتظار کشیدم و روزهای زیادی خودم را ملامت کردم به خودم نهیب زدم و گفتم:

مرد میخواهی چه کنی؟ این زن این موجود زیبا که این چنین با صراحت دم از وفا به شوهرش میزند به چه درد تو میخورد، چرا میخواهی شعله ننگ به دامت بیفتد و غبار بدنامی ترا در خود گم کند؟

اما دل عاشق من به این چیزها گوش نمیکرد، اصلا همه زندگیم را رها کرده بودم، دیگری چیزی از طب و طبابت سرم نمیشد، رفته رفته مطبم از بیماران خالی میشد، عاشق این زن نجیب و مقدس بودم و او با اراده ای از پولاد محکمتر به عهد و وفایش می اندیشید و ثابت میکرد که خیلی از فلسفه های طبیعی باطل است وقتی انسان اراده داشته باشد میتواند از همه بدنامی ها به دور بماند.

خدایا چه روزهای تلخی را گذراندم، روزی صد بار با عشق شاداب میبدم و با عشق شاداب زنده میشدم عاشقی کارم را به رسوائی میکشید، هر بار که به سراغش میرفتم، او با همان نگاه که دل و جان مرا جادو میکرد میگفت:

تو اشتباه میکنی دکتر، تو چرا میخواهی دامان مرا ننگین کنی، باور کن من میمیرم، نابود میشوم، از من دور شو، دور شو

دیگر برایم همه چیز تمام شده بود عشق شکست خورده و سرکوفته من کارم را به جنون میکشاید، هر چه میخواستم از این

عشق فرار کنم برایم ممکن نمیشد. آنقدر این دوست داشتن در من تند و آتش رنگ بود که تصمیم گرفتم از خودم فرار کنم و از ایران بروم، بروم و در گمنامی ها فراموش بشوم، افق زندگی من تاریک بود اما یک روز، در صحرای ناامیدی های دلم گل امید جوانه زد، آن روز شاداب به دیدار من آمد، هرگز باورم نمی کردم، هرگز امید نداشتیم، او سخت متقلب و ناراحت بود، آن چشمهای زیبا اشک آلود بود و در موج نگاهش غمی بزرگ را می دیدم، عشق بزرگ من در برابر من گریه میکرد چرا؟.....

روی مبل نشستم و سخن نگفتم و من پرسیدم:

چرا؟..... چرا گریه میکنی؟
او به جای جواب پاسخی را به دستم داد و با صدای بغض الودی گفت:

دکتر..... عشق نه، وفا هم نه..... من اشتباه میکنم.

توی پاکت یک نامه بود و یک عکس زن و مردی عاشقانه در چشمانم خیره شده بودند، دستهایشان بهم گره خورده بود و من این نامه را خواندم، این نامه را حمید به مادرش نوشته بود:

«.....مادر، می بینی که کار من به کجا کشیده؟ می بینی که عشق چطور توی دیار غربت به سراغ من آمده؟ این همان ژانت است همان که با موهای بور و بلندش زنجیر به پای دلم انداخته است.

من و او یکدیگر را تا سر حد پرستش دوست میداریم، اما او نمیداند که من زن دارم، این را نمیداند، باورش نمیشود که من با این سن کم ازدواج کرده باشم، انهم زنی بزرگتر از خودم، آه این تقصیر چه کسی بود؟

تقصیر من با تو مادر، اما هرچه بود سرنوشت این بود که من به یک ازدواج اجباری تن دردم و امروز که تاریکیها رفت و خورشید توی آسمان دل من طلوع کرد، من فهمیدم که آن یک عشق نبود، دروغ بود، فریب بود من و شاداب هر دو گول دلمان را خوردیم ببین که این دختر چه زیبا و خوش اندام است؟ ببین که چه ناز است، مادر جان کار من از این حرفها گذشته است من توی انگلیس خواهم ماند، به شاداب بگو که میان من و او یک دنیا فاصله است، بگو که مرا ببخشد، بگو که او زیباست و خوش اندام است میتواند شوهر کند.

مادر جان همراه این نامه، وکالت نامه من هم هست، تو از طرف من وکالت داری شاداب طلاق بدهی.»

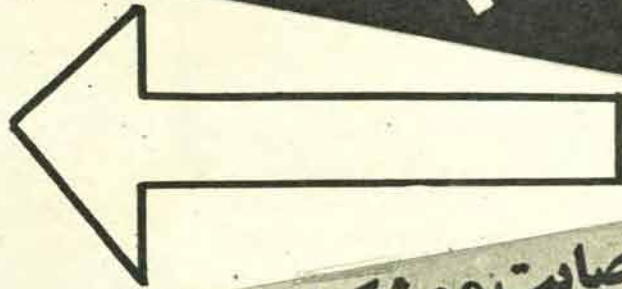
با تعجب به شاداب نگاه کردم لبخند تلخی به لب داشت وقتی سکوت مرا دید گفت:

جاده های تنها، پای رهگذر بر آنها میگوید، اما باز هم جاده تنها نمی ماند، خمیره آمیزاده را با عشق و دروغ آمیخته اند، اما من از فداکاری خودم، از نجابت خودم پشیمان نیستم فقط میخواهم به تو بگویم که امروز آزادم، دیگر قید و بندی نیست من مالک خودم هستم،

خلاصه‌ای از جنگال برانگیزترین کتاب سال
 ناگهان این خبر روی دستگاه تلکس آمد... موشکهای
 هسته‌ای شوروی از پایگاه قزاقستان پرتاب شده است

جنگ جهانی سوم چگو

BRITAIN'S HIROSHIMA 1985



بر اثر حمله و اصابت موشکهای اتمی به بیرمنگهام تمام
 فلزات ساختمانها ذوب شد... موج حرارتی مرکز شهر
 را تبدیل به ویرانه‌ای ساخت - راهها و جاده‌ها ناپدید
 شدند - ۳۰۰ هزار نفر کشته و ۲۵۰ هزار نفر زخمی شدند
 و انگلیس نیز با یک موشک هسته‌ای شهر «مینسک»
 را مورد حمله قرار داد

آتش جنگ جهانی سوم یعنی در سال ۱۹۸۴، اعتصابهای دامنه داری، همه کارگران کارخانجات لهستان را دربرگرفت و این موضوع سخت مورد آزردهی شوروی بود. بهمین جهت شوروی نهایت تلاش را بخرج داد، تا مانع گسترش اعتصابها از لهستان به سایر کشورهای بلوک شرق بشود.

❖ دوم - رویدادهای منطقه خاور میانه هم نشانه‌ای از استقرار سیاسی یا اجتماعی نداشت. زیرا طبق نوشته نویسنده، مناطق مختلفی از خاور میانه از جمله مناطق نفتی عرب درگیر آشوبها و بحرانهای اجتماعی شدند.

❖ سوم - در آفریقا هم، اتحادیه‌ای بنام اتحادیه ایالات سوسیالیستی آفریقا در زامبابوی «رودزیا» تشکیل و علیه جنوب آفریقا اعلام جنگ داد و نفوذ شوروی در نامیبیا پس از رسیدن به استقلال در سال ۱۹۷۸ افزایش یافت.

❖ چهارم - دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی اتحاد شوروی کسب اطلاع کردند که ممکن است آشوبها و اغتشاشها و نهضت‌های جدائی طلبی در بعضی از جمهوریهای اتحاد شوروی بویژه جمهوری اوکراین رخ دهد.

❖ پنجم - روابط میان آمریکا و چین از نیمه دوم دهه هفتاد گسترش پیدا کرد که همین امر باعث ناراحتی شوروی شد بویژه پس از اینکه عناصر چینی در میان جمهوریهای اتحاد شوروی بمنظور تحریک ملت‌های این جمهوریها علیه شوروی فعالیت وسیعی انجام دادند.

پیمان آتلانتیک بررسی دقیقی روی صحت ودقت اطلاعات واماری که در کتاب آمده وهمچنین آینده مناقشات بین المللی در جنبه های سیاسی وایدئولوژی ونظامی ظرف شش سال باقیمانده به شروع جنگ جهانی سوم بعمل آورده اند.

❖ روز ۴ اوت ۱۹۸۵ در این روز چه اتفاقی افتاد؟ (البته در زمان آینده) برای پاسخ دادن به این پرسش باید بعقب برگردیم و باتفاق مؤلف یا مؤلفین به انگیزه هائی برمیخوریم که اتحاد شوروی را واداشت تا موشکهای با کلاهکهای هسته‌ای بسوی شهر بیرمنگهام قلب صنایع انگلیس رها کند.

قبل از آنروز وحشتناک، یک رشته حوادث و اقدامات اشتباه رخ داد که بطور خلاصه از نظر میگذرانیم:

❖ یکسال قبل از شعله ور شدن

انگلیسی این ژنرال را بشرح زیر معرفی کرده اند:
 «ژنرالی است قدیمی وممتاز واستادی است جستجوگر در تاریخ قدیم ونوین ومتمحصصی است در مطالعات ویررسی هدفهای توسعه طلبانه روسیه»
 صرف نظر از موقعیت مهم نویسنده کتاب «جنگ جهانی... سوم» خود کتاب هم به دلایل زیر دارای وزنه واهمیت ویژه ایست:

❖ در نوشتن این کتاب، بگفته هنری استانهوب نویسنده انگلیسی، تنی چند از کارشناسان امور نظامی وسیاسی همکاری کرده اند.

❖ نام گروهی از این کارشناسان در کتاب ذکر شده ولی گروهی دیگر از آنها بعلت اینکه هنوز هم در سازمانهای ارتشی مشغول خدمت هستند از ذکر نام خویش امتناع کرده اند.

❖ وزارت دفاع وفرماندهی

سوزنده بود چنین بود:
 «قمرهای تجسسی خبر دادند که چند موشک هسته ای شوروی از پایگاه قزاقستان پرتاب شده است».

چند ثانیه همگی بهت زده بهمديگر نگاه کردند تا اینکه صدای فرمانده مرکز تجسسات آمریکائی بگوش رسید که با اندوه فراوان گفت:
 - آقایان.. صبح امروز شهر بیرمنگهام داغ تر از معمول خواهد بود. شعله جنگ جهانی سوم در آنجا زبانه خواهد کشید... تمام»

❖ کتاب جنگ جهانی کتاب «جنگ جهانی... سوم» که از چند روز قبل در انگلستان منتشر ومورد مطالعه انگلیسیها واروپائیان قرار گرفته ولی هنوز در بازارهای آمریکا عرضه نشده است، با جنلات بالا آغاز شده است...

این کتاب محصول تصورات وپیش بینی های یک نویسنده ویا یک روزنامه نگار نیست، بلکه آنرا یکی از نظامیان برجسته انگلیسی بنام ژنرال «سرجون هاکت» برشته تحریر کشیده وروزنامه های

جنگ جهانی سوم - این عنوان خطرناکترین عنوان مقالات وکتابهای جهان بوده وهست وپیوسته ومدام هم مقالاتی با این عنوان منتشر میشود.

تازه ترین کتابی که در اروپا منتشر شده وهم اکنون مورد مطالعه اغلب طبقات مردم قرار گرفته کتاب جنگ جهانی سوم است که خلاصه ای از آنرا در اینجا برای شما میاوریم... با این آرزو که هرگز جنگ جهانی سوم رخ نهد.

ساعت ده بامداد روز چهارم اوت ۱۹۸۵ است... فرماندهان نظامی انگلیسی در اتاق جنگ «یورکشایر» انگلستان نشستند اند ومراقب اوضاع وگوش یزنگ آخرین تحولات هستند.

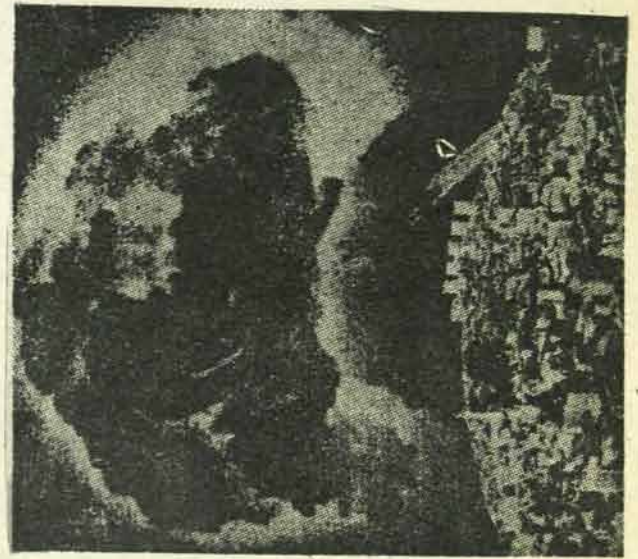
همینکه فوجان قهوه ای را که یک دختر نظامی زیبا اندام برای آنها آماده کرده بود، نوشیدند.

«تلکس» اتاق جنگ خبری که بوسیله مغز الکترونیکی مرکز «کلورادو» در ایالات متحده آمریکا مخابره کرده بود، دریافت کرد این خبر که مانند شعله های آتشی

هشرو و خاتمه یافت؟!!



موشکی که روسها آنرا ساخته اند قادر است جنگ سوم جهانی را آغاز کند



* ششم - فاصله ای عمیق از لحاظ تکنولوژی میان آمریکا و شوروی بوجود آمد و این عقب افتادگی شوروی را به آن اندازه رنج داد که تصمیم به شعله ور کردن جنگ گرفت.

دراثر همین عوامل ششگانه، نشان های جنگ جهانی در افق هویدا شد:

* ظهور ابرهای تیره جنگ باعث شد تا کشورهای عضو پیمان ورشو و پیمان آتلانتیک به نیروهای خود آماده باش بدهند.

* البته شراره اصلی که باعث شد تا چاشنی جنگ را آتش بزند بشرح زیر زبانه کشید:

* نیروهای شوروی به یوگسلاوی که دوره پس از تیتورا میگذرانید حمله کردند.

* رئیس جمهوری جدید آمریکا «تامسون» نیروهای محمول هوایی و نیروهای پیاده دریایی آمریکا را اعزام داشت.

* نیروهای شوروی به ایتالیا حمله کردند و ستاد فرماندهی پیاده آتلانتیک را در ناپل اشغال و در نتیجه اعضای ستاد فرماندهی به اسپانیا فرار کردند.

* شوروی طی پیامی خطاب به غرب تاکید کرد که مسکو هدفی جز برقراری صلح و ریشه کن کردن عناصر خواستار جنگ ندارد.

* نابودی بیرمنگهام تا اینکه روز بیستم اوت فرا رسید... یعنی روز دهشتناک

دولت انگلستان که مدت سه روز از این حادثه وحشت انگیز در بهت و حیرت فرو رفته بود، اعلام کرد که نخست وزیر انگلیس بیانیه مهمی از رادیو ایراد خواهد کرد.

(مؤلف کتاب اصرار دارد که در آن موقع خانم مارگرت تاجر نخست وزیر انگلستان می باشد.) آنچه مهم میباشد این است که

اصلی نبوده و آماده است قبل از گذشت زمان، درهای گفتگو را با شرق بگشاید.

و بدین جهت کنفرانس صلح هلسنکی در پانز سال ۱۹۸۵ تشکیل شد تا بدنبال ویرانیهای سه هفته ای که «سرهاکیت» آنرا جنگ بقیه در صفحه ۲۲

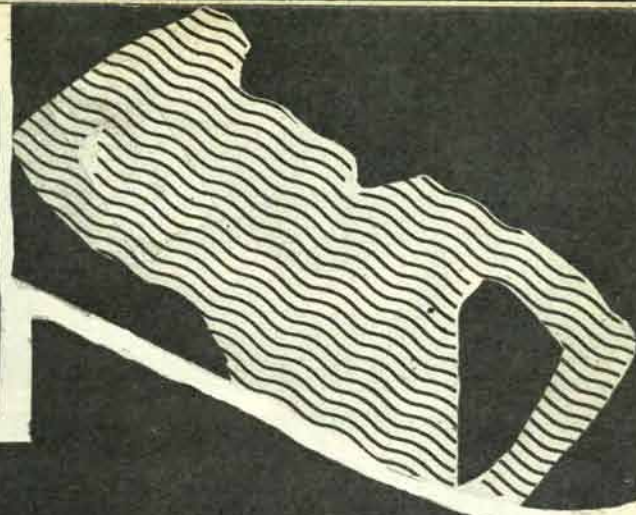
سلاح نابود کننده، بکلی درهم کوبیده شد. یعنی با موشکهای دارای کلاهکهای هسته ای، البته ویرانی شهر منسک چندین برابر ویرانی شهر بیرمنگهام بود.

بدنبال این حمله «خط سرخ» میان کاخ سفید و کاخ کرملین بکار افتاد تا به رهبران شوروی ابلاغ شود که در هم کوبیدن منسک هدف

نخست وزیر انگلستان اعلام نمود که دولت وی عکس العمل متقابلی نشان داده و حمله موشکی علیه شوروی انجام گرفته است این خبر اولین خبری بود که جهانیان اشفته در باره انتقام غرب از حمله شرق شنیدند.

* درهم کوبیدن یک شهر روسی شهر روسی «منسک» با همان

سرشانه‌های



* خلاصه از شماره‌های گذشته

۲۶

خلاصه سرگذشت دختر دوم

داستان نوشین

داستان ما از آنجا آغاز میشود که چهار دختر از ۱۹ تا ۲۳ ساله بترتیب رویا ۱۹ ساله - گلی ۲۰ ساله، نوشین ۲۱ ساله و شهره ۲۳ ساله در یک عشرتکده اشرافی مورد بهره برداری قرار دارند. آنها ضمن اینکه به پوچی و بیهدفی زندگی خود پی برده و در صدد فرار از این خانه هستند تصمیم میگیرند هر کدام سرگذشت خود را برای دیگران تعریف کنند. شبها دور هم جمع میشوند و هم راههای فرار را جستجو می کنند و هم سرگذشت خود را نقل می کنند. «شهره» سرگذشت خود را کاملا تعریف کرد و حالا نوشین ۲۱ ساله است که دارد قصه زندگی خود را بازگو می کند.

نوشین میگوید در یک خانواده روستائی در شمال متولد شدم و از آنجا که مادرم زنی با آرزوهای دور و دراز بود، خانواده را تشویق به مهاجرت میکرد، بالاخره ما بتهران آمدیم، پدرم دستفروشی میکرد و از آنجا که من کوچکترین دختر خانواده بودم فوق العاده مورد توجه مادر بودم او بیشتر از دیگران بمن توجه میکرد و زیبایی فوق العاده من باعث شده بود که مادر فکر کند از طریق من میتواند داماد ثروتمندی پیدا کند و زندگی را روبراه سازد. من به مدرسه میرفتم و در راه مدرسه بود که دختری بنام «راحله» بیست ساله بر سر راهم قرار گرفت و باوسوسه زیاد مرا بی خبر با خود بشیراز برد.

روی ماسه های ساحل میدویدم، اشک میریختم، نمیدانستم در آن لحظه در کدام نقطه عالم ایستاده‌ام، نه در شرق بودم و نه در غرب، شاید در آن لحظه در هیچ کجا از این دنیا نبودم، خودم نبودم، تبدیل به نقطه‌ای شده بودم که چشم درشت خودم هم نمیتوانست آن نقطه را ببیند، اگر خنکای مفرط آب دریا در آن سپیده صبح نبود، شاید نمیدانستم در عمق آب مثل یک ماهی نیمه جان بالا و پائین میروم، تمام وجود من یک اندیشه بود، من به کجا میروم؟... بسوی مرگ، در ببری، آوازگی؟ اصلا دارم چه میکنم؟... آرام آرام پنجره زندگی برویم بسته میشد، قدرت نفس کشیدن نداشتم، روح من با آب های شور دریا مخلوط و ممزوج میشد و دیگر چیزی نفهمیدم...

نوشین پر از اشک شده بود چشمانش بارانی و خیس شده بود شهره و رویا و گلی همراه با او اشک میریختند، هر کدام در سکوت سیگاری آتش زنده فضایی اتاق از رطوبت چشمان آن دخترکان جوان

بی پناه خیس شده بود صدای کلفت و خشن زهرا بلند شد...

- چه خبر تونه؟ چرا همه تون لال مونی گرفتین؟ چرا کیه مرگتون زمین تمیگذارین؟...

شهره با لحن بی ادبانه‌ای گفت: - خفه خون! حق حرف زدن هم نداریم؟...

زهرا سیاه میدانست سر سر گذاشتن با این دختران همیشه ثمره‌ای جز جنجال و هیاهو ندارد، قرق‌رکان بطرف اتاقش رفت، رویا که روی دفترچه‌اش خط میکشید سرش را بلند کرد و گفت:

- دلم میخواد باز هم حرف بزنی! گلی بطرف پنجره رفت مدتی ایستاد و ریزش برف را از پشت قاب شیشه‌ای تماشا کرد، دلش میخواست دخترها را هم پشت پنجره بکشد.

- نگاه کنین! چه برف سپیدی!...

رویا بطرف پنجره خیز برداشت...

- خدایا! چقدر پاک و سپیده‌ا کاش بخت ما هم مثل برف بود!...

شهره که با اوقات تلخی خودش را پشت پنجره رسانیده بود گفت:

- صبر کن فرداش هم به بین! همه آدمها وقتی متولد میشن مثل برف سپید و پاکن اما خیلی زود کف و دستمالی میشن! پائین پنجره یک سنگ خسته سیاه رنگ مثل یک نقطه درشت و گرد حلقه زده بود «رویا» با همان لحن کودکانه‌اش قریان صدقه‌اش رفت...

- خدایا! این بیچاره گرسنه‌س! من میرم بهش غذا میدم.

شهره سرش داد کشید - خواهش میکنم! خواهش میکنم، مگه نمی بینی چند تا سنگ هم تو اپازتمان بستن میخوای اونو را بیدار کنی، و بچونسون

بندازی!... رویا مثل همیشه سکوت کرد، بعد هر سه بکثرت نوشین برگشتند، نوشین آخرین یک‌باره سیگارش زد و آنرا توی زیرسیگاری قشرد و دوباره قصه‌اش را شروع کرد.

وقتی به تهران برگشتیم جور مخصوصی عوض شده بودم باز هم دعوا و جنجال اما نه مثل اول، ظاهرا خانواده که خود گرفتار هزار مسئله زندگی بود مرا همانطور که قد میکشیدم پذیرفته بود.

مادرم دوباره گریه کرد و مرا بغل زد، پدر چشم غره رفت برادر یا من حرف نزد و من دوباره توی کوچه ها براه افتادم، یک لحظه آرام و قرار نداشتم از خانه به کوچه و از کوچه به خانه میدویدم، هوای تریا برایم خفه کننده بود، بهرام را پیش از یک ساعتی تحمل نمیکردم، «راحله» مرتباً از بهرام بدمیگفت و مرا تحریک به قطع دوستی با او میکرد.

- ولش کن پسره هرونی، اصلا بیا پیش خودم زندگی کن، تو تختخواب خودم بخواب، بلندشو بیا همین جوری باهم زندگی میکنیم. روابط من با بهرام نه مثل یک عاشق و معشوق بود نه مثل یک زن و شوهر، اغلب مدتها خیره خیره همدیگر را نگاه میکردیم یا دوتایی

به یک نقطه خیره میشدیم، بعضی وقتها که به پوچی کامل میرسیدم با او گرد میکشیدم، هیچوقت آن دوره از زندگی را فراموش نمیکم نه دختر بودم و نه زن! یک موجود خشی، بی وزن، تنها، ملول که به چوبه زندگی حلق اویز شده بود و نمیرسد! از خودم، از مادرم و از پدرم و زحمتکشم خجالت میکشیدم از اینکه آنها را فریب میدادم مثل سرب سنگین و بیخس میشدم، کم کم تمام لحظه های زندگی‌ام پر از خستگی، بی تفاوتی و بی میلی شده بود، با اینکه مدارس بعد از تعطیلات نوروزی باز شده بود ولی میل به درس خواندن نداشتم، گمان میکنم برای درس خواندن باید هدف داشت ولی منکه هدفی نداشتم یک خود باختنه ترسار و خسته بودم، که تنها «گرده» و بیخسری مصنوعی

میتوانست روزهای تیره و کشنده‌ام را پر کند، نمیدانم چرا نمیتوانستم از بهرام و از راحله بگنرم، هر دو بدست و پایم پیچیده شده بودند و من مثل زنی که در افسانه‌ها زير دندان خون‌الود «دراکولا» میبرد ولی کوچکترین تلاشی برای نجات خود نمیکند، تسلیم این دو گیاه هرزه و انگل شده بودم، بهرام روز بروز در خود میبرد، چهره‌اش پف کرده و زرد شده بود در قاب صورت او دیگر جای چشمها و لبها مشخص نبود، مثل اینکه روز بروز اسباب صورتش محو و محوتر میشدند، راحله هنوز برهن مسلط بود، یکروز مرا با خودش بخانه‌اش برد، یک اتاق در طبقه آخری یک ساختمان سه طبقه داشت، یک اتاق و یک سرویس، رفتار او با من مثل یک مرد بود، گوتی عروسی به خانه آورده باشد مرا عروسک کوچولو صدا میکرد، ساعتها به آرایش صورت من نشست، موهایم را شانه میکرد، وقتی خوشگلی های مرا خوب تماشا میکرد فریاد میزد:

- نمیخوام پسرها تو را اینجوری به بینن! انوقت تمام آرایش صورت من بهم میزد، جیغ های ترسناکی میکشید و مرا متهم به خیانت مینمود.

بعضی شبها مثل کودکی که ترسیده باشد مرا سخت بغل میزد و کم کم چنان عرصه را بر من تنگ کرده بود که سه روز سه روز نمیکذاشت از خانه‌اش بیرون بروم، پدر مادرم قبول کرده بودند که من در خانه راحله باشم تا اینکه سفرهای دور و دراز بروم اما یکروز که بدین مادرم رفته بودم مرا بغل زد و پس از گریه مفصلی گفت:

- نوشی! خودتو از این دختره منحرف کنار بکش، مردم حرفهای بدبندی پشت سرش میزنن!...

بعضی شبها «راحله» مرا به میهمانی می برد، در این میهمانی‌ها بود که من بدستور «راحله» یا مرزبان پیر و ثروتمند گرم میگرفتم، کنار میز قمارشان میشستم، تا بقول خودشان پرايشان شانس بیاورم، اگرچه در آغاز بشدت از رفتار پیرمردها مخصوصاً وقتی بزور اسکناسهای ریز و درشت دریف

مهر بیان در خاک و خس

نوشته: ر. اعتمادی



روابط من با بهرام نه مثل یک عاشق و معشوق بود نه مثل یک زن و شوهر، اغلب مدت‌ها خیره خیره همدیگر را نگاه میکردیم یا دو نفری به یک نقطه خیره میشدیم، بعضی وقتها که به پوچی کامل میرسیدم با او گرد میکشیدم هیچوقت آن دوره از زندگی را فراموش نمی‌کنم نه دختر بودم و نه زن! یک موجود خنثی، بی وزن، تنها، ملول که به چوبه زندگی حلق آویز شده بود و نمیمرد!

از خودم، از مادرم و از پدر پیر و زحمتکشیم خجالت میکشیدم از اینکه آنها را فریب میدادم مثل سرب سنگین و بی‌حس میشدم، کم کم تمام لحظه‌های زندگی‌ام پر از خستگی، بی تفاوتی و بیمیلی شده بود

بیراهنم میفشرند متنفر بودم اما بتدریج عادت میکردم، مثل عادت بصرف مشروب، مثل عادت به «دودگروه» مثل عادت به ماندن در کنار دخترالوده و منحرفی مثل راحله... هر قدر بیشتر با راحله به اینگونه مجالس میرفتم میشد عادت با مردها بودن، کلمات و جملات جلف شنیدن پیدا میکردم، منکه اگر مردی سلام میکرد مثل چغندر سرخ میشدم حالا رکیک‌ترین تعارفات را با بی‌اعتنائی میشنیدم و دعوت

مردها را برای ملاقاتهای خصوصی می‌پذیرفتم، یک شب که پلیس به محل قمار شبیخون زد آخرین بند ارتباط من با خانواده بقیه در صفحه ۴۲

شریعتی و نسل جو



برداشت و بررسی علی اکبر کسمایی

بعد از انتشار یکی از آثار دکتر شریعتی در دو شماره پیش و در جهت شناسانیدن این متفکر بزرگ ما اینک تازه ترین برداشت و بررسی از آثار دکتر شریعتی را در برابر ذهن جستجوگر جوانان میگذاریم

«... چون آینده و نسل حاضر که شدت مورد هجوم افکار و عقاید مختلف و رنگارنگ قرار گرفته است، در برابر این هجومهای فکری، به نیروی مقاومتی عظیم نیازمند است و این نیروی مقاومت از خود این نسل باید سرزند: نسلی که میتواند خود را بسازد و تجدید ولادت کند، عادات فکری و قالبهای ذهنی و بتهای اعتقادی و تابوهای اخلاقی و بندهای سنتی و شیوه های موروثی را که اینچنین بر دست و پای اندیشه و احساس ما پیچیده و تعقل ما را خفه کرده و بیش و جهان بینی و ایمان و منطق ما را فلج کرده است، در درون خود فرو شکند و از خود برزید و آزاد شود و در ذننیت خود تجدید نظر کند و استعداد شک، یعنی توانایی خلق «ایمان» را کسب کند و نیروی انتخاب و در نتیجه امکان مقاومت آگاهانه را بدست آورد»

علی شریعتی در کتاب «امت و امامت»

راستین حرکتش را آغاز کرده و مدعی شده و بمیدان آمده است خود را در برابر دو خطر تنها احساس میکند زیرا اسلام اکنون در دو جبهه در معرض خطر قرار گرفته است: یکی جبهه قدرتهای ضد انسانی و یکی جبهه ایدئولوژیهای که بانسان و به نجات و آزادی انسان تکیه میکنند و شعار میدهند و خود را بعنوان دعوت و انگیزه و حرکت در برابر استعمار و قدرتهای ضد انسانی جهان معرفی میکنند. نسل جوان، خود را در برابر این دو خطر تنها می بیند زیرا تمام پایگاههای فکری و اجتماعی و تمام قدرتهای اقتصادی و سیاسی، جمعی، حزبی، فکری، همه چیز و همه چیز، هر چه در دنیا از معنوی و مادی وجود دارد، از شعر و هنر و فکر و فلسفه گرفته تا پول و زور و اسلحه و توطئه همه در اختیار قدرتهاست و ابر قدرتها که دست اندر کار همه دولتها هستند. بنابر این نسل

شریعتی نه تنها با قلم بلکه با قدم در این راه بازیابی اسلام ناب و تشیع پر خاشاکر پیکار. جو در برابر ناروانی ها و ستم های زمانه جان بر کف نهاده از ایثار همه هستی و عمر خود درین پیکار مقدس لحظه ای دریغ نداشت و دمی حتی برای لحظه ای آسودن فروگذار نمیکرد. از این رو شریعتی در همان حال که با گفته ها و نوشته هایش شلاق بر نادانیها و ناپکاریها میزد، ذهن جوانان را بسوی آنچه باید باشند و هدفی که باید دنبال کنند باز میکرد، خود و زندگانش سراپا و سراسر درس و مشق و سرمشق و نمونه و الگوی پیکار و ایثار و دانائی و فداکاری و انجام وظیفه اجتماعی و جانبازی در راه حق و حقیقت و رهایی جامعه از چنگ مظالم و مفساد بود.

شریعتی در همان حال که اسلام راستین را و تشیع علوی را همچون دریچه رهایی و روشنائی رستگاری به نسل جوان نشان میداد و آنرا بزبان علمی امروز و با منطق درخشانی که نسل درس خوانده کنونی آنرا می پذیرد، اسلام محمدی نه اسلامی قشری را بانان معرفی میکرد و از یادآوری دشمنان این اسلام راستین و جبهه های خصمی که در کمین رهایی و رستگاری و پیروزی جوانان امروزی نشسته است غافل نبود. شریعتی در «خودسازی انقلابی» میگوید:

«اکنون نسل جوان ما که بر اساس اسلام و تشیع و با تکیه بر آن روح اولیه اسلام و آن انقلاب

نسل امروز میان دو دریا یا دو عدم!

اندیشه های شریعتی، چه آن بارقه ها که در خاطره یاران و پیروانش زنده و جاودان است و چه تعلیماتی که شاگردان با ایمان و وفادارش از او برگرفته اند و در مجموعه بزرگ سخنرانیها و منظومه سترک آثارش بیادگار مانده است، نه تنها زمینه اصلی و پایه نوینی برای اصلاحات مذهبی و احیای اسلام راستین و نخستین آئین محمدی بشمار میآید بلکه اثر مستقیم در حرکت جوانان پیکار گرو بیباخته امروز داشته و دارد و خواهد داشت زیرا



جوانی که تمام سلاحش آگاهی خودش است و تمام مایه ماندنش احساس مسئولیت فردیش، و در تمام دنیا نه تنها دشمن و نه تنها رقیب بلکه همفکر ظاهریش و هم کیش اش و هم ملتش و هم ملیت شایش هم او را درک نمیکنند و نمی فهمند و تنهایش میگذارند و حتی از پشت به وی خنجر میزنند، وقتیکه در برابر اینهمه یورش دائمی، آگاهانه، علمی، فنی، قوی، ریشه کن کننده تا این اندازه تنها میماند، طبیعتا باید احساس آسیب پذیری کند، و احساس خطر و ترس کند.

از یکطرف ایدئولوژی هائی است که از مسکو تا واشنگتن برایشان خوراک فکری تهیه میشود و استعدادهای بزرگ فلسفی، هنری، ادبی، تاریخی، علمی در خدمت این ایدئولوژی قرار میگیرند و هر جا متموع میشوند از هزار جای دیگر برایشان خوراک تهیه و بانها رسانده میشود و از طرف دیگر این گروه اندک که روی پای خودش و بر اساس رابطه با ایمان خودش تنها ایستاده است و چند تا نویسنده یا گوینده و یا متفکر تنها تر از خودش و بی امکان تر و بی پول تر و بی زورتر و بی مقام تر از خودش دارد که همه هستیشان یک گوشه خانه این و آن است و یا چهار تا خودکار، آری همه هستی تمام کسانی که باید



برای این نسل و این نهضت تولید فکری کنند (جز این نیست) و این ها را بسادگی میشود خفه کرد بسادگی میشود قلم هایشان را شکست و بسادگی میشود لبانشان را دوخت و منشاء تغذیه فکری این نسل را خشکاند. طبیعی است که این گروه فکری انسانی اسلام، که در چنین زمانی قد برافراشته است خود را تنها و آسیب پذیر و آینده را پر از هراس حس کند و اگر حس نکند معلوم است که آگاهیش کم و دیدش ضعیف است.»

گر چه آن گروه فکری انسانی اسلامی که شریعتی بدان اشاره میکند و از هراس و آسیب پذیری آن نگران است امروز بر اثر همین گونه هشدارها و بیداریهای شریعتی و هم اندیشان او خوشبختانه تا لحظه نگارش این سطور نه تنها خود را از آسیب پذیری مصون و محفوظ نگاه داشته بلکه توانسته است عملاً در رهائی جامعه و راه رستگاری مردمان گام بردارد ولی همچنانکه شریعتی در دنباله سخن خود اشاره میکند در شرایطی که ما هستیم همواره این خطر در کمین اسلام و گروه «فکری انسانی اسلامی» نشسته و در انتظار فرصت مناسب است. به بینید شریعتی خود این شرایط را که در زمان او وجود داشت و هنوز هم کم و بیش وجود دارد چگونه بیان میکند و در پی آن مسئله و پرسشی را که پیش میاید چگونه مطرح میسازد و بلا تکلیفی نسل جوان امروز را بقول خودش در میان دو «عدم» چگونه تجزیه و تحلیل کرده است:

«باری در چنین شرایطی اکنون مسئله ای که طرح است چیست؟ ما در دنیا نه دارای قدرتییم و نه صاحب جاهی و پایگاهی و نه سرمایه ای، نه کسی بما کمک میکند و نه یار و هم دردی داریم حتی کسانی که هم دین و هم مذهب

با ما هستند نه تنها دستمان را نمیگیرند، از هم دردی لفظی هم دریغ میورزند بلکه حتی جلوتر از آن رقیب و آن خصم، پوست خربزه زیر پایمان میگذارند و سیل تهمت و نفرت و کینه توزی و آشوب ذهنی و سیاه انگاری و سم پاشی و امثال اینها را بسوی این نسل و این گروه و این امت کوچک روانه میکنند»

شریعتی در این سطور بگفتاریها و کارشکنی ها و بقول خود سیاه انگاریهایی که دشمنان و مخالفان اسلام راستین در دوران تلاش حقیقت جویی و حق گوئی و بیکارگری او نسبت باو و گروه جوانان پیرو او کردند، اشاره میکند و آنگاه وارد یکی از مطرح ترین پرسش های خانواده های امروز این کشور میشود و می پرسد:

«من بعنوان جوانی که وابسته به این نسلم چه کنم و فرزند من بعنوان نوجوانی که میخواهد با من راه بیاید (راه ایمان دینی) و دختر من که میخواهد از فرهنگ خودش اسلام خودش و این ایمان خودش

و یا از رقیب یا از دشمن و با این خوراکیها بچه ما جور دیگری با ما بیگانه میشود و رابطه اش با ما قطع میگردد. این فضای داخلی است»

«یا اینکه فرزندان به کشور دیگری میروند و در آنجا می بینند که امکانات بیشتری برای خودسازی پیدا است. اما از همه این

بقیه در صفحه ۴۶



عشق من 'پروین' را انجا میخواهد اورا از من بگیر

هستید و با خانواده ثروتمند و با نفوذ ما هماهنگی ندارید.
این جواب نه تنها پدر و مادرم بلکه مرا بکلی خورد کرد و من مدتها گیج و منگ و غمزده بودم.
با اندوه بزرگ خود زندگی میگذراندم و ضمنا دورادور زندگی پروین را زیر نظر داشتم تا روزیکه شنیدم به اصرار خانواده «پروین» میخواهد با جوان ثروتمندی ازدواج کند. باور کنید دیوانه شدم نمیدانستم چه باید انجام دهم خود را به در و دیوار میزدم و بیهوده در خیابانها راه میزفتم و با خود فکر میکردم و بعد هم دو سه روزی خود را در خانه حبس نمودم و به پروین و این عشق از دست رفته اندیشیدم. پدر و مادرم که مرا بسیار آندوهگین و ناراحت دیدند دست بالا زدند تا دختری را برایم خواستگاری نمایند ولی من زیر بار نرفتم و خود را تنها با یاد «پروین» دلخوش داشتم.
دورادور می شنیدم که پروین و نامزدش «بابک» مقدمات ازدواج خود را

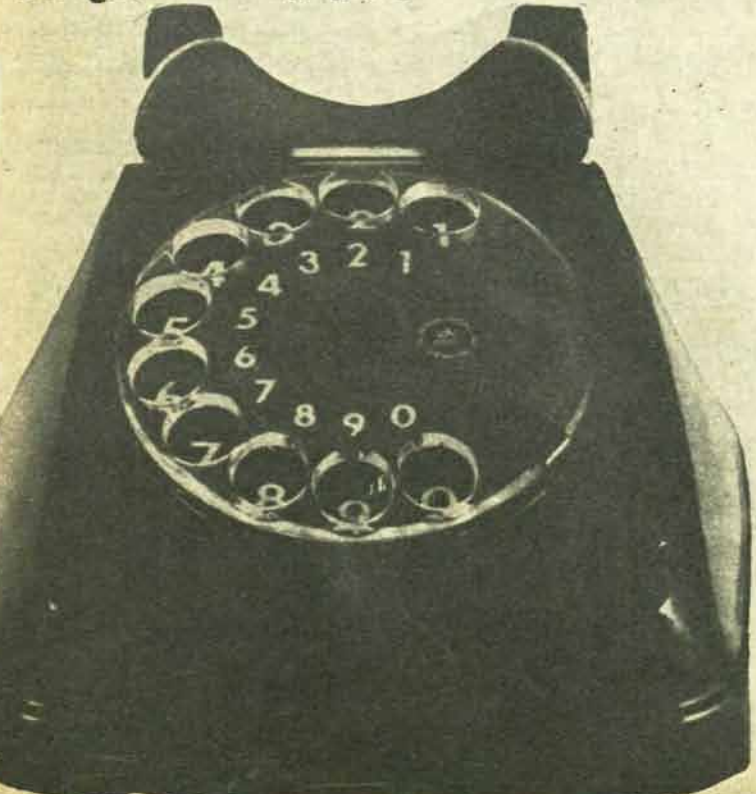
وچندی پیش به خواست پدر و مادرم به خواستگاری دختری از یک خانواده ثروتمند رفتم و عجیب اینکه در همان برخورد دلباخته دختر شدم... دختر زیبایی که پروین نام داشت.. اما متاسفانه خانواده پروین روی خوش نشان ندادند و جواب رد تحویل مان دادند و پدر و مادرمش میگفتند شما از یک خانواده معمولی و متوسط

متوسطی هستم باید از امید و آرزو و عشق و خلاصه همسر قانونی خود بگذرم... بله باید دست بکشم چون آدم های ثروتمند و با نفوذ میخواهند با قدرت خود مرا نابود کنند! * از کجا شروع شد جوانی هستم. که در رشته مکانیک فوق دیپلم دارم و دو سال است که در یک کارخانه بعنوان سرپرست مشغول کارم

سنگ صبور عزیزم میخواستم در ابتدا سنوالی را مطرح کنم... آیا جواب جوانمردی و انسانیت و صفا در این دنیای ماشینی اینست؟ آیا از یک خانواده متوسط بودن و بقولی ثروتمند و با نفوذ نبودن، گناه نابخشودنی است؟ شاید قبول نداشته باشید ولی این، یک حقیقت تلخ است که چون من در یک خانواده

همسایه ها خواستگاران ما را فراری میدهند؟

آیا داشتن پدر و مادری پرخاشگر، دلیل بدبختی فرزندان میشود؟ مگر ما چه گناهی کرده ایم که در این خانواده دنیا آمده ایم؟



هم میبند از بخت بد، همسایه های ما ویرانگر امید و آرزوهای من و خواهرام شده و خواستگارهایمان را فراری میدهند! تعجب نکنید! در لایروزیها که مردم یارویار یکدیگر شده اند و دم از ایمان و اعتقاد و محبت و یاری میزنند همسایه های بی انصاف ما درست مسیر دیگری را در پیش دارند.
سنگ صبور عزیزم، من دختری ۲۴ ساله هستم که در یک شهرستان قدیمی و در خانواده پرجمعیتی بزرگ شدم و در کنار خانواده مان همیشه رسوم کهنه و دست
بقیه در صفحه ۴۶

سنگ صبورم در این زمانه که خیلی از همسایه های یاری

از مشاور روانی و اجتماعی مجله جوانان - سنگ صبور من

تدادولی حالاً بابک، دچون ثروتمنداست

فراهم میسازند ولی تنها افسوس میخوردم و بیشتر در خود فرو میرفتم. در همین روزها ناگهان باخبر شدم که پروین و بابک در یک حادثه رانندگی بسختی مجروح شده و در بیمارستان هستند و در این میان پروین صدمه بیشتری دیده است. کاری از دست من بر نیامد ولی برایش دعا کردم و از خدا خواستم که سلامت را به پروین عزیز از دست رفته ام بازگرداند.

دو سه ماهی گذشت تا اینکه روزی در خیابان مادر پروین را دیدم چهره اندوهگین و بسیار شرمندگی داشت با مهربانی حالم را پرسید و از من خواست با او به خانه شان رفته و حال پروین را بپرسم با خوشحالی پذیرفتم ولی وقتی وارد اطاق شدم «پروین» شاد و زیبا را غمگین و تنها بروی صندلی چرخدار دیدم. ناگهان دنیا بر سرم خراب شد... باورم نمیشد که او فلج شده باشد... مادرش برایم گفت که «پروین» بعد از حادثه رانندگی بارها مورد عمل جراحی قرار گرفت و حتی او را به خارج بردیم ولی اثری نداشت و او از دو پا فلج شد و از همه سخت تر اینکه، «بابک» خود را کنار کشید و گفت نمیتواند یک عمر با دختر علیل و فلجی زندگی کند.

مادر «پروین» بیایم افتاد و التماس کرد که با پروین ازدواج کن... دخترم دارد از دست میرود... اگر تو چنین جوانمردی را در حق او انجام ندهی... دخترم خود را خواهد کشت چون بزرگترین شکست ها را در این چند ماهه تحمل کرده است. حرف های مادر پروین را قبول کردم چون فهمیدم که واقعا این دختر در آستانه خودکشی قرار دارد. بلافاصله مقدمات را فراهم ساختم و بدون آنکه از حرف های مادرش حرفی

بزنم با اشتیاق به خواستگاری «پروین» رفتم و قسم خوردم همه عمر عاشق و وفادار بمانم و نگذارم که «پروین» روی اندوه و تنهایی را ببیند. مراسم عقد را با حضور فامیل و آشنایان در میان اشک و شادی پروین برگزار نمودیم و قرار شد یکسال بعد مراسم عروسی را برگزار نموده و پروین را به خانه خود بیاورم.

۴ ماه زندگی ما پر از عشق و محبت و صفا بود و من می دیدم که «پروین» چون پرنده ها بال گشوده و میخواهد پرواز کند پروین یکپارچه امید و شادی بود و هیچکس باورش نمیشد که او این چنین عوض شده باشد.

در همین روزها ناگهان یکروز بمن خبر دادند که «پروین» معجزه آسا خوب شده و می تواند راه برود و من پر گشودم و بسرعت خود را به پروین رساندم یکدیگر را در آغوش کشیدیم و اشک ریختیم و خدا را شکر کردیم.

خانواده پروین می گفتند ما به امام ها متوسل شدیم و از خدا شفا خواستیم معالجات پزشکان و عشق به زندگی پروین را نجات داد. من دیگر غصه ای نداشتم و پروین از شادی نمی دانست چه کند و تنها در انتظار مراسم عروسی بودیم.

درست دو ماه به موعد عروسی مانده بود که در رفتار خانواده پروین تغییری دیدم ولی زیاد اهمیت ندادم تا اینکه یکروز جوانی خود را بمن رساند و نامه ای بدستم داد.

نامه را با کنجکاوی گشودم و خواندم: آقای عزیز! این یک اخطار جدی است... من بابک هستم و همانطور که میدان «پروین» را عاشقانه دوست داشتم و دارم و او هم مرا دوست دارد و ما میخواهیم

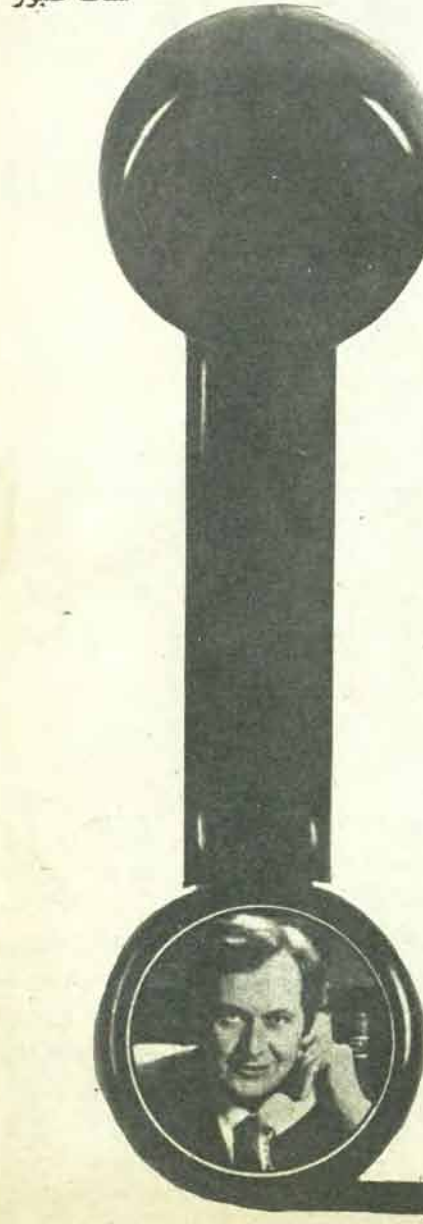
ازدواج کنیم... پس بهتره که تو خودت را کنار بکشی و هر چه زودتر او را طلاق بدهی... حالا برایت دوره وجود دارد یا او را طلاق بده و یا اینکه تو را بهر نحوی باشد از بین می برم و در ضمن راجع به این موضوع با هیچکس حرف نزن چون مرگت حتمی است» آن شب را تا صبح نخوابیدم و با خود فکر کردم... راستی چه باید میکردم... باید از تهدید بابک می ترسیدم؟ فردا صبح که راهی کارخانه بودم ناگهان چند ناشناس مرا محاصره کرده و وحشیانه بیاد کتک گرفتند.

چند ساعت بعد در بیمارستان چشم گشودم و پزشکان بعد از مداوا گفتند خدا واقعا بتو رحم کرده که جان سالم بدر بردی با اینحال دو سه روزی در بیمارستان بستری بودم و ماموریت اداری را بهانه کردم و بدیدن پروین نرفتم و در ضمن از این ماجرا را نیز برایش نگفتم.

باز هم تهدیدهای «بابک» ادامه یافت و من حالا خود را بر سر دوراهی بزرگی می بینم نمیدانم چه کنم... در این میان خوب میدانم که خانواده پروین با بهبودی دخترشان دیگر به ازدواج من و او راضی نیستند و ترجیح میدهند که بابک ثروتمند و با نفوذ دامادشان باشد و همه آن ناجوانمردیها را فراموش کرده اند و در این ضمن خودم شدیداً پروین را دوست دارم و او نیز بمن علاقه دارد و از همه اینها گذشته «بابک» با نفوذ و قدرت و ثروت خود را میخواهد مرا نابود کند و من نمیدانم واقعا چگونه عمل کنم آیا از تهدید این جوان با نفوذ و مزاحمت های بعدی او نهراسم و به موش دوانی و دخالت پدر و مادر پروین نیز بی اعتنا باشم و یا خود را از این معرکه کنار بکشم و در ظاهر آسوده باشم و در دل همیشه بیاد «پروین» عزیزم بمانم؟ نمیدانم چکنم... شما یاریم کنید... شما سنگ صبور عزیزم...

فرزند عزیزم بدون شک در این معرکه - حق با

توست و شاید عشق و علاقه تو و فداکاری و از خود گذشتگی تو باعث نجات پروین شده باشد. اگر من جای تو بودم مطلقاً زیر بار تهدید نمیرفتم و تحت هیچ شرایطی حاضر بگذشت نبودم مگر اینکه پروین حاضر به ادامه زندگی نبود در آنصورت البته موضوع قابل مطالعه می باشد. تو میتوانی از طریق مجاری قانونی بابک را تعقیب و روانه زندان سازی و بزندگی خوب خود با پروی ادامه دهی.



یک گام کوچک

در تاریخ زنده گ

ماه تنها هدف دانشمندان
نیست. زهره و مریخ نیز با
۳۹ و ۵۵ میلیون کیلومتر
فاصله با زمین، هدف
آنهاست

ونوس هفتم نماینده زمین
بر روی کره زهره فقط ۲۰
دقیقه حرارت جهنمی این
ستاره خوش خط و خال را
تحمل کرد

این هفته تمام حقایق
درباره عصر فضا



عقاب با دو سرنشین از کلمبیا
جدا شده است تا بر سطح ماه بنشینند.

آنوقت یکی از مسئولان این
سازمان چنین هشدار داد:
- ما دل خودمان را به
پیروزیهای گذشته خوش کرده ایم.
در حالیکه روسها بی سرو صدا
کارهای موثری انجام میدهند و
چیزی نمانده است که ابتکار عمل
از دست ما خارج شود.

در واقع روسها برای کاویدن
ماه از دستگاههای خود کار و
کارآمد استفاده میکردند. در سال
۱۹۷۰ لونا۱ شانزدهم در ماه فرود
آمد و با نمونه هایی از خاک و
سنگ آن به زمین باز گشت.

در حالیکه برای بدست آوردن
این موفقیت جان هیچکس بخطر
نیفتاده بود. در نوامبر ۱۹۷۱ لونا۱
هفدهم یک اتومبیل خودکار بنام
«لوناخود» را در ماه پیاده کرد و این
وسیله نقلیه که با باتری های
خورشیدی تغذیه میکرد و از زمین
هدایت میشد در سطح ماه به یک
گردش علمی پرداخت.

وقتی شب ماه فرارسید «لونا
خود» متوقف شد و ۱۵ روز بعد که
دوباره روز شد بیدار شد و به
حرکت در آمد.

ولی فراموش نکنیم که ماه تنها
هدف دانشمندان نبود و نیست. آنها
به زهره و مریخ نیز کنجکاوانه
مینگرند. البته فاصله ما با ماه فقط
۳۸۴ هزار کیلومتر است در حالیکه
با زهره ۳۹ و با مریخ ۵۵ میلیون
کیلومتر فاصله داریم.

اولین تلاش برای رسیدن به
زهره را روسها در ۱۲ فوریه ۱۹۶۱
انجام دادند و یک سفینه خودکار
۶۴۳ کیلوگرمی بنام «ونوس یک»
را به فضا فرستادند.

اما این سفینه بعد از سه ماه
سفر و طی ۲۷۰ میلیون کیلومتر راه
از فاصله صد هزار کیلومتری هدف
گذشت.

روز ۲۷ اوت ۱۹۶۲ آمریکا
مارینر دوم را که ۲۰۰ کیلوگرم
وزن داشت به فضا فرستاد. ولی این
سفینه هم از سی هزار کیلومتری
زهره گذشت.

امریکایی ها چون موشک هائی
بقدرت موشک های روسی نداشتند
سفینه خود را با وسایل تجسسی
بسیار ظریف مجهز کرده بودند.

انها روز ۲۸ نوامبر ۱۹۶۸
مارینر چهارم ۲۶۰ کیلوگرمی را با
موفقیت به مریخ فرستادند که بعد از
طی ۵۲۰ میلیون کیلومتر راه ظرف
۲۳۰ روز از ۱۴ هزار کیلومتری
مریخ گذشت و اطلاعات گرانبھائی
به زمین فرستاد.

این اطلاعات ثابت کردند که
برخلاف تصورات قبلی در مریخ نه
قاره، نه دریا و نه کانال وجود ندارد.
پس امکان زندگی هم در آن نیست.
مارینرهای شش و هفت نیز
ثابت کردند که سطح مریخ شبیه
سطح ماه بیجان است.

اولین پرتاب های ستاره ای
شوروی تا این حد موفقیت آمیز
نبودند. بهمین جهت هدف و برنامه
خود را تغییر دادند و منحصرأ متوجه
زهره شدند. در اکتبر ۱۹۶۷ ونوس
چهارم بوزن ۱۱۵۰ کیلوگرم قبل از
اینکه بتواند اطلاعاتی بزمین
بفرستد در سطح زهره خرد شد. ولی
این یقین بدست آمد که حرارت در

سطح این ستاره ۴۵۰ درجه
سانتیگراد است.
بعد معلوم شد فشار جو در آنجا
بمراتب بیشتر از زمین است و ۹۵
درصد

هوا را گاز کربنیک تشکیل میدهد.
ونوس هفتم به آرامی بر سطح زهره
نشست و بمدت ۲۰ دقیقه حرارت
جهنمی آن را تحمل کرد.

امریکائیها قصد دارند در سال
۱۹۷۹ یک وسیله نقلیه خودکار در
سطح مریخ پیاده کنند. ولی یقین
است قبل از سال ۱۹۸۶ فضاوردی
به این ستاره نخواهد رفت.

باید دانست رفت و برگشت این سفر
سه ماه طول میکشد و امواج
رادییونی بعد از ده دقیقه از مریخ به
زمین میرسند.

در برابر سؤال کسانی که
میسرسند: «چرا اینهمه پول صرف
کاوشهای فضائی میشود؟» باید
گفت: «یکی از اولین دستاوردهای
علوم فضائی بهتر شناختن زمین و
محیط اطراف آنست و نیز بدینوسیله
علوم هواشناسی و ارتباط های دور
پیشرفت میکنند.»

سفر به ماه با ستونی
از آتش شروع شد.
در ساعت ۱۸ و ۴۷ دقیقه روز
یکشنبه ۲۷ ژوئیه ۱۹۶۹ «لم» فرود به
طرف ماه را آغاز کرد. درین حال

بیش از یک سال است که میلیونها فرانسوی، پویزه جوانان
شنونده برنامه ای در رادیو مونت کارلو هستند که تمام حقایق
درباره... نام دارد

در این برنامه آن وقایعی از تاریخ که روی زندگی ملتها تاثیر
نهاده اند یا مدتهای دراز مورد بحث بوده اند به شیوه ای دلنشین و
بدون توجه به تقدم و تاخر زمانی شان بازگو میشوند.

مجله جوانان که با همکاری تهیه کنندگان این برنامه رادیونی،
این مجموعه جالب و مفید را در اختیارتان میگنارد یقین دارد که
مجموعه آن برای شما یک دایرة المعارف تاریخی شیرین خواهد
بود.
دکتر منصور مصباحی

ماموریت آپولوی یازده در
واقع برای آمریکا جنبه حیثیتی
داشت و با آپولوی دوازدهم (۱۴)
نوامبر ۱۹۶۹ بود که عملیات علمی
بطور واقعی آغاز شدند. این پرواز
کاملاً موفقیت آمیز بود و کنراد،
گوردون و «بین» توانستند انبوهی
از اطلاعات به زمین بیاورند. ولی
این به معنای تسخیر ماه نبود. چون
در آوریل ۱۹۷۰ ماموریت آپولوی
سیزدهم با شکست روبرو شد و
سرنشینان آن بطور معجزه آسانی
توانستند به زمین باز گردند.

آپولوی چهاردهم در فوریه
۱۹۷۱ به فضا فرستاده شد و
سرنشینان آن برای اولین بار
توانستند یکی از دهانه های
آتشفشانی ماه را بازدید کنند ولی
این پرواز از نظر تبلیغاتی یک
شکست بود. چون مردم دیگر در
برابر سفر به ماه هیجانی نشان
نمیدادند و دانشمندان نیز مدیران
سازمان فضائی آمریکا را سرزنش
میکردند که فقط به اجرای برنامه
های هیجان انگیز میپردازند و چند
نفری از آنها از کار کناره گرفتند.

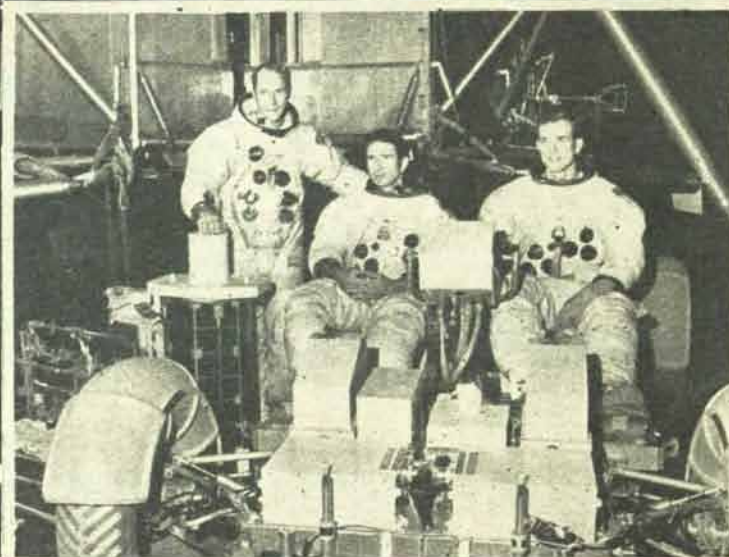
ک «عصر فضا» را

ک بشر آغاز کرد

نیمه اول قرن بیستم «عصر اتم» بود. آمریکائی ها نخستین بمب اتمی را ساختند و ژاپنی ها برای اولین بار طعم بسیار تلخ را چشیدند.

نیمه دوم قرن بیستم - هرچه پیش آید - عصر فضا خواهد بود و این بار هم آمریکائی ها بودند که برای نخستین بار قدم بر سطح ماه نهادند.

دکتر منصور مصلحی



اینها مسافران «اپولو - ۱۵» آمریکا هستند. دو تن از آنها - ایروین و ارگات - با اتومبیل جیبی که در اینجا می بینید بر سطح ماه حرکت کردند.

میخائیل کالینز در کابین فرماندهی که «کلمبیا» نامیده میشد تنها بود و در صورت وقوع حادثه نمیتوانست به یاری دوستانش بشتابد. ولی با آنها و با مرکز فضائی هوستون در ارتباط رادیویی بود. برای او تا ساعت ۲۳ و ۱۱ دقیقه گردش یکتا مدت بدور ماه ادامه یافت.

درین حال کالینز خود را آماده میکرد که بعد از بازگشت دوستانش آنها را بدرون کلمبیا بیاورد اگر «لم» نمیتوانست بمدار کلمبیا بیاید کالینز میبایستی با استفاده از دستگاه هدایت دستی به نجات آنها بشتابد و این تنها در صورتی امکان داشت که سفینه ماه نشین حداکثر ۱۵ کیلومتر پائین تر از کابین فرماندهی قرار میگرفت.

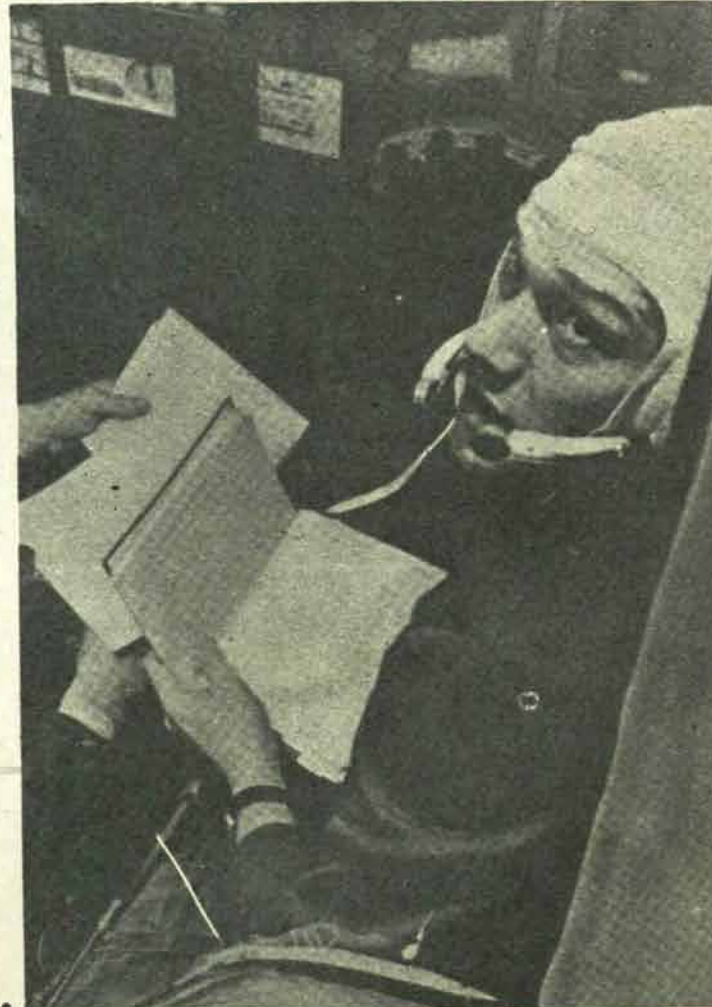
در حالیکه میلیونها نفر در روی زمین تنها نگران دو مسافر ماه بودند کالینز احساس میکرد همه او را از یاد برده اند. پس از مرکز هوستون پرسید دوستانش چه میکنند؟

به او جواب دادند: شاید تو تنها کسی باشی که آنها را روی صفحه تلویزیون نمی بینی. کالینز درین اندیشه بود که همه در حقیقت ناسپاسی میکنند.

دو ساعت و ۱۸ دقیقه بود که «لم» که «عقاب» لقب گرفته بود از کلمبیا جدا شده بود و از ۱۲ دقیقه پیش از سرعت خود کاسته بود تا به آرامی بر سطح ماه فرود آید. یعنی میبایستی سرعت آن از ۶ هزار کیلومتر به ۴ کیلومتر در ساعت تقلیل یابد. درین هنگام یک دهانه آتشفشانی که به اندازه یک زمین فوتبال بزرگی داشت در برابر دیدگان دو سرنشین آن قرار گرفت و این درست همان محلی بود که میبایستی «عقاب» در آن فرود آید. در ۱۵ کیلومتری سطح ماه آرمسترانگ ناگهان دستگاه هدایت خودکار را از کار انداخت. هدایت سقیه را بدست گرفت و آن را بطرف راست چرخاند.

ابری از گرد و غبار برخاست سایه «عقاب» بزرگتر شد. فضاوردان فقط چند ثانیه فرصت داشتند که از نشستن صرفنظر کنند و بطرف کلمبیا برگردند.

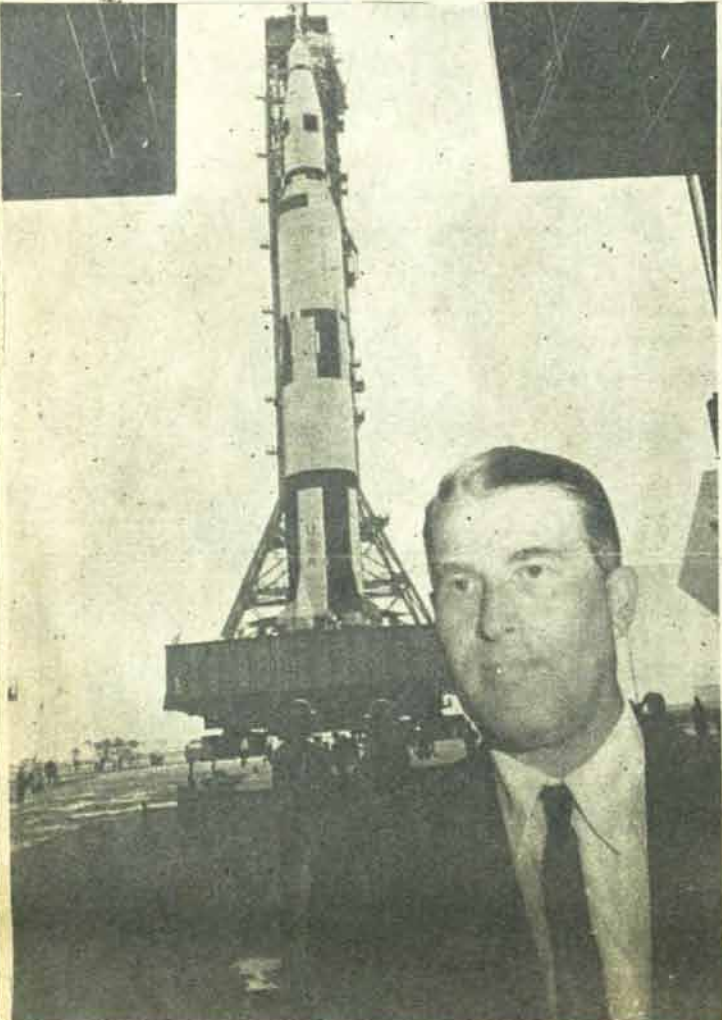
بقیه در صفحه ۴۳



السیف فزانورد روسی که نامش مشهور نیست. ولی در پیشبرد دانش فضائی موثر بوده است.

فن براون دانشمند آلمانی مقیم آمریکا در دستیابی انسان بفضا نقش اساسی داشت.

کتاب عظیم
شگفتیها و حقایق
نیست پرده تاریخ
ترجمه دکتر منصور مصلحی

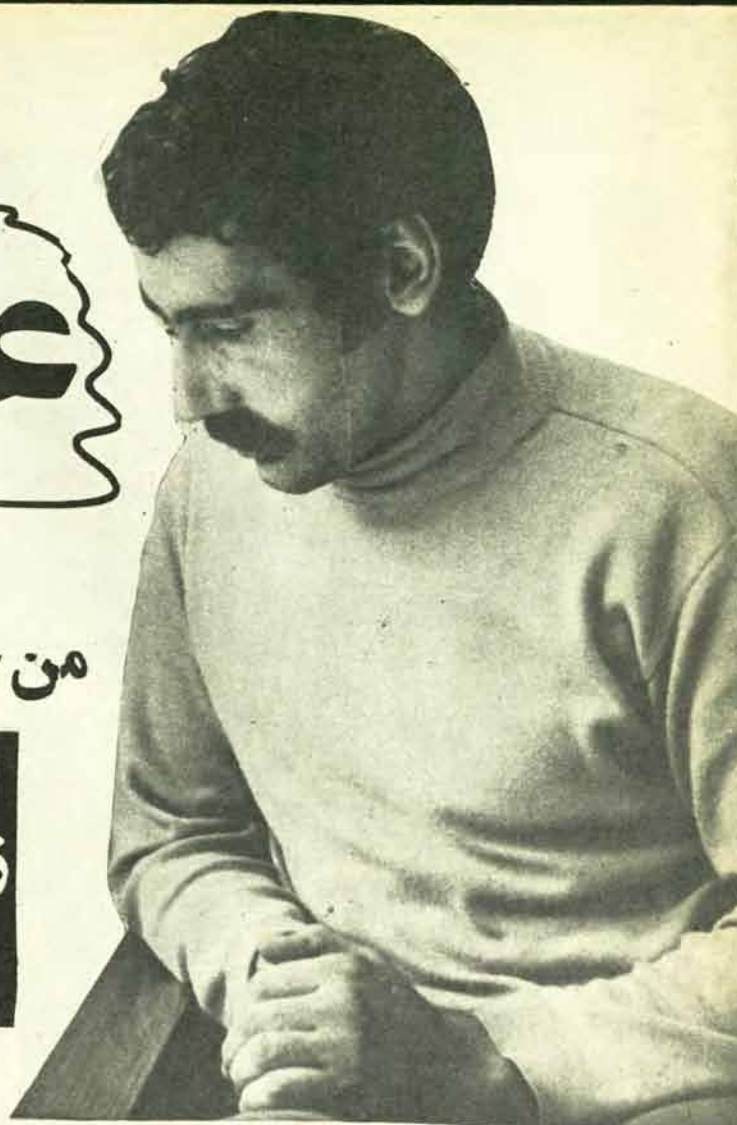


دوستان ناباب پای مرا به اعتیاد کشاندند، اوایل تریاک و

عشق دختر خاله

من چنان غرق در عشق دختر خاله بودم که با عشق او

از عشق دختر خاله سرگردان شدم و اول بار که در زندان افتادم دیدم دیگر راه به شهر خودم ندارم، صف بدکاران در آیم...



آنچه که هرگز از خاطرم محو نمیشود و نخواهد شد، عشقی است که برای ابد در سینه دارم. من بعد از او دیگر ازدواج نکردم و هیچ زنی نتوانست توجهم را جلب کند.

من بازگشتم ولی آسوده و معتاد و دیگر کار هم نمی توانستم بکنم. میگویم: وضع خانواده ات چطور بود؟ از آنها هم کمکی میگرفتی؟

میگوید: پدرم که فوت شده بود و مادر پیرم رانیز برادر کوچکترم که بزرگ شده و کار میکرد، نگهداری مینمود، من از آنها بهیچوجه پولی و کمکی دریافت نمیکردم.

میپرسم: پس امورت چگونه میگذاشت؟ میگوید: یکی از رفقایم با زنی آنچنانی که خانهای شخصی داشت دوست بود و من نیز چون باهمه آلودگیم باعثیاد از هیکنی درشت برخوردار بودم و قبلا هم ورزش میکردم پیوسته در آن خانه بودم و او از من تقریباً بصورت محافظ استفاده میکرد.

انجا تریاک بعد وفور بود و من هیچ اطلاع نداشتم که از کجا میاید، تا آنکه همان زن کم کم مرا بهرورین معتاد کرد تا هیچوقت

نتوانم از آن خانه جدائی بگیرم ولی من دیگر از این وضع خسته شده بودم، بخصوص که از طرف خانواده و قایلیم نیز مرتباً مورد شماتت قرار میگرفتم و آنها میگفتند تو داری خودت را از بین میبری حیف جوانی تست، الان که مادر پیرت بتواحتیاج دارد شرم نمیکنی که خودت بخور یک زن هستی.

کم کم این سخنان باعث شد که من بفکر بازگشت بیفتم، آنوقت آنها که از

رفقا پس از مشروب خوری کارمان بدعوا کشید و زدو خورد و دست یکنفر ناقص شد، این اولین باری بود که بزندان افتادم بمدت هشت ماه که در رضائیه گذراندم.

وقتی از زندان آزاد شدم دیگر نمی توانستم بخوی برگردم، زیرا خانواده مرا در آنجا میشناختند و زندانی شدن من باعث سرشکستگی آنها و خودم بود من دیگر سابقه دار شده بودم و در زندان هم از رفقای ناباب هزار کار یاد گرفته بودم.

بیرون از زندان نیز با رفقای که در آنجا پیدا کرده بودم باب معاشرت را باز کردم و همانها بودند که مرا بسوی اعتیاد کشاندند، اوایل تریاک می کشیدم و بعد کم کم از حشیش نیز استفاده کردم، دیگر کمتر کار میکردم زیرا نمی توانستم و اکثراً خمار بودم.

در اینجا آهی میکشد و میگوید عشق چه بلاها که بسر ادم نمیاورد، آنها که عشق مرا از دستم گرفتند بلافاصله او را بشوهر دادند و آن مرد هم او را به ترکیه برد و آنها صاحب فرزندی هم شدند ولی من نمی توانستم قبول کنم و برایم امکان نداشت که بهمین سادگی از او بگذرم، این بود که وسائل سفر را فراهم کرده و به ترکیه رفتم بدون آنکه حتی آدرسی از دختر خاله ام داشته باشم آنجا بهر گوشه و کناری سر زدم، بوی او را احساس میکردم، در هر نفس و در هر قدم، ولی او را نمی یافتم.

شما باور نمی کنید ولی خدا شاهد است که تنها تفریح من در مدتی که آنجا بودم فقط کاوش برای یافتن او بود و بس.

عاقبت خسته و نا امید بازگشتم و برای همیشه دختر خاله را بامید خدا گذاشتم ولی

آخر اینگونه بگوشه زندان میاندازد. خواهش میکنم که بنشینید، مثل کودکی آرام جلو من می نشیند و منتظر میماند که از او سؤال کنم. میپرسم: چند وقت است که معتاد شده ای؟

میگوید: سه سال است.

میگویم: چرا؟

جواب میدهد: همه ی بلاها را عشق دختر خاله بسرم آورد والا هرگز باین روز نمیافتم، آنگاه ادامه میدهد:

من در یک خانواده متوسط در خوی دنیا آمدم تا کلاس ششم بیشتر درس نخواندم، علاقه ای نداشتم، دنبالش نرفتم، کسی هم اصراری نکرد پس از مدتی که رانندگی را یاد گرفتم، شروع کردم بکار، وضع هم نسبتاً بد نبود، تا روزیکه تصمیم بازدواج گرفتم.

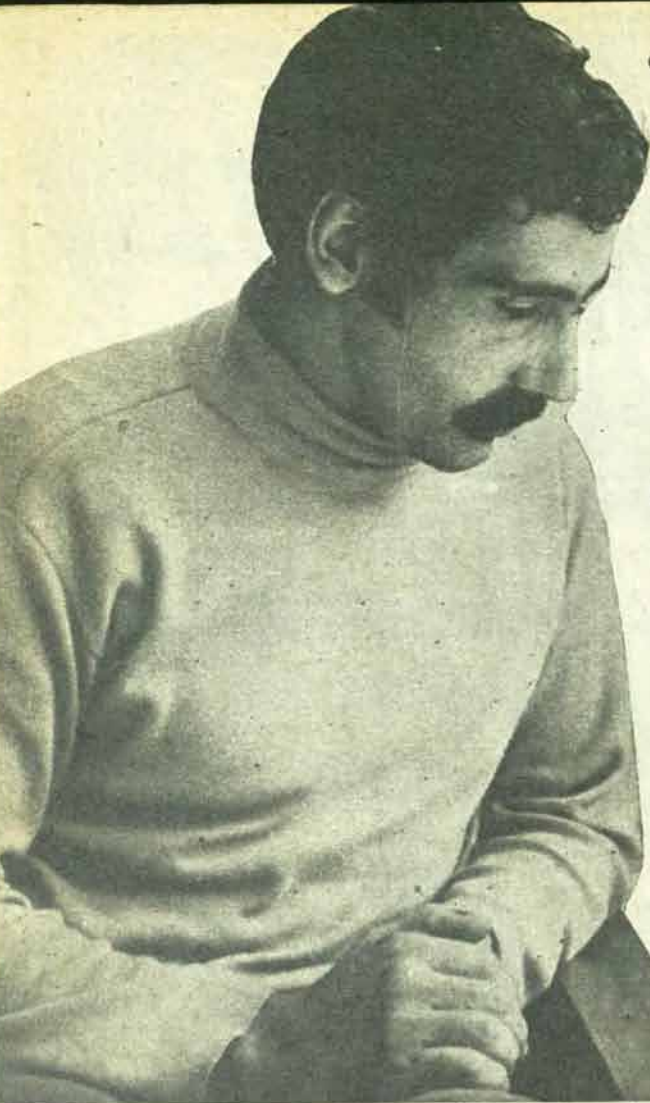
من از بیجگی عاشق دختر خاله ام بودم، عشق دختر خاله همه زندگی من بود و من بان امید کار میکردم بصورت خستگی ناپذیر و با آرزوی ازدواج با او هر صبح از خواب بیدار میشدم و هر شب بخواب میرفتم. آنوقت یکروز تصمیم گرفتم که خودم برضائیه بروم و با خانواده دختر خاله ام صحبت کنم و همینکار را هم کردم ولی متأسفانه آنها با من راه نیامدند و در نتیجه کار ما سر نگرفت.

این برای من یک شکست تلخ بود، غرورم را جریحه دار کرد و از همه چیز متنفر شدم.

برای فراموش کردن این ناراحتی بمشروب پناه بردم و یکسب با عده ای از

زمانیکه با یکی از زندانیان مصاحبه میکنم او را می بینم که در راهرو زندان تکیه بدیوار داده و از پنجره بمن نگاه میکند، از نگاهش هزاران گفتگو میخوانم و احساس میکنم که خیلی دلش میخواهد حرف بزند تا عقده هایش را خالی کند وقتی مصاحبه ام با زندانی اول پایان میرسد از افسر نگهبان خواهش میکنم که اجازه بدهد با او نیز صحبتی داشته باشم، صدایش میکنند و مشتاقانه داخل میشود، میگویم آقا رضادلت میخواهد داستان زندگیت را برای خوانندگان مجله جوانان تعریف کنی؟ میگوید: بله، بان دلیل که آنها بدانند یک اشتباه چطور انسان را بدام بلا میاندازد، چگونه کارش را بخانه های فساد و دست





فقط یک اشتباه!

روانه تر کیه شدم تا او را در آنجا پیدا کنم



پریشانی روحی دعوا کردم و به بدنام شده‌ام و همین باعث شد که در

شناسنامه زندانی این هفته

اسم - رضا پرداز (معروف به رضا خوشدست)

سن - ۳۲ سال

متولد - خوی

جرم - مواد مخدر ۲/۵ گرم هروئین داشته

وضع محکومیت - ۱۵ روز است در زندان

است دادگاهش معلوم نشده قبلاً نیز یکبار

بمدت هشت ماه زندانی شده است

وضع خانوادگی - ازدواج نکرده است

میزان تحصیلات - ششم ابتدایی

شغل - راننده بیابانی



میگویم اشتباهات همینجاست خود کرده می تواند اشتباهات گذشته اش را جبران کند و براه حقیقی زندگی باز گردد.



کنار همسری مهربان و پاکیزه، زندگی خوبی را شروع کنی، مادرت را هم نزد خودت ببری و نگذاری این آخر عمری در پدر خانه های مردم باشد، تو هنوز خیلی جوانی و خیلی راه بیابان داری پس بهتر است از نیمه بازگردی، دنیا که باختر نرسیده، با تأسف سزی تکان میدهد و میگوید:

بامید خدا، ولی از قول من درمجله بنویسید که جوانان از سرگذشت اشخاصی مثل من پند بگیرند و زندگی خودشان را تباه نکنند، من یک جوان ورزشکار و سالم بودم و تا حد قهرمانی نیز پیش رفتم ولی در اثر یک ندانم کاری و یک اشتباه بچگانه امروز اینجا هستم من میتوانستم سرپرست یک خانواده باشم و اکنون یک زندگی سالم داشته باشم، یا لااقل اگر ازدواج هم نمی کردم مادر پیرم تنها و بی سرپرست در سر پیری باقی نمی ماند. اکنون خود میدانم که خود کرده را تدبیر نیست!

میگویم: حالا حالت چطور است؟ میگوید: می بینید که خوب هستم، خیلی بهترم و تصمیم دارم وقتی از اینجا بامید خدا آزاد شدم به سرکارم برگردم و از راه شرافتمندانه زندگی مادر پیرم را تأمین کنم. میگویم: آیا تصمیم نداری دختر خاله ات را فراموش کنی؟ میگوید: نه هرگز، نمی توانم. میگویم: چطور او ازدواج کرد و یادی هم از تو نمیکند؟ کاش تو هم میتوانستی از خیالش دست برداری و با یک ازدواج سالم راه زندگی شرافتمندانه ای را بیابی و در

افکار من مطلع شده بودند برایم نقشه ای طرح کردند، بایتصورت که مقداری هروئین در جیب من گذاشتند و با چند نفر پمپخوارگی فرستادند، آخر های شب من با آنها در حالی که بشدت مست بودم بخوابه ای رفتم و در آنجا شروع بکشیدن هروئین کردیم، غافل از اینکه این خرابه قسمت دیگری هم دارد که قبلاً بمامورین خبر داده و آنها در آن قسمت کمین کرده بودند. آنشب من با ۲/۵ گرم هروئین دستگیر شدم و اکنون مدت پانزده روز است که در زندان هستم معلوم نیست بچه مدت محکوم شوم.

چگونه لقمه‌ای که در گلو گیر کرده بیرون بکشید؟

در این هفته پزشکان پرچسته آمریکا روش تازه‌ای برای نجات آنها که لقمه در گلویشان گیر کرده مطرح کردند. به ما نیز آنرا برای شما ترجمه و منتشر کرده‌ایم. دکتر کندي «گیلچریست» بنیان‌گذار این روش میگوید:

این روش بسیار عملی و بقدری ساده است که انجامش از عهده هرکسی برمیآید. بکار بردن این روش بیش از ۱۰ تا ۱۵ ثانیه وقت نمیگیرد و یک دختر بچه کوچک بهمان سادگی که یک مرد قوی هیکل میتواند این روش را بکار برد قادر به انجام آن میباشد.

مراحل مختلف بکار گرفتن این روش در مواقع فوری و ضروری شامل نکات زیر میباشد.

* ابتدا مطمئن شوید که شخص واقعا براثر گیر کردن لقمه در گلو در حال خفگی است. پس از اطمینان از قربانی بخواهید که سرش را بچلو خم کند و زبانش را بیرون آورد. باو بگویند که میخواهید زبانش را بیرون بکشید. برای بیرون کشیدن زبان از یک دستمال یا یک تکه باند استفاده کنید. در اغلب موارد شخص مبتلا به خفگی قادر است بشما کمک کند. زیرا که قربانی معمولا تا سه دقیقه حواس خود را از دست نمیدهد.

* سپس با دستمال زبان شخص را به طرف بیرون بکشید. هنگامیکه این عمل اقتدر ادامه پیدا کند که قربانی احساس درد کند دستگاه صوتی او که بصورت یک جعبه است در حدود یک اینچ یا بیشتر بالا میآید و این عمل لقمه را به بیرون پرتاب میکند. شخص دچار سرفه شدید شده و قادر خواهد بود نفس بکشد.

دکتر «گیلچریست» کاشف این روش اظهار داشت که برای اولین بار این متد را هنگامیکه همبازی گلف او در یک مهمانی دچار حالت خفگی شده بود بکار برده است.

دکتر «جورج اباتسو» رئیس قسمت اورژانس بیمارستان «ریس مایکل» در تایید این روش گفت:

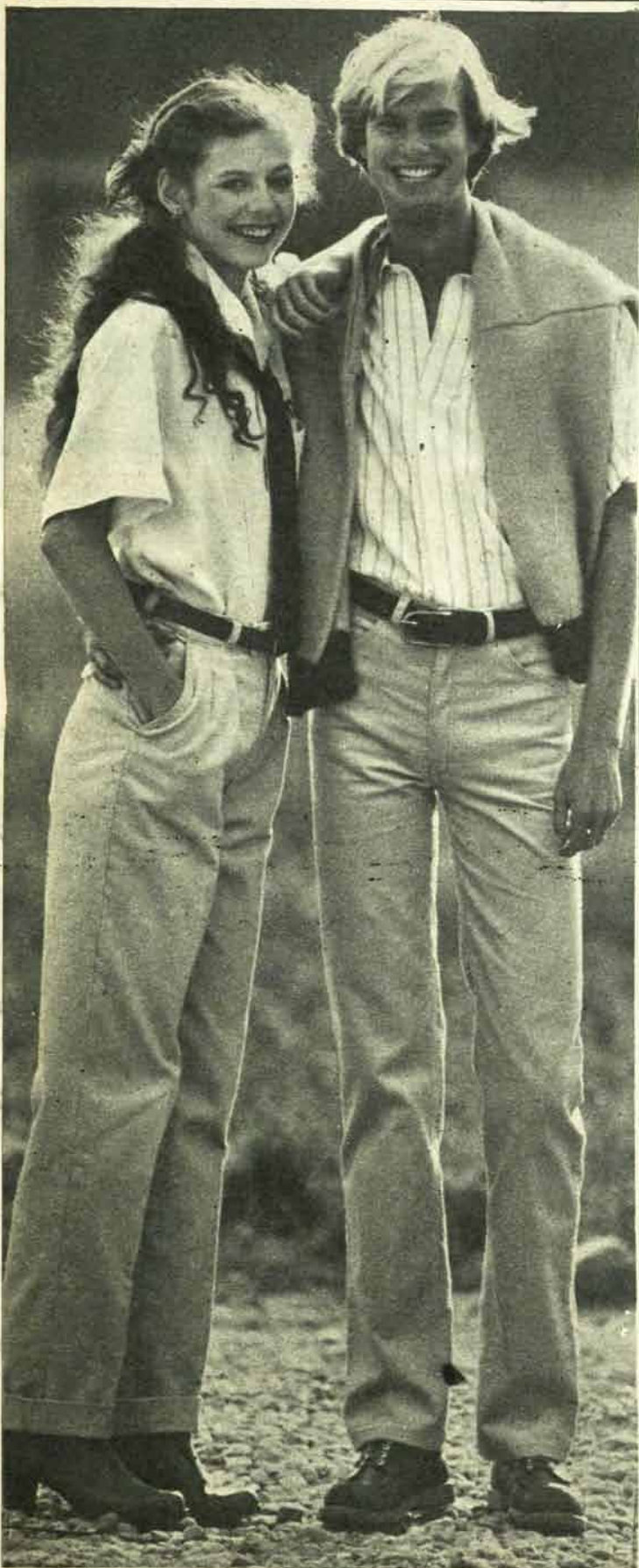
این طریقه در مواردی که شخص باندازه کافی قوی نیست تا از روش قدیمی استفاده کند بسیار موثر است. در روش قدیمی دستها را از پشت و از زیر بازوهای قربانی گذرانده و محکم برنده های او فشار میآوردند، ولی این کار مستلزم نیروی زیاد بود و از عهده هرکسی برنمیآمد. پهرحال عاقلانه است که پس از بیرون آمدن لقمه بیمار را به پزشک برسانید.

دکتر «گیلچریست» گفت:

روش قدیمی احتیاج به مهارت و نیروی بسیار دارد در حالیکه روش جدید بوسیله یک بچه کم سال هم قابل انجام است. طبق گزارش اداره بهداشت سالانه حدود ۲۹۰۰ آمریکایی براثر گرفتگی لقمه در گلو جان خود را از دست میدهند.

دکتر «گیلچریست» امیدوار است که روش جدید در پاتین آوردن این رقم نقش موثری ایفا کند. این روش هیچگونه آسیبی به بیمار وارد نیاورده و تاکنون همیشه موثر واقع شده است.

یوتیک جوانان



دو نمونه لباس مردانه و زنانه برای اواخر بهار و تابستان آینده



پالتو ساده یک پالتو - با استفاده از طرحهای ساده قدیمی مناسب دختران - مدل میدی

خود را بیازمائید آخرین تحقیقات روانشناسان

چگونه بر مشکلات زندگی

غلبه کنیم؟

برداشت ذهنی شما از آن دارد موفق
بنجریه و تحلیل مشکل خواهید شد.
۵- دعا کنید شما می توانید بر
مشکلات غلبه کنید، ولی لزومی ندارد
که در این مبارزه تنها بخود اتکاء کنید.
اگر مشکل شما لاینحل بنظر میرسد از
خدا کمک بخواهید و مطمئن باشید از او
جواب خواهید گرفت. نیروی فکری
بشری همراه با قدرت الهی برای غلبه بر
هر مشکلی کافی است
۶- بدانید که هر مشکلی قابل حل
است. این بدان معنی نیست که شما با
مشکلات بزرگ روبرو نخواهید شد، اما
با قدرت فکر، ایمان، بردباری و کوشش
خواهید توانست که در مبارزه با هر نوع
مشکلی پیروز شوید.

مشکلات میتوانند معلمان خوبی باشند.
دفعه بعد که با مشکلی روبرو شدید از
خود بپرسید از این مشکل چه می توانید
بیاموزید. بپذیرید که هر مشکلی هسته
اصلی راه حل را هم دربر دارد. اگر هر
مشکل را بعنوان یک تجربه آموزنده در
نظر بگیرید نتیجه آگاهی و دانش بیشتر
خواهد بود.

۴- بدانید که شما از مشکلی که با آن
روبرو شده اید بزرگترید. اغلب مردم
نمایل دارند که در مقابل یک مشکل
احساس حقارت و عدم کفایت کنند. اگر
بپذیرید که عظمت مشکل بستگی به

روشی که در مقابل با مشکلات
زندگی پیش میگیرید تعیین کننده
پیروزی یا شکست شما در مقابل این
مشکلات است. هنگام برخورد با
مشکلات با استفاده از شیء دستور ساده
زیر راه حل مناسب را پیدا کنید.

۱- مثبت فکر کنید. هنگام مواجه
شدن با یک مشکل برداشت شما از آن
تعیین کننده نتیجه است. شخصی که
منفی فکر میکند دنیای اطراف خود را
غلبه خود بر میانگیزد. شخص مثبت با
افکار خوشبینانه محیط اطراف خود را در
جهت مثبت به فعالیت وامیدارد.

۲- کسی که همیشه به «اگرها» می
اندیشد در مقابل مشکلات عقب نشینی
کرده و میگوید:

اگر فقط این کار را کرده بودم و یا
اگر فقط به آن کار دست زده بودم.

در حالیکه کسیکه از خود می پرسد
«چطور»، هرگز انرژی خود را در مقابل با
مشکلات به حسرت خوردن برگزیده هدر
نمیدهد، بلکه بلافاصله بدنیال راه حل
میگردد. این مساله که شما امکان غلبه
بر مشکلات را باور داشته باشید بسیار
مهم است.

۳- از مشکلات درس بگیرید. هرگز
از روبرو شدن با یک مشکل شکایت
نکنید، در عوض شروع به بررسی علل
آن کنید و بخواطر داشته باشید که



کت و شلوار اسپرت

کت و شلوار اسپرت، جیب از رو - یقه باریک

کلکسیون مد پائیزی و زمستانی

تازه ترین مدلهای کت و شلوار از کلکسیون پائیزی،

زمستان ۷۸/۷۹ وان گیل که تمامی آنها از پارچه

صددرصد پشم خالص نو تهیه گردیده اند.

در وسط مدل جدید کاپشن را نشان میدهد که در

کلکسیونهای مد امسال مد سازان فراوان دیده شده

است.



فضانورد و سائل اصلی
انداختند. اقامت عقاب در ماه ۱۱
ساعت و ۳۶ دقیقه و ۴۱ ثانیه طول
کشیده بود. آنوقت عقاب به کمک
تنها موتوروش که فقط ۶ دقیقه و ۴۰
ثانیه کار میکرد از سطح ماه
برخاست تا در یک پرواز عمودی
۱۶۲۰۰ کیلومتر ارتفاع بگیرد.
آرمسترانگ فریاد زد: «ما مستقیماً
به آمریکا برمیگردیم.»
کالینز بعد از ۲۴ بار چرخیدن به
دور ماه عقاب را که به اندازه یک
ستاره درخشان بود در دوردست ها
دید. چراغ های سفینه ماه نشین
چشمک میزدند. عقاب هر لحظه
بزرگتر میشد.
سه ساعت و نیم بعد از اینکه
کالینز عقاب را دید، در پی مانور
های مشکل و دوبار دیگر در اطراف
ماه چرخیدن ماه نشین به کلمیا
پیوست و این مجموعه دوباره
تبدیل به آپولو شده بود.

روسیومی بود که
فره های خورشیدی را
کند. او این کار را برای
«سور گیس» استاد دانشگاه
انجام داد. ماه نوردان در
برگشت این صفحه را به زمین
وردند و به سوئیس فرستادند
پرفسور «گیس» تئوری ویژه ای در
باره باد های خورشیدی وضع کرده
است.
در ساعت ۵ و ۱۵ دقیقه آلدین
آئینه لیزر را نصب کرد. دانشمندان
رصد خانه «لایک» آمریکا بعد از
۱۲ روز تلاش توانستند اشعه لیزر
به این صفحه بتابانند و با ثبت
بازتاب آن فاصله زمین و ماه را با
دقت بی نظیری تعیین کنند. رفت و
برگشت اشعه لیزر ۲/۵ ثانیه طول
میکشد.
وظیفه آلدین تمام شده بود و
در یک محوطه سی متری «پایگاه
آرامش» را مستقر کرده بود. او



رره مانند
بر آنها احساس
بود.
از راه رفتن
عکس میگرفت.
ساعت ۴ و ۵۷ دقیقه آلدین
متر از عقاب دور شده بود تا
وسائل مختلف را در نقطه مناسبی
نصب کند.
آلدین خود را به دهانه ای
رسانید که نزدیک بود فرودشان را
با دشواری های جدی روبرو کند.
در ساعت ۵ و ۶ دقیقه آلدین

ه بود. لباس

یک شاعر...

کتابخانه: نویسنده انگلیسی «دلیر» در سال ۱۸۶۰ متوجه شد که جداگانه‌ای را به آثار نویسندگان مخبط و دیوانه اختصاص داده بودند.

* عجیب ترین رمان: «زان لویی کاستیلجو» نویسنده موج نور بعنوان اعتراض به کتاب «استثمار لغت در چیزی که آن را ادبیات مینامیم» در سال ۱۹۶۹ کتابی منتشر کرد که بنا بنوشته «تایمز» لندن صدها صفحه آن فقط حاوی حرف (آ) بود. کتاب فروش چندانی نداشت و «کاستیلجو» که نقشه سفارش ترجمه کتاب را بزبانهای مختلف کشیده بود این برنامه را نیمه کاره رها کرد. همچنین در سال ۱۹۶۹ «جورج پرس» رمانی بنام «ناپیدایی» منتشر کرد که در آن از حرف (E) اصلا استفاده نکرده بود. حرف (E) در زبانهای فرانسه و انگلیسی بیش از هر حرف دیگری بکار میرود. کوشش قدیمی تری در نوشتن یک رمان بدون (E) در سال ۱۹۲۹ توسط «ارنست وینست رایت» نویسنده انگلیسی کتاب «گدسبی» انجام گرفته است. این مخلوق عجیب دنیای ادبیات حاوی بیش از ۵۰/۰۰۰ کلمه است و در کمال تعجب نثر کتاب بسیار روان و سلیس است.

سرشانه های...

سالم و ساده ام هم قطع شد، نام من عملا در ردیف زنان ولگرد ثبت شد و یک وقت دیدم دختر ساده روستائی تبدیل به یک زن ولگرد شده و افسر کلاتری بابی ادبانه ترین جملات مرا به اتاقی که زنان ولگرد در آنجا جمع شده بودند هول داد:

- برو گمشو! حالم از این ادعا های مضحک بهم میخوره! همه تون نجیب زاده هستین اره ارواح عمه تون!....

آشپ تا صبح در اتاقی که چهار پنج زن ولگرد جمع و جور شده بودند گریه کردم، زنان ولگرد اول با تمسخر مرا برانداز میکردند بعد زخم زبان زدن شروع شد، و من دیدم که چه بخوام چه نخواهم در ردیف زنان ولگرد ثبت نام کرده ام من شاگرد مدرسه بدنامان شهر شده بودم و دیگر آب که از سر گذشت چه یک نی چه صد نی!....

بعد از بیست و چهار ساعت من آزاد شدم، جلو در کلاتری مثل مجسمه گچی ایستاده بودم و نمیدانستم باید بکجا بروم، من دنیای بیست و چهار ساعت پیش خودم را گم کرده بودم حتی مادر بیچاره ام از قلب گریخته بود....

زنهای ولگرد که مثل من آزاد شده بودند هر کدام متلکی پرانندند و رفتند اما یکی از آنها که تمام

شب با من حرف زده بود ایستاد و پرسید:

- جاتی داری که بری؟....

- نه!..... نمیدونم!....

- اسم من مهینه! اگه دوست داشته باشی بیا خونه من!....

من همانطور بهت زده او را نگاه میکردم «خونه من» «خونه تو»، «خونه او» اصلا من «خودم» و «تو» و «او» دیگران را بفراموشی سپرده بودم، وقتی بخودم آمدم که در خانه مهین بودم، او برایم تعریف کرد که این اتاق را از یک زن دیگر اجاره کرده و باتفاق دوست مردش «فرهاد خان» و یکی از همکاران فرهاد بنام اکبر زاغول در آنجا زندگی می کنند.

در اتاق مهین تخت خوابی نبود، گوشه اتاق چند دست رختخواب رویهم چیده شده بود این اتاق در طبقه دوم یک حیاط بود در پاتین هم دو اطاق در اجاره دیگران بود، مهین چراغ خوراکی‌پزی اش را در راهرو گذاشته بود.

- به بین نوشی! زندگی ما بدبختها مهینه! خیال نکنی من قصر دارم توی این اتاق ما اغلب شبها چهار نفری میخوابیم حالا که تو اومدی میشیم پنج نفر، توالت اینجا طبقه پاتینه! باید از میون مردای پاتین رد بشی! اغلب بی چاک و دهنن! ولی از فرهادخان رفیق من میترسن تا اون هست جرات جیک زدن ندارن!....

اکبر زاغول هم بد آدمی نیس، با مردها کاری نداره، یکی دو تا بچه داره که او نارامی بره جیب بری، اونا جیب میزنن، بعضی شبها یکی از اونا را با خودش میاره خونه.... فقر و آلودگی در خانه مهین بیداد میکرد، حتی برای من که از روستا آواره شهر شده بودم اینچور زندگی جور مخصوصی دردناک و تحمل ناپذیر بود ولی مگر آدمی که در سیلاب افتاده باشد میتواند خودش را نجات دهد!....

اضافه شدن من بر آن جمع عادی تلقی شد، فرهاد جوان خوش هیکل و خشنی بود که از باج خوری زنان بیچاره ای مثل مهین زندگی اش را میگذراتید، جور مخصوصی مرا برانداز کرد و بالحن داش مشدیهای جنوب شهر پرسید:

- رفیق شخصی داری یا نه؟....

سرم را تکان دادم.

- پس کی مواظبت؟....

مهین بجای من جواب داد:

- تازه کاره!.... هیچکی نداره! شانه های پهنش را بالا انداخت

و گفت:

- خوب! اگه کسی اذیتت کرد

بگو رفیق شخصی منی! اینچوری

کسی جرئت نمیکنه اذیتت بکنه!

نیمساعت بعد اکبر زاغول با

یک پسر بچه چهارده پانزده ساله سر

رسید، سلامی انداخت و چشم

غره ای هم بمن رفت و بعد ساکس را باز کرد، یه دسته اسکاس بیرون

کشید و گفت: - این همه کار امروز قاسمه! دوتا ساندویچ هم از ساکس بیرون آورد، و یکی را خودش بدست گرفت و یکی هم به قاسم داد، حتی نپرسید که ما شام خورده ایم یا نه؟ مدتی با فرهاد ورق بازی کردند و مهین هم جای همه را انداخت، من پشت بدیوار قرار گرفتم و بعد مهین فرهاد، اکبر زاغول و قاسم.

دو سه شب اول وضع آن خانه مخصوصا روابط اکبر زاغول با جیب برهای کوچولوی بدبخت برایم غیر قابل تحمل بود، مهین سعی میکرد مرا باصطلاح خودش صبحها سر «کار» میبرد، و شبها باد کرده به آن خانه وحشتناک برمیگشتم، گاهی از خودم می پرسیدم آیا این من هستم که ناگهان از پشت میز مدرسه بچنین مزبله ای افتاده ام یا موجود دیگری را دارم از نزدیک تماشا میکنم؟ باور کنید من تمامی حواس پنجگانه ام را از دست داده بودم نه بوی چیزی میفهمیدم نه زبری و نرمی و نه گرما و سرما.... فقط زنده بودم، راه میرفتم و مثل چوبی که از درخت بریده شده باشد هر روز خشک تر میشدم.

روز هفتم بود که بالاخره بر بی تفاوتی خود مسلط شدم و تصمیم گرفتم از آن خانه بروم، ظهر بودم با عجله به خانه بر میگشتم تا بر غیاب مهین ساک کوچکی که داشتم بردارم و فراز کم، ساک در

موج خون...

تایید، تنها آواز شتر داران کاروانش بود که گاهی او را از آن...



پالتو ساده

یک پالتو - با استفاده از طرحهای ساده قدیمی

مناسب دختران - مدل میدی

دیدارش به شام آمد و وقتی وارد شد معاویه اشک میریخت، مروان در کنار او زانو زد، سرش را روی پای معاویه گذاشت و گفت: - ای امیرالمومنین، چه می بینم آیا این تویی که اشک میریزی؟! باور نمی کنم، این بیماری توی یک عارضه کوچکی است.

معاویه تکانی خورد و بریده بریده گفت:

تو هستی ای مروان؟ تو با من حرف میزنی؟

مروان بن حکم گفت:

- ای امیرالمومنین، این «مروان» است معاویه با نگاهی پر از درد، پر از هراس، پر از مرگ به مروان خیره شد و گفت:

- چه فسادها که برانگیختم، چه آشوبها که به پا کردم، همه غمزم در نیرنگ و دروغ

سپری شد، تو نمیدانی که این گذشته های تاریک من با من چه هامی کند؟ ای وای بر

چه کارهای نیک میتوانستم بکنم و است. طبق گزارش اداره بهداشت سالانه حدود ۲۹۰۰ آمریکایی بر اثر گزشتگی لقمه در گلو جان خود را از دست میدهند.

دکتر «گیلچریست» امیدوار است که روش جدید در پاتین آوردن این رقم نقش موثری ایفا کند. این روش هیچگونه آسیبی به بیمار وارد نیاورده و تاکنون همیشه موثر واقع شده است.

دو دهانم مانند دهان گرگ ای این نیست که او گرفتم؟ آیا

ی (ع) را با

توطئه مسموم کردم؟ آیا جز این میباشد که سیاهکارم؟

من «حجرین عدی» این انسان پاک و زاهد را با آن قساوت و تنها به خاطر اینکه دوستدار علی بود کشتم، آخر ای مروان چرا؟ من جهنم را می بینم که دهان بروی من گشوده است.

این آخرین کار من، این عشق یزید دیگر چه بود؟ عشق این پسر اشم زده و اگر

یزید نبود امروز دوست و دشمن بر من نمی خندیدند، ای مروان، خواب از چشمانم رفته

است و وقتی هم که برای چند لحظه به خواب میروم، خون می بینم، زنجیر می بینم،

علی (ع) را می بینم، محمدین ایی بکر را می بینم، ابادر را می بینم، حجرین عدی را

می بینم، عمار یاسر را می بینم که با خشم خود خواب را از چشم من بیرون می کشند و

من فریاد صلابت علی (ع) را می شنوم که می گوید:

- این عاقبت تباهاکاریهای توست، این چون سیاه نتیجه اعمال توست. معاویه

لرزید و لرزید و خاموش شد و مروان از اتاق بیرون رفت تا او را آرام بگذارد اما

ارامتش برای معاویه هرگز وجود نداشت و هر دقیقه حالت او بدتر می شد و وضع روحیش وخیم تر می گشت.

«ناتمام»

ساعت برقی شبخواب

در تاریکی

هنگام استراحت

وقت صحیح را با نور به

سقف اطاق

خواب شما منعکس میکند

«ساعت شبخواب»

بسیار و دارای زنگ آلام میباشد»

ساعت برقی

شبخواب ساخت امریکا

مستقیماً با دستور تلفنی

شما برای شما ارسال میگردد.



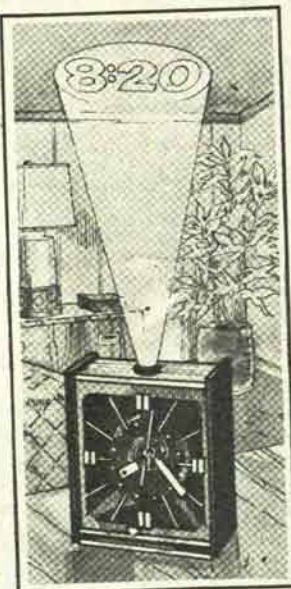
قیمت فقط ۲۹۹ تومان

هم الان با تلفنهای ۸۳۱۷۹۰-

۸۳۲۷۷۶-۸۲۹۸۷۸ تماس بگیرید تا

فوراً ساعت برای شما فرستاده شود

از شهرستانها نماینده فعال و معتبر پذیرفته میشود



آخرین نگاه را به این پایگاه که به کمک آرمسترانگ برپا شده بود انداخت در حالیکه ۳۵ دقیقه کمتر از آرمسترانگ در ماه راه رفته بود و حالا میبایستی به «عقاب» برگردد. آرمسترانگ آخرین عکس را از ماه پیمانی آلدین برداشت. دو فضاورد وسائل اضافی شان را دور انداختند. اقامت عقاب در ماه ۲۱ ساعت و ۳۶ دقیقه و ۴۱ ثانیه طول کشیده بود. آنوقت عقاب به کمک تنها موتورس که فقط ۶ دقیقه و ۴۰ ثانیه کار میکرد از سطح ماه برخاست تا در یک پرواز عمودی ۱۶۲۰۰ کیلومتر ارتفاع بگیرد. آرمسترانگ فریاد زد: «ما مستقیماً به آمریکا برمیگردیم»

کالینز بعد از ۲۴ بار چرخیدن به دور ماه عقاب را که به اندازه یک ستاره درخشان بود در دوردست ها دید. چراغ های سفینه ماه نشین چشمک میزدند. عقاب هر لحظه بزرگتر میشد.

سه ساعت و نیم بعد از اینکه کالینز عقاب را دید، در پی مانور های مشکل و دوبار دیگر در اطراف ماه چرخیدن ماه نشین به کلمبیا پیوست و این مجموعه دوباره تبدیل به اپولو شده بود.

یک زلزله سنج فوق العاده حساس را که با باتری های خورشیدی کار میکرد روی ماه نصب کرد. این دستگاه که میتواند سرمای شب ماه را تحمل کند کوچکترین لرزش های آن را به کره زمین مخابره میکند. اولین اقدام آلدین نصب یک صفحه آلومینیومی بود که میبایستی ذره های خورشیدی را جذب کند. او این کار را برای پروفیسور «گیس» استاد دانشگاه برن انجام داد. ماه نوردان در بازگشت این صفحه را به زمین آوردند و به سوئیس فرستادند پروفیسور «گیس» تئوری ویژه ای در باره باد های خورشیدی وضع کرده است.

در ساعت ۵ و ۱۵ دقیقه آلدین آئینه لیزر را نصب کرد. دانشمندان رصد خانه «لایک» آمریکا بعد از ۱۲ روز تلاش توانستند اشعه لیزر به این صفحه بتابانند و با ثبت بازتاب آن فاصله زمین و ماه را با دقت بی نظیری تعیین کنند. رفت و برگشت اشعه لیزر ۲/۵ ثانیه طول میکشد.

وظیفه آلدین تمام شده بود و در یک محوطه سی متری «پایگاه آرامش» را مستقر کرده بود. او

شان ۱۵ لایه بود تا از تغییر های شدید درجه حرارت آسیب نبینند و همین باعث شده بود که نتوانند برای برداشتن نمونه هائی از خاک و سنگ ماه به راحتی خم شوند و آنها را با ابزار های مخصوص برمیداشتند.

اولین وظیفه آنها این بود که پرچم امریکا را در سطح ماه نصب کنند.

در ساعت ۴ و ۳۳ دقیقه روز دوشنبه ۲۱ ژوئیه ۱۹۶۹ پرچم امریکا در خاک ماه نصب شد و آرمسترانگ در برابر آن بحالت احترام ایستاد.

کلاه مخصوصی که زره مانند بود و بر سر داشتند در آنها احساس انزوا بوجود آورده بود.

آرمسترانگ از راه رفتن آلدین بر سطح ماه عکس میگرفت. در ساعت ۴ و ۵۷ دقیقه آلدین سی متر از عقاب دور شده بود تا وسائل مختلف را در نقطه مناسبی نصب کند.

آلدین خود را به دهانه ای رسانید که نزدیک بود فرودشان را با دشواری های جدی روبرو کند. در ساعت ۵ و ۶ دقیقه آلدین

بعد به کنترل دستگاه ها پرداختند تا برای یک برخاست فوری و اجباری که مهتم بود آماده باشند.

وقتی آرمسترانگ در پیچه «عقاب» را گشود ۶ ساعت و ۳۹ دقیقه از زمان فروشان در ماه گذشته بود. دو فضا نورد غذا خوردند و بعد به کم کردن فشار داخل سفینه پرداختند و پیش از آن لباس مخصوص مقابله با کاهش فشار را بر تن کرده بودند.

در همه دنیا ده ها میلیون نفر در برابر تلویزیون هایشان نشسته بودند و منتظر لحظه راه پیمانی بودند. درین حال دوربین عقاب به کار افتاد و دریک زمینه تاریک که تضاد عجیبی با نور خیره کننده خورشید داشت متوجه نردبان فرود شد.

برای اولین بار انسان در معرض قوه جاذبه ماه که شش بار کمتر از قوه جاذبه زمین است قرار میگرفت. آرمسترانگ هر حرکتی را که میبایستی اینک انجام دهد قبلاً صدها بار روی زمین تکرار کرده بود.

پس با پنجه پا خاک ماه را لمس کرد. سخت و محکم بود و بعد از یک لحظه سکوت گفت: «راه میروم. هیچ اشکالی برای راه رفتن وجود ندارد. همه چیز در اطراف من صاف و مسطح است. خدایا چقدر زیباست.»

ساعت چهار صبح بود که اولین ماه نورد جمله تاریخیش را بر زبان آورد:

- این برای یک انسان قدم کوچکی است که بر میدارم. ولی برای بشریت گام بسیار بلندی است. یک جهش غول آساست.

بیست دقیقه بعد از آرمسترانگ نوبت آلدین رسید که از پله «عقاب» پائین بیاید او با استفاده از تجربه همکارش خیلی کمتر احتیاج به احتیاط داشت. درسی سانتیمتری زمین به آخرین پله رسید. وزن ۱۶ تنی عقاب آن را فقط ۳ سانتیمتر در خاک ماه که سخت تر از پیش بینی ها بود، فرو برده بود.

آلدین با هر دو پا بر روی ماه جست زد. ولی بلافاصله بالا جهید و بوضع شگفت انگیزی کمی قوه جاذبه ماه را تجربه کرد.

دو فضا نورد وقتی روی ماه قرار گرفتند یک دوربین در آن مستقر کردند.

لباس مخصوصشان در روی زمین ۸۰ کیلوگرم وزن داشت ولی در اینجا احساس سبکی می کردند غذا، اکسیژن و فرستنده رادیویی برای ارتباط با زمین و بایکدیگر بر پشت شان جای داده شده بود. لباس

یک گام

ولی آنها چنین نکردند و اولین سفینه سر نشین دار در ساعت ۲۱ و ۱۷ دقیقه و ۴۲ ثانیه بر سطح ماه نشست.

آرمسترانگ در حالیکه لپخت رضایت داشت، خطاب به زمین اعلام کرد: «اینجا پایگاه آرامش! عقاب بر سطح ماه نشست.»

دو فضا نورد بمدت هفت دقیقه از شدت هیجان ساکت بودند. چون آنچه در برابر دیدگانشان قرار گرفته بود، مسحورشان کرده بود. آرمسترانگ از دریچه سمت چپ چندین دهانه آشفشانی و در فاصله چند صد متری یک تپه کوتاه میدید.

در برابر دیدگان آلدین در سمت راست زمین پوشیده از قلوه سنگ قرار گرفته بود. دو فضا نورد به آسمان سیاه رنگ بالای سرشان نگاه کردند و فریاد زدند: «ما از اینجا زمین را خیلی زیبایی بینیم.»

دستم بود و بطرف در حیاط میرفتم که فرهاد جلوم سبز شد...
- کجا میری نوشی؟...
- دارم میرم...
- مگه میشه؟...
- هر چی پول دارم مال تو!...

موضوع این حرفها نیس! تازه من خاطر خوات شدم، میخوام برات یه اتاق بگیرم...
- ولی من باید برم!...
- آخه چرا؟... کی میتونی پیداکنی که از من بهتر باشه؟

- ولی اینجا حالم از آدمها بهم میخوره! من نمیتونم این زاغولو با اون بچه ها تحمل بکنم.
ناگهان از پشت سر ضربه محکمی به گردنم خورد بطوریکه روی زمین خم شدم، چشمانم سیاهی رفت ولی صدای فرهاد را شنیدم که گفت:
- زاغول! نامرد چرا زدیش مگه صبح بهت نگفتم که میخوامش!...
- ولی اون داشت پشت سرم لپچار میگفت.
- خوب بگه!...

اکبر و فرهاد بجان هم افتادند و هر بار که من میخواستم از در خانه خارج شوم هر دو نفر مرا میگرفتند و میزدند، هر دو نفر قلدر و سنگین بودند، مشت های آنها مثل سندان بسر صورتم میخورد اما همینکه چشمانم باز میشد بطرف در میدویدم و باز ضربه ای دیگر، ضربه ای دیگر!...
«ناتمام»

محمد بازگای

حضور داشتند تا بقول دولت جریاز محاکمه را بی کم و کاست بنویسند. ولی هر روز که ماروزنامه هارا می خریدیم و می خواندیم، نوشته ها مخالف حرفهای آنها بود و اظهارات مجاهدین برعکس در روزنامه ها چاپ شده بود و خود ما هم تعجب میکردیم!

مثلا از «محمد» پرسیده بودند که آیا در مورد اسلحه با عراق تماس گرفته اید یا نه؟ و او گفته بود: هرگز! ولی در روزنامه ها نوشته شده بود: بله! و خیلی مسائل دیگر. و بدین ترتیب بود که ما فهمیدیم خبرنگاران اجازه انتشار حرفهای مجاهدین را ندارند و دستگاه ساواک خودش چیزی مینویسد و به روزنامه میدهد که عینا چاپ کنند. وقتی رای دادگاه در مورد هریازده نفر خوانده شد آنها شادی میکردند و بعد از تبریک و روبوسی شعار: «نصر من الله و فتح قریب» را میخواندند.

* با هر قطره خون ما هزار نفر...

بعد از تمام شدن جریان دادگاه تا فروردین ۵۱ که «محمد» و گروهی از مجاهدین تیرباران شدند، هر وقت به ملاقات «محمد» و «بهن» میرفتیم با وجود زجر زیادی که می دیدند لیکن به لب داشتند. یکبار ما به آنها گفتیم: جایتان راحت هست؟ گفتند: ما که به هتل نیامده ایم. برای خلق باید خون داد، فداکاری کرد، تا به پیروزی رسید! اواخر فروردین یعنی یک هفته قبل از اعدام بهمن ما برای آخرین بار او را ملاقات کردیم. بهمن مدام می خندید و شوخی میکرد و به ما دلداری میداد که ناراحت نباشید. او می گفت: «با هر قطره خون ما هزار نفر دیگر علیه ظلم و ستم پیاپی خیزند»

«محمد» همچنین گفت: ما در ماه رمضان یک هفته در زیر

شکجه بودیم و نتوانستیم روزه بگیریم ولی در عوض حالا روزه گرفته ایم که این وظیفه شرعی خودمان را انجام بدهیم!...

* می خواهید امامزاده بشوند؟ وبالاخره درسی ام فروردین ماه ۱۳۵۱ هر چهار نفر محکوم به اعدام و تیرباران شدند، در حالیکه همانروز به ما اجازه ملاقات داده بودند، ولی ما خبر تیرباران آنها را در روزنامه ها خواندیم.

هرچه سعی کردیم تا جنازه «محمد» را تحویل بگیریم و یا قبرش را به ما نشان بدهند، اینکار را نکردند و حتی تیمساری که اسم او را دقیقاً بخاطر ندارم به ما گفت: «می خواهید امامزاده بشوند؟ همان بهتر که ندانید کجا دفن شده اند» و ما دیگر نتوانستیم اثری از او بدست بیاوریم فقط چند شیشه دوای نصفه او را که شربت سینه و شربت اسهال بود به ما دادند!

چند نفر از دوستان «بهن» و «محمد» به ما گفتند که آنها خیلی مقاوم بودند و بارها بخاطر مقاومتشان در زیر شکنجه بیهوش می شدند اما نه ناله میکردند و نه گله ای داشتند.

* خاطره ای از «محمد» مسئله ای که ما بعد از دستگیری آنها فهمیدیم این بود که آنها با داروخانه ها و پزشکان قرار داد بسته و پول داده بودند تا افراد طبقه فقیر را که به نزد آنها می فرستادند مجاناً معالجه کنند و داروی مورد نیاز آنها را بطور رایگان بدهند که البته اینهم یکی از علل محکومیت آنها بود!

قبل از دستگیری محمد ما زن کارگر پیری از رضائیه آورده بودیم تا در کارهای خانه به ما کمک کند. یک روز این زن گریه کرد و گفت: میترسم که در اینجا در شهر غریب بمیرم، مرا به شهرم بفرستید. ما مقداری پول به او دادیم و با اتوبوس او را به رضائیه فرستادیم. شب وقتی «محمد» از دانشگاه به خانه برگشت چون آن زن را «مادر»

بگوفردا چه خواهد شد؟ جوانانی دلیر و پاک تراز من برون آیند

همی در انتظار روز موعودم
همی در انتظار روز موعودم
چراغ دیگری در راه
روشن می نماید خلق
و مشت آهنین بر پیکر لرزان شب
کوبند

و خون من ز دشمن بازستانند
و آنکه سر بلندم من که بر عهدم وفا
کردم
که خون ما کسد ویرانه کاخ
هرتبهکاری

و مردم شادمان گردند و پرچمها
برافرازند
درون سلولم در انتظار روز موعودم
که تیری در سحرگاهی درون سینه
ام را باز بشکافتد

و خونم را روان سازد
مرا از هر گناهی پاک گرداند
و آنکه خوب می بینم
خوش خشم فردا را
که چون موجی پیاخیزد
و مشت آهنین بر پیکر لرزان شب
کوبد

و خون من ز دشمن بازستانند
و آنکه سر بلندم من که بر عهدم وفا
کردم
و یک باردگر اثبات میگردد
سرانجام نبرد توده ها اینست:
پیروزی، پیروزی، پیروزی!

و آنکه سر بلندم من که بر عهدم وفا

* شغری از «محمد» حالا «بهن» از زندان آزاد شده است و به جمع خانواده ما پیوسته ولی «محمد» شهید شده و مانند دیگر شهدای راه حق و آنهایی که ساواک جسدشان را سر به نیست کرده جسد او هم از بین رفته است. البته باید قبول کرد که از بین رفتن اجساد شهدا، و زندانی شدن دیگر آزادیخواهان موجب شده که به سپیده دم «آزادی» برسیم و این باعث افتخار ماست که خانواده ما هم سهم کوچکی در طلوع این «آزادی» دارند.

«محمد» گاهی وقت شعر هم می گفت و من نمونه ای از آن را در اختیار شما می گذارم. این شعر را «محمد» در زندان اوین سروده است:

درون سلولم در انتظار روز موعودم
دل بس تنگ گشته است و ز خود پرسم:

عشق چه میفهمی... تو از وفا چه بوئی برده ای، تو که وجدان نداری و اسیر هوسهای خودت هستی، تو نمیدانستی که من چه روزهایی را با یاد تو و با عشق تو در تنهایی ها، در نگاههای هوس آلود گذراندم و خدا میداند که توی این قمار که اسمش قمار عشق بود تو اگر پیمان وفا را نمی شکستی همیشه برنده بودی.
حمید... چه شد که تو در تهران آنهمه دم از عشق و وفا میزدی و مرا زیباترین زنان عالم میدانستی، اما امروز زیباترین زن را در لندن پیدا کرده ای؟...
من از فداکاری های خودم شرمگین و پشیمان نیستم، از وفا و پاکدامنی خودم

صدا میکرد، گفت: مادر کو؟ ما جریان را گفتیم ولی با آنکه هرگز در این پسر نره ای ضعف ندیده بودیم، آنچنان شروع به گریه کرد که ما انتظارش را نداشتیم و بعد گفت: شما چقدر ظالمید که پیرزن را تنها به رضائیه روانه کردید.....

هرچه سعی کردیم به او بقبولانیم که خودش اینطور میخواست و ما هم با پول زیاد او را به رضائیه فرستادیم که تا مدتی زندگیش تامین باشد، «محمد» عصبانی جواب داد:

- ما باید او را در بیمارستان بستری میکردیم و بعد از خوب شدن، خودمان او را بخانه اش میبردیم و زندگی او را تا آخر عمرش تامین میکردیم....

دوستهای صمیمی «محمد» اکثراً رفتگر محل، بقال محل و شخصی که نان به خانه ما میآورد بودند و تا مدتها بعد از تیرباران «محمد» به شدت متاثر و اندوهگین بودند، بطوریکه ما خودمان به آنها دلداری میدادیم....

* شغری از «محمد» حالا «بهن» از زندان آزاد شده است و به جمع خانواده ما پیوسته ولی «محمد» شهید شده و مانند دیگر شهدای راه حق و آنهایی که ساواک جسدشان را سر به نیست کرده جسد او هم از بین رفته است. البته باید قبول کرد که از بین رفتن اجساد شهدا، و زندانی شدن دیگر آزادیخواهان موجب شده که به سپیده دم «آزادی» برسیم و این باعث افتخار ماست که خانواده ما هم سهم کوچکی در طلوع این «آزادی» دارند.

«محمد» گاهی وقت شعر هم می گفت و من نمونه ای از آن را در اختیار شما می گذارم. این شعر را «محمد» در زندان اوین سروده است:

درون سلولم در انتظار روز موعودم
دل بس تنگ گشته است و ز خود پرسم:

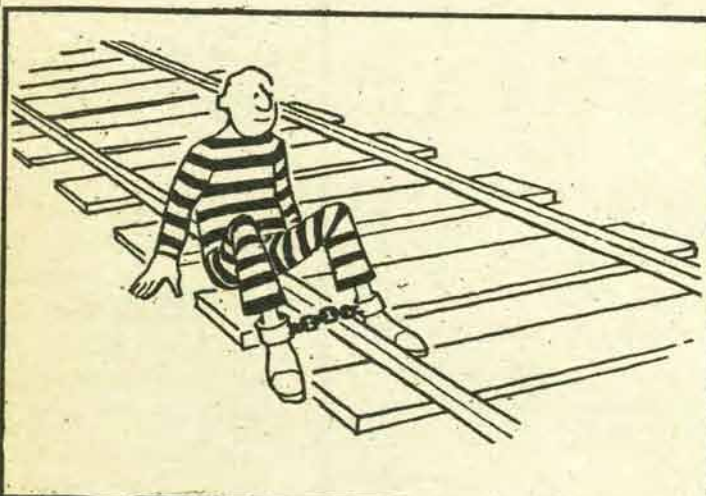
عشق چه میفهمی... تو از وفا چه بوئی برده ای، تو که وجدان نداری و اسیر هوسهای خودت هستی، تو نمیدانستی که من چه روزهایی را با یاد تو و با عشق تو در تنهایی ها، در نگاههای هوس آلود گذراندم و خدا میداند که توی این قمار که اسمش قمار عشق بود تو اگر پیمان وفا را نمی شکستی همیشه برنده بودی.
حمید... چه شد که تو در تهران آنهمه دم از عشق و وفا میزدی و مرا زیباترین زنان عالم میدانستی، اما امروز زیباترین زن را در لندن پیدا کرده ای؟...
من از فداکاری های خودم شرمگین و پشیمان نیستم، از وفا و پاکدامنی خودم

جنگ سوم

جهانی سوم نامیده است اختلافات طرفهای متخاصم را بر طرف سازد. ژنرال در کتاب خود میگوید که در کنفرانس هلسینکی یک هیئت نمایندگی واحد روسی شرکت نکرد، بلکه هفده هیئت بنماینده هفده جمهوری روسیه که هر یک خواهان استقلال بودند در کنفرانس حضور یافتند.

در آنوقت پیمان ورشو منحل گردید و نیروهای مسلح اتحاد شوروی کوچکتر شد و تعداد افراد آن بوسیله نیروهای کشورهای بزرگ از جمله چین کمتر گردید. در اثر این تحول بود که صلح بویژه در اروپا برقرار شد و جنگ جهانی سوم پیاپی رسید.

کردم
و یک باردگر اثبات میگردد
سرانجام نبرد توده ها اینست:
پیروزی، پیروزی، پیروزی!



بدون مشرح!

هرگز افسوس نمیخورم، بر عکس چه خوشحالم که در کنار مردی دیگر پاکدل و مهربان، تحصیلکرده، و خوب با یک بهار نه، با هزار بهار در آمیخته ام، تو و عشق زیبای لندنی تو، و من و مرد آرزوهایم و شربتی بوسه های او...
امروز، حالا توی این آفتاب که تازه روی تهران ریخته است من و او از تهران خارج میشویم، در کنار هم و با عشق بزرگ با دو قلب، با دو پیوند، ما به شمال میرویم، به دریا و سبز و جنگل سفر می کنیم، ما به ماه غسل خواهیم رفت و بوسه هائی به شیرینی غسل نثار یسکدیگر خواهیم کرد.
پایان

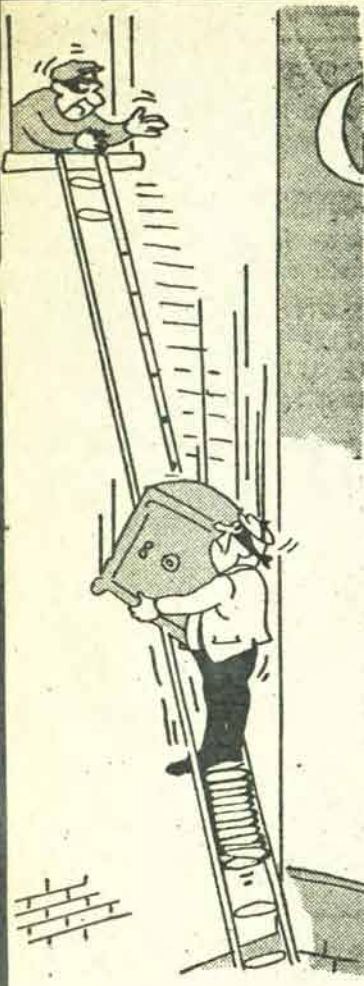
در شلو ۵۰۰

یکبار دیگر اشک در او جوشید دیدم از هیجان میلرزد، با مهربانی در کنارش نشستیم و گفتیم:
- نه شاداب، تو پاکی، تو همیشه پاک و پاکدامن خواهی بود، برای من تو یک ستاره ای، این بزرگترین موهبت الهی بود که تو مال من باشی.
شاداب خندید، لبخندی معصوم و ملایم زد و گفت:
- دکتر، من خوشحالم، خوشحالم که از

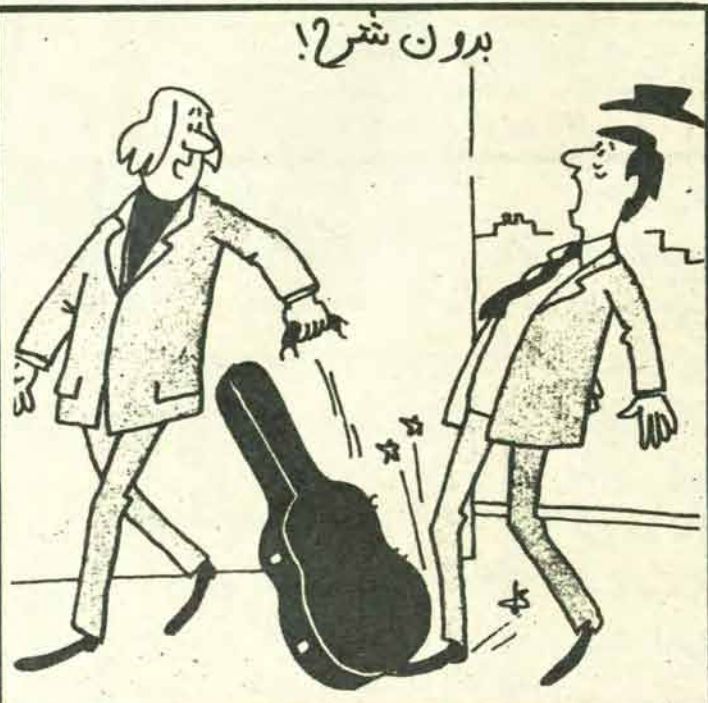
امتحان تو سرافراز بیرون امدم، بگذار همه چیز فراموش بشود، ما جاده را از نو آغاز می کنیم...
با یک بوسه دهانش را بستم، مانند شاخه باران خورده یاس در آغوش من لغزید و دریای طوفانی دل من آرام شد. دو روز بعد او یک نامه دیگر به دستم داد و گفت:
- بخوان.
این نامه دیگر بود نامه ای که شاداب به پسر عموش نوشته بود:
حمید... ترا چه بنامم؟ به تو چه بگویم که بابیرحمی عشق را زیر پای خود انداختی و دروغ و زشتی را خریدار شدی... تو از

شغل خوب

معلم: پرویز تو دلت میخواست
مثل من معلم بودی؟
پرویز: نخیر آقا!
معلم: چرا؟
پرویز: آخر خوشم نمیاد کسی
ادامو در بیاره!

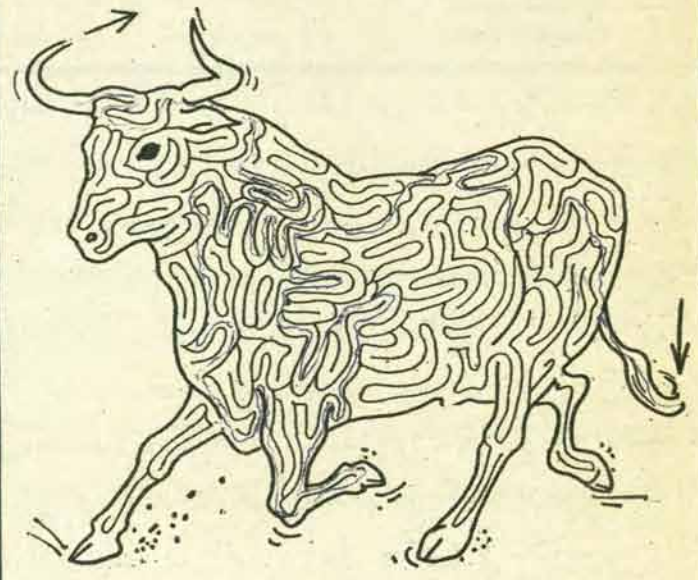


بدون نثر؟!



بدون نثر؟!

راهی برای خروج



ما بشما دو دقیقه و نیم وقت میدیم تا بتوانید از محلی که فلتش و علامت ورود گذاشته ایم وارد و از نقطه ای که فلتش گذاشته ایم خارج شوید، اگر موفق شدید آدم بسیار پر دقتی هستید و ضمناً یک سرگرمی جالب هم داشته اید و اگر موفق نشدید به صفحه «۴۶» مراجعه کنید.

فراوانی کرده است. مثلاً همین ناراحتی «کید» را که قبلاً تصور می کردند از خرابی دندان ناشی می شود حالا فهمیده اند که علتش نامعلوم است!

تومن انعام به مستخدم می دهید و دوپست و پنجاه تومن هم می دهید نمره می گیرید و اونوقت یکساعت و نیم توی سالن انتظار می نشینید تا نوبت بشما برسه!
- خیلی متشکرم... یک راست میرم بهشت زهرا، مثل اینکه راحتتره!!

من و ما!

برای این خانواده از ده کفتری آورده بودند که طبعاً آداب معاشرت بلد نبود و با وجود اینکه کارش تمیز و مرتب بود به میهمانان آقا و خانم، «تو» خطاب می کرد!
بالاخره یک روز خانم او را صدا کرد و گفت:

پیشرفت
آقای استاد در مورد پیشرفت علم پزشکی در رشته بیماریهای «دندان» صحبت می کرد و داد سخن می داد:
باید باطلاع شما برسانم که علم طب در این چند ساله در رشته بیماریهای دندان و دهان پیشرفت

راه راست

نفس زنان به جلوی ساختمان چند طبقه رسید و از مامور راهنما پرسید:
- ببخشید، بنده مرض قلبی دارم. ممکنه بفرمایین توی این ساختمان مطب دکتر ها در کدام طبقه قرار دارد؟
مامور - از پله ها میرید بالا تا طبقه هشتم، می پیچید دست راست، از اتاق چهارم رد میشید. اونجا ۵

آگهی تودیع

در این موقع که اینجانب «نور چشم الملک» بعد از ۲ ماه دوری از مبلغ «ارزی» که بیخارج فرستاده بودم عازم دریافت آن از بانکهای خارج هستم یدینوسيله از کلیه دوستان و آشنایان خداحافظی کرده و امیدوارم که در آنجا هم به من خوش بگذرد!
امضاء - نور چشم الملک

بین فاطمی، مادر اینجا به کسی «تو» نمی گوئیم. مثلاً اگر یک وقت تلفن زنگ زد نمی پرسیم: تو کی هستی؟ بلکه می پرسیم شما کی هستید؟
فردا «فاطمی» برای خرید نان از خانه بیرون رفته بود و در برگشتن وقتی (اف - اف) خانه را بصدا در آورد خانم پرسید: شما کی هستید؟
و فاطمی جواب داد:
ما هستیم، از نانوائی ها می آیم، ما فاطمی ها هستیم!



«فیل» هم برای «آدم» بازیچه شده است!

جواب راهی برای خروج



حیات دردنیاهای...

- در مقایسه با دیگر سیارات - نیست.
زهره، دومین ستاره نزدیک به خورشید از توجه و علاقه بیشتری در بین ستاره شناسان برخوردار است. این سیاره از نظر اندازه و نیز غلظت هوا، بسیار شبیه زمین است، اما بخاطر نزدیکی بودنش به خورشید، از سیاره ما گرمتر است.

انجام گرفت، این تصویر تقریباً جذاب و زیبا را (از زهره) درهم ریخت. از نقطه نظر فضا شناسان، زهره محلی واقعاً ترسناک و غیر ایده آل است. آتمسفرش بسیار متفاوت با آتمسفر زمین است و دارای ابرهای غلیظی است که سطح سیاره را از دید پنهان کرده است و در نتیجه ما درباره سطح زهره اطلاعات زیادی نداریم. ولی میدانیم که بهر حال درجه حرارت و فشار هوا در سطح آن غیر قابل

تحمل برای موجود بشری است. و در مورد گرمای آن فقط کافی است بگوئیم که برای نوب کردن فلز سرب آمادگی کامل دارد! (۹۰۰ تا ۱۰۰۰ درجه فارنهایت) و فشار هوای آن ۶۰ تا ۱۰۰ برابر فشار در سطح زمین است! که همه اینها دست بدست هم داده و از وجود آب و ارگانه‌های پیچیده شیمیایی، جلوگیری میکنند.

* مریخ، خانه‌ای برای زندگی؟! *

بقیه در صفحه ۴۸

همسایه‌ها...

ویاگیر نیز بوده است. تا ششم طبیعی درس خواندم ولی با وجود تلاش فراوان، امروز کارگر ساده‌ای هستم با اینحال بخاطر رفاه خانواده و گذران زندگی دم نمیزنم و شب و روز زحمت می‌کشم.

از بخت بدم، پدرم که از اوان جوانی لاقید و بی مسئولیت بوده اینروزها به پیرمرد معتاد و گوشه گیر و مادرم به زنی پرخاشگر و تندخو مبدل شده و هرروز شب با هم درگیر هستند و آرامش کوتاه شبانه را نیز از ما گرفته اند.

من، دختر بزرگ خانواده هستم و چند خواهر دم بخت و چند برادر دارم که البته با کمک دو برادر کوچکتر از خود چرخ این زندگی را می‌گردانیم. خواهرانم زیبا و شاداب ولی خودم لاغر و افسرده و ناامید هستم و البته همه درانتظار یک شوهر خوب و ساده‌وزندگی معمولی هستیم.

در این میان خواستگاران - که نه چندان هم جالب هستند - به خانه ما می‌آیند ولی از شانس بد، همسایه‌ها بلافاصله دست بکار شده و مشغول سمپاشی می‌گردند و بهرطریقی آنها را فراری میدهند.

از جمله، به خواستگاران می‌گویند دور این دختران را خط بکشید چون مادرشان کولی صفت و پدرشان معتاد است و مسلماً دخترها هم بعد از ازدواج فرار می‌کنند باور کنید هرگاه درکوچه ما و میان آشنایان دختری عروس میشود بیش از همه، ما خوشحال میشویم و برایشان دعا می‌کنیم ولی می‌بینیم که این همسایه‌ها، همه امید و آرزوهای ما را بر باد میدهند و ساده‌ترین خواستگاران را فراری می‌نمایند.

آیا گناه پدر و مادری پیر و یا بقولی معتاد داشتن اینست که من و خواهرانم تا پایان عمر بدبخت و آواره بمانیم؟! آیا خوبی و نجابت و تحصیلات من و خواهرانم در این میانه تأثیری ندارد و ما یک عمر باید چوب پدر و مادر لاقید خود را بخوریم و اسیر ظلم و بدطیقتی همسایه‌های خود باشیم؟

سنگ صبور عزیز... بگو ما چکنیم. باورکن همه درآستانه خودکشی هستیم... همه دست از زندگی شسته ایم و از این همه تبعیض و نیرنگ و ستم به تنگ آمدیم سنگ صبورم بگو ما چه راهی برویم و به کی پناه آوریم؟

شریعتی و...

امکانات نیروهای دست اندرکار و خوراک ساز و انسان ساز دیگر استفاده میکنند زیرا در آنجا نیز خوراکی را (برای روح خود) جز آن گیر نمی‌آورد که دیگران و ایدئولوژیهای دیگر، کانونهای فکری و فرهنگی دیگر برایش میسازد. طبعاً فرزند ما که به امریکا، فرانسه، انگلیس و یا آلمان رفته است میداند که مثلاً به پیگال رفتن و به مولن روز رفتن و به (سوهو) رفتن خوب نیست و بنابراین نمی‌رود و هم میداند فقط

صدیقه

دختر عزیزم

دراغز پردباری و پشتکار تو را می‌ستایم و از اینکه چون مردی استوار در برابر مشکلات ایستاده‌ای و زندگی خانواده پرجمعیت خود را می‌چرخانی بتو صمیمانه درود می‌فرستم ولی متأسفانه در مورد همسایه‌های شما نمیدانم چه بگویم... نمی‌توان باور کرد در این جامعه، هنوز هم چنین انسانهایی وجود داشته باشند... آدم‌هایی که با دخالت‌های بیجای خود زندگی‌ها را درهم میریزند و آینده و امید دختران معصوم چون شما را نابود و خاک میسازند دخترم! نمیدانم جز تأسف و اندوه، چه بگویم، باز هم برایت پردباری آرزو می‌کنم و درضمن امیدوارم آن همسایه‌های بی انصاف تو، با خواندن این مطالب بخود آیند و از این دخالت‌های بی مورد دست بکشند و روزی درخانه شما هم، شادی و سعادت سایه اندازد و بر لب‌های شما لبخند امید بنشیند.

ضمناً بدنیست به خانواده خود مقصودم پدر و مادر هستند تذکر بدهید که رفتار و اعمال خود را بخاطر خوشبختی فرزندان خویش تصحیح کنند و گمان میکنم این حق شماست که از آنها بخواهید رفتارشان را تصحیح کنند.

سنگ صبور

نباید درس بخواند و یک مهندس یا دکتر بشود و بجامعه اش برگردد که اگر هم برنگردد با پول میشود از هر جای دیگر دنیا دکتر و مهندس باندازه کافی خرید و آورد و جانشین این آقا کرد. پس میدانم که این هم کافی نیست و رسالت و مسئولیت انسانی و خودسازی و جهت فکری (و روش و منش معنوی) می‌خواهد و بعد می‌خواهد به بیند که این جهت فکری و (روش و منش معنوی) را از کجا باید بسازد؟ اصلاً با فیلم‌ها و سینماها و رادیو و تلویزیون و کانونهای فکری و معنوی اروپا بیگانه است و اصلاً آنها را ریشه کن کننده میدانم و بنابراین خودش را در برابرشان محفوظ نگه میدارد و میرود سراغ ایدئولوژی‌ها - از چپ و راست - و اینجاست که می‌بیند هر کتابی را که راجع به ایدئولوژی در دنیا خواسته باشد با ساده‌ترین وجه مانند خریدن یک ساندویچ میتواند بخرد و بخواند و اما نه، وی می‌خواهد از فرهنگ خودش، اسلام خودش، ایمان خودش، چیزی بیاموزد. در اینجاست که فاجعه دامنه خودش را نشان میدهد - می‌پرسد چه بخوانم؟ ولی جوابی از مخاطب‌های خودش نمی‌شنود. از اینجا پسته می‌خواهی برایت می‌فرستیم، روغن زرد می‌خواهی برایت می‌فرستیم، کت و

شلوار می‌خواهی برایت می‌فرستیم اما کتاب فکر؟ نمیدانم چه بفرستیم! گاهی چیزی هم اگر تک و توک فرستاده میشود در برابر آن هجوم‌ها و سیل‌ها قطره‌ای است و مگر چه قدرت مقاومتی میتواند داشته باشد؟ خوب، بقرآن و نهج البلاغه... برگرد. اما یک جوان دیپلمه که از ایران با این فرهنگ بانجا رفته است، اگر قرآن را هم باز کند و نهج البلاغه را باز کند چه چیز گیرش می‌آید؟ (وجه استفاده‌ای با اندک بضاعت علمی خود میتواند از آنها بکند) در برابر آن همه مسائل که از اطراف برایش مطرح میشود و مطرح میکنند، با بهترین قلم، با بهترین هنر، و با بهترین سلاح علمی و عالی‌ترین و عمیق‌ترین مسائل فلسفی روز، وی چه جور میتواند پانزهر آنها را از قرآن و نهج البلاغه در بیاورد؟ علماتی که پنجاه یا شصت سال توی حوزه کار کرده‌اند و تحصیل کرده‌اند و خوب هم تدریس کرده و خوب هم شکفته‌اند و خوب هم عالم و جامع و مجتهد شده‌اند، نمی‌توانند چنین کنند، چطور از یک دیپلمه، یک لیسانسیه، یک فرد از نسل جوان میشود توقع داشت که در اروپا و امریکا چنین اجتهادی بکند؟

چند استثناء

بدیهی است که اشاره شریعتی با کثرت آن

بقیه در صفحه ۴۸

تا زمین، معرفی کرد که دارای دهانه‌های برجسته و چال‌داری بود که سطح آنرا پوشانده بود از طرفی، بدلیل نازک بودن قشر هوا در مریخ، اشعه‌های ماوراء بنفش موجود در فضا (که برای مواد حیاتی و زنده مضر است) باسانی به سطح مریخ میرسد. آب بمقدار چندان قابل توجهی در سطح مریخ وجود ندارد و کلاهکها و برجستگی‌های سفیدی که در قطب‌هایش دیده میشوند با احتمال قوی برفها یا یخ‌های «کربن دی اکسید» هستند که در اثر سرما منجمد شده‌اند و نه آب یخ بسته. و بدین ترتیب مریخ هم سیاره‌ای تقریباً غیر قابل سکونت محسوب میشود. اما فضا شناسان عقیده دارند که اشکالی از حیات در آن وجود دارد و برای حمایت از این عقیده، عواملی را نیز ذکر میکنند.

*** سیاره‌های دورتر و حیات**

مریخ چهارمین سیاره نزدیک به خورشید است. قطر این کره فقط نصف قطر کره زمین است، اما بسیاری از اشکال زندگی در آن شبیه به زمین است و همین موضوع ستاره شناسان را به امکان وجود زندگی در مریخ امیدوار کرده است. حتی برخی ستاره شناسان عقیده داشتند که موجودات هوشمند در این سیاره زندگی میکنند. اما این عقیده بعد از اکتشافاتی که بوسیله وسایل فضایی ساخته دست بشر، در مریخ انجام شد و اطلاعاتی که بزمین فرستاده شد، درهم ریخت. این اکتشافات مریخ را بعنوان سیاره‌ای سرد و خشک که بیشتر شبیه ماه بود

شیمیایی باشد.

*** پلوتو، دورترین سیاره خورشید**
پلوتو، دورترین سیاره منظومه شمسی کمتر مورد توجه ستاره شناسان بوده و اطلاعاتی مختصر درباره آن در دست است و بنظر میاید که جسمی کوچک، جامد و خیلی سرد باشد و اگر آتسفرو هم داشته باشد دائماً در حال انجماد بسر میرسد.

*** تمدن در ماورای زمین**

تا این اواخر که رادیو تلسکوپهای قوی بوجود نیامده بود، بسیاری بخیال وجود موجودات هوشمند در منظومه شمسی، سعی در ارتباط و تماس با آنها داشتند ولی با اثبات اینکه چنین چیزی حداقل در منظومه شمسی ما وجود ندارد، این کوششها مسکوت ماند. اما دانشمندان فضایی بامید وجود زندگی و تمدنهای دیگر در کهکشانها، همچنان به فرستادن

سالها، سیاره‌های ژوپیتر، زحل، ارنوس و نپتون، خانه‌هایی مناسب برای زندگی فرض میشدند! و اگر ما حقایقی را در مورد این سیارات بررسی کنیم، این نظریه چندان هم تعجب انگیز نخواهد بود. این سیارات بواسطه فاصله زیادشان از خورشید، بمراتب سردتر هستند و دانشمندان فضایی احتمال وجود گازها و مایعات منجمد و نیز فلزات و شاید صخره‌ها را، انکار نمی کنند. ژوپیتر، همیشه جدا از بقیه و بیشتر مورد توجه بوده است. احتمالاً این سیاره یک منبع داخلی از انرژی گرمایی دارد که آنرا گرمتر از آنچه که اگر بتنهایی و فقط بوسیله خورشید گرم میشد، میکند. ابرهای چندین رنگه که آنرا میپوشاند، ممکنست که دارای مقادیر مختلفی از ترکیبات پیچیده

پیامها و امواج رادیویی به فضا ادامه میدهند و حتی برای اینکار پروژه‌های عظیم و پرخرجی نیز تدارک دیده‌اند. در یکی از این پروژه‌ها، رادیو تلسکوپهایی وجود دارند که میتوانند حتی امواج «مایکروویو» را که امواجی بسیار بسیار ریز هستند و اگر از سیاره‌های متمدنی با فاصله ۱۰۰ سال نوری از زمین فرستاده شوند، نیز جذب کرده و ثبت کند.

بهر حال بشر امروز بانتظار امواج رادیویی که روزی از تمدنهای دنیاهای دیگر فرستاده شوند، نشسته است و میخواهد باین ترتیب خود را از انزوا در کهکشان لایتناهی، بیرون بکشد، درحالیکه اینجا - در زمین - از دیگر همسلالتش بیگانه است! تا هفته‌ای دیگر.

شریعتی و ...

انجا نیز زیانه میکشد و طاغوتیان را در شعله خود میکشد. اما شریعتی در دنباله سخن خود راجع به این گرفتاری و سرگردانی نسل جوان امروز در میان راه و بی راه محیط کلی و عمومی را که جوانان امروز گرفتار اند بخوبی تشریح میکند: «... جوانی که از یک تیپ لش است بدامن دام های استعماری میافتد و جوان دیگر که از یک تیپ مسئول خودآگاه جدی عزیز و انسان است سربدامن ایدئولوژی که بیگانه با ما است می نهد و این جوان، این مسئله برایش مطرح است که بین این دو دریا و این «دوعدم» چطور خودش را حفظ کند و چکار کند؟ بنظر من مسئله اساسی این است: راهنمایی و توصیه ای که وجود دارد چیست؟ چه برنامه‌ای باین جوان میشود داد که در شرایط داخل و خارج لااقل براساس آن یک صیانت فکری - ذاتی برای خودش دست و پا کند؟ اکنون مسئله بقدری حساس شده است که مسئله چه کردم و چه نکردم تابع مسئله فوری تری است که چگونه ماندن است. اکنون باز باینجا برگشته ایم که چگونه بمانیم

گروه از جوانان نیمه درس خوانده ایران است که بدنبال کسب تخصصی برای امرار معاش باروپا و امریکا میروند و طبعاً بر حسب تربیت خانوادگی و احیانا کم و بیش دریافت ها و برداشت های معنوی شخصی که آنان را نه تنها در پی تخصص بلکه در پی فضیلت و معرفت نیز میکشاند، چون مایه های ادبی و فرهنگی ایرانی و پایه های ایمانی و اعتقادی اسلامی در آنان طی سالهای تحصیل در ایران قوت و قدرت نیافته است تا بتوانند از سرچشمه های فرهنگ ایرانی و معرفت اسلامی که اتفاقاً در کتابخانه های پاریس و لندن و نیویورک فراوان یافت میشود استفاده کنند و چه بسا که اصولاً چنین ضرورتی و یا چنین شور و شوقی در خود نیابند و یا فرصت آنرا بدلیل مادی و دیگر گرفتاریها بدست نیاورند. اما ناگفته نباید گذاشت که هم اکنون در میان همین گروه جوانان درس خوان ایرانی مقیم امریکا و اروپا افرادی هستند که تنها در پی تخصص علمی نمی روند بلکه در صدد گسترش معرفت ذاتی و تهذیب نفس و تنقیح وجدان و ضمیر خود هستند و تزکیه روح را از طریق تعالیم بلند اسلامی چه در ایران و چه در خارج از ایران کم و بیش و گاه در حد کمال از عهده بر میابند و حتی در همان حوزه های علمیه اسلامی که دیرگاهی جز قشور مذهبی مطرح نبود، اینک در سایه هشدارها و راهنمایی های کسانی مانند شریعتی، نه تنها بحقیقت دین و اسلام راستین توجه کافی مینول میشود بلکه در پرتو تشیع علوی و طبیعت پرخاشجو و ستیزه گروبقبول شریعتی «تشیع سرخ» این حوزه ها را میتوان کانونهای آتشی دانست که شعله های سوزان پیکار باستم ها و ناروانی ها از

چگونه همینطور که هستیم بمانیم؟ برای اینکه مسلمان و شیعه ماندن حتی برای آدمهای آگاه و مترقی و روشن یک مسئولیت و یک ضرورت است که هر روز به یک جهاد نیاز دارد و هرگز نمیشود از نسل جدید، از جوانان انتظار داشت که هرروز یک جهاد بکنند.» «باید یک بستر فکری، یک زمینه اعتقادی، و یک برنامه خودسازی وجود داشته باشد تا این کسیکه دلش میخواهد خودش را نگهدارد و از مبتذل شدن و پوچ شدن هراس دارد، بداند چه باید بکند. وی هراس از ابتذال دارد و باین مرحله از خود آگاهی رسیده و واقعا هم علاقه و دلبستگی اش بارزشهای اسلامی، هنوز در مرحله عشق است. اما از حالا احساس خطر کرده که مبدا خودش عوض بشود، خانواده اش تغییر پیدا کند. خودش را هرچور باشد بارودربایستی هم که شده نگه میدارد، اما نسل بعدش از دست میرود. سر یک سفره می نشینند، در یک خانه زندگی میکنند، اما

باهم چهار کلمه حرف ندارند که رد و بدل کنند. زبانشان کم کم از هم دور میشود و احساسشان و دردهایشان، و بعد می بیند که این بچه هنوز در خانه اوست و تازه بسن بلوغ رسیده است، اما از درون کوچکترین رابطه خویشاوندی و خویشی انسانی با او ندارد. «قوانفسکم واهلیکم ناراً» (۱) الان بیشتر از موقعی که این سخن گفته شده است دامنه و عمق و سهمگینی و خطر پیدا کرده است: «خودتان را و خانوادتان را از این آتش حفظ کنید». ایکاش پیغمبر می بود و آتش های امروز را می دید که چگونه بدامن و بدرون ما پیچیده اند و هیچکس هم نیست که قطره‌ای آب سردی بر روی این آتش بیاشد تا لااقل نیروی مقاومت این نسل را بیافزاید و رنج وی را تخفیف دهد.» «همه سرمایه ما همین بچه ها بخصوص آنها هستند که درست در همان جبهه، جبهه رویاروی قرار

دارند؛ جبهه ای هم مبارزه و هم خطر شریعتی. و خود را مسئول احساس میکنند. اگر این نسل از دست برود دیگر هیچ نداریم و باید منتظر قیامت

باشیم. همه اش همین است و بقیه تماما جزو باستانشناسی است.»
(۱) سوره تحریم آیه ۶ «نا تمام»

محمد هنگام تماشای...

بعثت خونریزی بیش از حد فوت می کند.

محمد صادق بنائی یکی از اعضای حسینیه خامنه ای ها در مورد اینکه چگونه از شهادت محمد اطلاع یافتیم گفت:

بطوریکه اطلاع درید سینما امپریال سابق واقع در خیابان قصرالهدی مدتهاست به حسینیه تبدیل شده که در حال حاضر مشغول تعمیر آن هستیم، این حسینیه با کمک مالی مردم خیرخواه اداره میشود، شهید محمدبالاتی خامنه ای که از دوستان خوب ما بود یک هفته قبل از حادثه مبلغ پنج هزار تومان به حسینیه کمک نقدی کرد که قبض رسید پول در جیبش بود. و در بیمارستان پاسارگاد از روی همین قبض با ما تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند

از آنجا که محمد جوان خود ساخته و مردم داری بود تمام اهل محل در تشییع جنازه او شرکت کردند و خیابان حشمت الدوله را که محل کسب او بود بنام خیابان محمدبالاتی خامنه ای نامگذاری کردند محمد پدر و مادر و قوم و خویشی در تهران نداشت ولی مراسم تشییع و شب هفت او با شکوه هر چه تمامتر برگزار شد و مغازش را با گل های اهدائی پوشاندند.

مشتریان مغازه که هر کدام سالهاست از وی خرید می کنند، گفتند مثل اینکه نزدیکترین عزیز خود را از دست داده ایم، او حتی در مواقعی که قیمت ارزاق بالا رفت، اجناس را گران نکرد و اعتقاد عجیبی به کمک و مساعدت مردم داشت.

محمد خیلی بناحق کشته شد زیرا گاهی جز مشاهده خانه سرهنگ زبانی که گفته میشد یکی از شکنجه گاهای ساواک بود نداشت بطوریکه شنیدم محمد از ناخیه گردن و پا مورد اصابت گلوله قرار میگیرد و بکمک چند نفر و یک پزشک به بیمارستان میرسد که

- ۱۲۲ - حبیب برادران خسرو شاهی
- ۱۲۳ - عباس کابلی
- ۱۲۴ - محمد بخارانی
- ۱۲۵ - محمد کفاش تهرانی
- ۱۲۶ - محمد حنیف نژاد
- ۱۲۷ - سعید محسن
- ۱۲۸ - مهندس اصغر بدیع زادگان
- ۱۲۹ - رسول مشکین قام
- ۱۳۰ - محمود عسکری زاده
- ۱۳۱ - احمد احمدی
- ۱۳۲ - دکتر نادر صفری لنگرودی
- ۱۳۳ - ناصر صادق

هفتم و چهارم ایوب، بزرگترین راهپیمائی مردم آشتیان و اطراف برگزار شد... حالا جوانهای آشتیان سربلند و سرفرازند چون در این نهضت اسلامی در این جنبش بزرگ، سهم خود را با شهادت ایوب پرداختند.

مذکور همچنان بکنک زدن خود ادامه میداد از دستش گریختم و در خانه ای پنهان شدم، مدت نیم ساعت در آن خانه از درد بخود می پیچیدم که خبر رسید در داخل منزل سرهنگ زبانی یک نفر شهید شده است.

هیچ تصور نمی کردم این شهید محمد باشد با کمک چند نفر سوار ماشین شدم و بطرف مغازه محمد حرکت کردم، با خود گفتم حتما محمد را در اینجا خواهم دید، وقتی بانجا رسیدم از محمد خبری نبود و چون کرم بشدت آسیب دیده بود پزشک مراجعه کردم و فردای آن روز با کمال تأسف خبر رسید که محمد شهید شده است.

محمد خیال داشت بعد از ظهر آنروز باتفاق یکدیگر به بهشت زهرا برویم ولی نمیدانست که برای همیشه راهی آنجا خواهد شد محمد جوان خود ساخته ای بود، وی پس از آنکه پدر و مادرش را از دست داد بتهران آمد، در مغازه خواربارفروشی شاگرد شد و ضمنا با کوشش فراوان موفق باخذ دیپلم از دبیرستان اسدآبادی شد وی در یکی از کلاسهای کنکور ثبت نام کرده و خیال داشت بدانشگاه برود و تحصیلات خود را همچنان دنبال نماید.

محمد خیلی بناحق کشته شد زیرا گاهی جز مشاهده خانه سرهنگ زبانی که گفته میشد یکی از شکنجه گاهای ساواک بود نداشت بطوریکه شنیدم محمد از ناخیه گردن و پا مورد اصابت گلوله قرار میگیرد و بکمک چند نفر و یک پزشک به بیمارستان میرسد که

- ۱۱۹ - توران یداللهی
- ۱۲۰ - بهروز عبیدی
- ۱۲۱ - احمد زبیرم
- ۱۲۲ - حسن نوروزی
- ۱۲۳ - ابراهیم پور رضائی خلیق
- ۱۲۴ - مرضیه احمدی اسکونی
- ۱۲۵ - عباس جمشیدی رودباری
- ۱۲۷ - خشایار سنجرئی
- ۱۲۸ - منصور فرشیدی
- ۱۲۹ - محمود نمازی
- ۱۳۰ - علی اکبر جعفری
- ۱۳۱ - حبیب الله مومنی

در آشتیان همه را بفروشد کتاب بخرد بدهد به بچه ها بخوانند. (والمهرام علی من ابته الهدی) کسی اشک نریخت... «ایوب» را بنا به خواست خودش در کنار گور فقیرترین فرد شهر بخاک سپردند و آنگاه از همانروز بمناسبت سوم،

لا اقل گور

- ۲۵ - عزت غروی
- ۲۶ - جواد سلاحی
- ۲۷ - کاظم سلاحی
- ۲۸ - فرخ سپهری
- ۲۹ - سیروس سپهری
- ۳۰ - فرهاد سپهری
- ۳۱ - ایرج سپهری
- ۳۲ - چنگیز قیادی
- ۳۳ - اسدالله مفتاحی
- ۳۴ - عباس مفتاحی
- ۳۵ - یوسف زرکاری
- ۳۶ - قربانعلی زرکاری
- ۳۷ - مهدی فضیلت کلام
- ۳۸ - شیرین فضیلت کلام
- ۳۹ - احمد رضائی
- ۴۰ - مهدی رضائی
- ۴۱ - رضارضائی
- ۴۲ - صدیقه رضائی
- ۴۳ - سرور فرهنگ
- ۴۴ - بهروز ارمغانی
- ۴۵ - زهره شانه چی
- ۴۶ - میترا بلبل صفت
- ۴۷ - حسین فاطمی
- ۴۸ - گلرخ مهدوی
- ۴۹ - مهدی فوقانی
- ۵۰ - زهرا آقایی قلهکی
- ۵۱ - علیرضا شهاب نظری
- ۵۲ - اسمعیل عابدینی
- ۵۳ - حمید ارین
- ۵۴ - حمیدالله اشرف
- ۵۵ - محمد رضا یثربی
- ۵۶ - ملیحه زهتاب
- ۵۷ - مرتضی فاطمی
- ۵۸ - عبدالرضا کلاتر
- ۵۹ - یوسف قانع خشک بیجاری
- ۶۰ - زرین کفش چشم
- ۶۱ - صبا بیژن زاده
- ۶۲ - اکبر وزیری
- ۶۳ - فردوس ابراهیمی
- ۶۴ - طاهره خرم
- ۶۵ - محمد حق نواز
- ۶۶ - غلامرضا لایق مهربانی
- ۶۷ - پرورش
- ۶۸ - پرویز تفسیر مسلم
- ۶۹ - پنجه شاهی
- ۷۰ - سیمین توکلی

این شهید...

شده بود وقتی فهمید چند جوان و گروهی زن و مرد در مسجد و حسینیه زخمی شده و حالشان وخیم است دوباره به میدان آمد رو به ژاندارم ها کرد و گفت مرا بکشید... بگذارید خون من میدان شهر را رنگین سازد... بگذارید ما در برابر روح بزرگ رهبر ملت، دکتر مصدق شرمسار نباشیم... مرا بکشید از دیگران دست بردارید... هنوز حرف های ایوب در قضا بود که ژاندارم روی زانو ها گارد گرفت. و سینه ایوب را با گلوله هائی شکافت...

«ایوب» آخرین نگاهش را به جمعیت دوخت دست های خونین خود را از سینه برداشت و به دیواره مسجد کشید و گفت خوشحالم... چه افتخاری از این بیشتر... در یک شب عزیز... در شب تاسوعا... خونم را ریختند شاید که عضوی از لشکر شهید حسین باشم... ژاندارم ها رفتند... خون «ایوب» میدان را... جلوی مسجد را رنگین کرد... چند لحظه بعد پدر و مادر و همسر عقد کرده، خواهران و دوستان ایوب از راه رسیدند... هیچکس نگریست... ساعتی جسد شهید خود را با سرودی پرشکوه در میدان چرخاندند و بعد او را به گورستان بزرگ شهر بردند.

در میان سیل جمعیت، به خواسته مادرش، وصیتنامه را آوردند و یکی از آشنایان خواند:

* بنام خدا
اینست وصیت نامه اینجانب ایوب شریفی.

در ابتدا برایم گریه و زاری نکید، باز ماندگاتم همیشه خوشحال باشند و کسی به آنها تسلیت نگوید بلکه تبریک بگویند خصوصا به پدر و مادرم.

دوم: همیشه آنهاییکه مرا دوست دارند آیات سوره توبه از آیه ۱۹ الی ۲۹ را قرائت کنند و اگر ممکن است بر مزارم بنویسند.

سوم: از فرمان امام خمینی سرپیچی نکنید که بخدا روز محشر روسیاه هستید اگر سرپیچی کنید که ایشان بحق نایب امام زمان هستند.

چهارم: آنهایی که به تعبیر قران (انامل الی الارض) مثل کتبه به دنیا چسبیده اند از قول من بگویند که

مولاعلی فرماید: (مرگ خواهی نخواهی بسراغ آدم خواهد آمد چه بهتر که در میدان جهاد باشد) ضمنا: محل دفن من قبرستان عمومی آشتیان باید باشد چون از پول دارها و گردن کلفت های مفتخور بیزارم لذا در کنار قبر عباس محمد رحیم مرا بخاک بسپارید تا از بوی مکتب

این پست فطرتان در امان باشم. اما از لحاظ مادیات: یک ماشین دارم که بفروشد و شش هزار تومان آنرا به بانک کشاورزی و الباقی را بابت بقیه بدهی به بانک ملی و مقداری اثاثیه در تهران منزل قدیمی ام دارم و یکمقدار هم

مجر و حین یکشنبه سیاه

مصطفی محمودیان با اینکه ۶ گلوله خورده هنوز زنده است و عزادار مرگ برادر و پسرعموهایش در قزوین می باشد

یک خبرنگار ایتالیائی - دو خبرنگار فرانسوی گلوله خوردند که دو نفر زنده و یک خبرنگار فرانسوی کشته شد.

ازدی را سر میدهند. بیمارستان هزار تختخوابی از آنجهت که بیشتر تیرخورده ها، شهدا و مصدومین انقلاب را درآغوش دارد، اینچنین در محاصره مردم قرار گرفته، مثل دانشگاه، مثل بهشت زهرا و مثل مساجد جایگاهی مقدس بحساب میاید که اغلب رهبران انقلابی در این مکان برای مردم سخنرانی میکنند. هرکس گمشده خود را در اینجا میجوید، اگر جوانی به خانه نیاید خانواده نگران زودتر از همه جا به بیمارستان هزار تختخوابی مراجعه میکنند و بعد به گورستان شهر.

ساعتها بعد مردم منقلب شدند و سیل جمعیت بسوی بیمارستانها پراه افتاد تا از حال عزیزان باخبر شوند، بیمارستان هزار تختخوابی که مردم آنرا بیمارستان دکتر مصدق نامگذاری کرده اند، اینروزها نوعی مرکزیت پیدانموده و سواى وظائف شخصی در امر دوا و درمان، جایگاهی برای تجمع است نهضت را صیقل میدهد و مردم را با انقلاب پیوند میدهد. شاید این بیمارستان تنها بیمارستانی باشد که اصلا سکوت را مراعات نمیکند، دسته های چند هزار نفری تظاهر کننده - مداوما باقریادهای انقلابی خودداخل بیمارستان میشوند و ندای

راننده آمبولانس بیمارستان مشاهدات تأسف انگیز خود را بیان می کند.



گلارضا دینی راننده آمبولانس که او نیز در حال انتقال مجروحین به بیمارستان هدف گلوله قرار گرفته و مجروح شده است

روشن نیست پسر را کشته اند و بعد برای سرهم بندی پرونده اش یک گواهی فوت قلابی تهیه کرده اند اما هنگام گفتگو با من یادشان رفته که یک انسان، اول میمیرد و بعد پرایش گواهی فوت صادر میشود نه آنکه اول گواهی فوت پرایش صادر شود و بعد بمیرد!

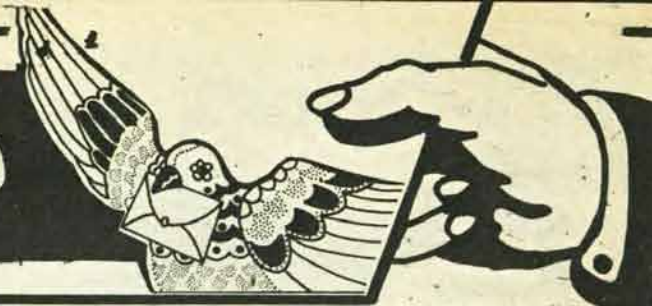
شکایت علیه شکنجه گران بهرحال من پس از تحقیقات زیاد و مراجعه بمرکز مختلف فهمیدم که پسر را زیر شکنجه کشته اند ولی اینطور بمن گفته اند که او بهنگام روبرو شدن با ماموران «سیانور» خورده است. با وجود این من نامه ای بدادستان ارتش نوشتم و خواهش کردم اقلا گور فرزندان را بمن نشان دهند. دادستان در جوابم نوشت که با در دست داشتن پروانه دفن بگورستان شهر مراجعه کنم. من رفتم و کارکنان گورستان، گوری را بمن نشان دادند و گفتند پسر اینجا خوابیده است. البته ما مجلس یادبودی برگزار کردیم و یاد این عزیز از دست رفته را گرمی داشتیم ولی آیا گور فعلی، براستی مزار فرزندان شجاع و شهید من هست؟ اینرا دیگر خدای بزرگ و بخشنده میداند و آن ماموران سیه دلی که فرزند ناکام مرا زیر شکنجه کشته اند. بهرحال من شکایتی علیه شکنجه گران ساواک تسلیم داسرای تهران کرده ام که اینک در شعبه پنجم بازپرسی تحت رسیدگی است.

درونم غوغائی بود. * آغاز دوره مکاتبه روز بعد مجدداً به ساواک مراجعه کردم و از ماموران خواستم که بگویند پسر من کجا کشته شده؟ چرا کشته شده؟ بدست چه کسی کشته شده؟ و بالاخره جسدش کجاست و چرا بمن تحویل نداده اند؟ هیچکس جوابی بمن نداد. نامه ای به ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک نوشتم که بیجواب ماند. نامه سفارشی برای دادستانی ارتش فرستادم و ضمن طرح شکایت از دادستان خواستم که مرگ پسر را روشن کنند. دادستان ارتش در جواب نامه من نوشت که: «بازگشت بدادخواست مورخ ۲۵۳۷/۳/۲۸ مقتضی است نسبت به مورد خواسته خود با توجه به پروانه دفن شماره ۴۹۶۲/۳/۳۱ به اداره پزشکی قانونی مراجعه نمائید.» دادستان ارتش: سپهبد بهزادی براساس این نامه، به پزشکی قانونی مراجعه کردم و طی نامه ای دربارہ چگونگی مرگ پسر من توضیح خواستم. پزشکی قانونی هم نوشت: «عطف به نامه ۱۸۴۱۶-۴۰۱-۳۷/۴/۴ دادستانی ارتش گواهی میشود: آقای غلامحسین فرزند جواد شهرت صاحب اختیاری فوت نموده و در تاریخ ۳۶/۳/۳۱ بوسیله پزشک قانونی معاینه و پروانه دفن شماره ۴۹۶۲-۳۶/۳/۳۱ صادر

این دانشجو... ولی بزحمت خودم را کنترل کردم و پرسیدم: چه خبری؟ مقام ساواکی افزود: تیمسار معظم (ارتشبد نصیری) از کشته شدن پسر شما خیلی ناراحت شده ولی خوب، گفته که مقصر پسر بوده. غلامحسین همراه خودش «سیانور» داشته و قبل از دستگیری این سم کشته را خورده و مرده. ما زیاد تلاش کردیم که نجاتش بدهیم و حتی با هواپیما او را بتهران رساندیم اما فایده نداشت! من گفتم: باور نمیکم پسر خودم، خودش را کشته باشد. شما را بخدا حقیقتش را بمن بگویند، آیا پسر من کشته اید؟ * دروغ مصلحت آمیز مقام ساواکی جوابی نداد و من گریان و نالان بخانه برگشتم. بین راه مرتباً باین نکته فکر میکردم که اگر اعضای خانواده از من پرسیدند چه شده؟ چه بگویم. و سرانجام تصمیم گرفتم که بخاطر تسکین موقت آنها دروغ بگویم چون میترسیدم مادر غلامحسین از دستم برود بچه ها هم از روی جوانی و احساس برادری دست بکارهای خطرناکی بزنند که داغ ما را از اینهم که هست بیشتر و عمیقتر گردد. با این تصمیم به اعضای خانواده گفتم که من غلامحسین را دیدم و حالش خوبست. آنها همه خوشحال شدند در حالیکه من قلباً ناراحت بودم و در

این و آن و دادن نامه ها به ساواک (نامه ها باسم ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک بود) سرانجام روز سوم شهریورماه پارسال، یکنفر ناشناس بخانه ما تلفن زد و گفت: من از ساواک با شما صحبت میکنم. شما باید فردا ساعت ۵ بعد از ظهر باین آدرس: خیابان میکده - پلاک... (شماره پلاک یادم رفته) بیایید. آنشب تا صبح نخوابیدم و بدون اینکه موضوع را بکسی بگویم (چون قرار بود تنها بروم) روز بعد ساعت باین آدرس رفتم. وارد این محل که شدم در سالتی نشستم. چند مامور، مراقب من بودند. بعد از نیم ساعت انتظار وقتی دیدم کسی از من سوالی نمیکند من خودم از یک مامور پرسیدم موضوع چیست؟ او گفت: منتظر باش، خیرت میکنند! نیم ساعت بعد، یکی از مقامات معروف ساواک بطرفم آمد و خودش را معرفی کرد و گفت که ارتشبد نصیری او را فرستاده که با من صحبت کند. او خودش را بابت دستگیری و بازداشت غلامحسین، متأسف نشان داد و گفت: من نمیخواستم اینطور شما را زیارت کنم ولی خوب ناچارم بهرحال من مامورم که یک خبر متأثر کننده بشما بدهم! با شنیدن این جمله، دلم فرو ریخت و حالت رعشه بمن دست داد

ملاقات با مشاورین ما



مشاور فرهنگی و آموزشی

«دبیر و مربی آموزش و پرورش» مهندس احمدی - فقط

یکشنبه ها از ساعت ۴ بعد از ظهر تا ۶ بعد از ظهر

نخواهد داشت.

* ایرانشهر - آقای ادهم نجات زهی:

دانش آموز عزیز، دانشگاه پلیس (دانشکده افسری شهربانی) همه ساله در نیمه دوم اردی بهشت ماه آگهی ثبت نام دانشجویان واجد شرایط را انتشار می دهد. باتوجه به رکود جریان تحصیلی در سال تحصیلی جاری، پس از انتشار آگهی مذکور شرایط مشروح آنرا به اطلاع شما و سایر متقاضیان درستون (مشاور فرهنگی - آموزشی) بچاپ میرسانیم (رشته تحصیلی شما در دانشگاه مزبور بمنظور ادامه تحصیل پذیرفته می شود).

* جیرفت - دوشیزه فاطمه منوچهری:

دخترخانم عزیز، باتوجه به مطالبی که در نامه خود مرقوم داشته بودید به پاسخ هریک توجه فرمائید:

* ۱ - بعلت رکود و تأخیر در سال

تحصیلی جاری، نیمسال دوم تحصیلی دانشگاهی که همه ساله از بهمن ماه آغاز می گردید، امسال باتوجه به اینکه مراحل (نیمسال اول) جریان عادی خود را طی نکرده است، منتفی می باشد.

* ۲ - بوجوب لایحه ای که از طرف

وزیر سابق آموزش و پرورش به مجلس شورایملی تقدیم و هنوز به تصویب نهائی نرسیده است، مرحله سپاهی مربوط به خدمات اجتماعی زنان در مورد (انجام خدمت نظام وظیفه) لغو گردیده است.

* ۳ - نشانی سفارت انگلیس در تهران

(خیابان فردوسی شمالی - مقابل خیابان منوچهری) است.

متون ادبی (نقد ادبی - سخنوری و فن بیان و عروض) کتبی عربی (ترجمه و جمله سازی عربی و عربی در فارسی) کتبی قرائت عربی (شفاهی) منطق و علم اخلاق (کتبی) سیر فلسفه (کتبی) ورزش و بهداشت فردی (عملی و شفاهی) انضباط (نظری) * باتوجه به تأخیر در شروع سال تحصیلی، امتحانات مذکور هم دو الی سه ماه، احتمالا نسبت به سالهای تحصیلی قبل دیرتر بانجام میرسد.

* ابوظبی - العین. آقای موسی

سمندری پتکائی:

هموطن عزیز، با در نظر گرفتن توضیحاتی که در نامه خود مرقوم داشته بودید، بطوریکه بارها در همین ستون جهت اطلاع سایرین تذکر داده شده است فعلا برای دوره راهنمایی تحصیلی (سه ساله) امتحانات متفرقه وجود ندارد و ادامه تحصیلات شما از طریق تحصیلات

* صومعه سزا - دوشیزه زهرا - ن:

دخترخانم عزیز، آئین نامه گذرانیدن دوکلاس در مدت یک سال تحصیلی، درموقع مناسب برای اطلاع شما و سایر متقاضیان مجددا در همین ستون بچاپ خواهد رسید. آئین نامه مذکور یکبار قبلا در مجله شماره (۵۸۰ = ۵۶/۱۰/۱۹) در صفحه (۴۹) ضمن آئین نامه جدید دبیرستانهای نظری نظام جدید، جهت آگاهی همگان، انتشار یافته است.

* لارستان فارس - آقای مصطفی

یزدان شناس:

دانش آموز عزیز، آگهی نام نویسی در مؤسسات آموزشی ارتش را همانطوریکه خودتانهم مرقوم داشته اید، بارها در صفحه (دوم) مجله ملاحظه کرده اید، چنانچه واجد شرایط مندرج در آگهی مذکور هستید هر وقت بهتران تشریف بیاورید از راهنماییهای لازم دریغ نخواهد گردید و شمارا کتابا به آموزشگاه مورد نظرتان جهت نام نویسی و گذرانیدن مراحل استخدام و ادامه تحصیل معرفی خواهیم کرد.

* شیراز - آقای ص - شمیمه زادگان:

دوست عزیز، بطوریکه خودتانهم در جریان امر هستید در سال تحصیلی جاری نیمسال دوم تحصیلی (بهمن ماه) دانشگاهی بعلت رکود مراحل تحصیلی، انجام پذیر نیست و بایستی در سال تحصیلی بعدی اقدام گردد.

* رشت - دوشیزه فهیمه عسکری:

دخترخانم عزیز، دانشگاه شیراز برای پذیرش دانش آموز در دبیرستان خود همه ساله در اواخر بهمن ماه، جهت نام نویسی آگهی و شرایط مربوطه را انتشار می دهد. چنانچه در سال جاری هم بهمان نحو مراتب اعلام گردد، در همین ستون چگونگی مراحل ثبت نام از لحاظ معدل و غیره برای اطلاع شما و سایر متقاضیان درج خواهد شد. البته بعلت رکود تحصیلی در سال تحصیلی (۳۸) - ۳۷ امکان دارد که آگهی مذکور هم دیرتر از سالهای تحصیلی گذشته منتشر گردد. بهرحال معدل کلاسه ای سه ساله راهنمایی تحصیلی شما در حد (عالی) بود و امیداست معدل سال اول دبیرستان شما نیز بهمان نسبت باشد تا بتوانید برای سال دوم دبیرستان نظری در دبیرستان دانشگاه شیراز، ادامه تحصیل دهید.

* مازندران - شاه - آقای سیدرضا

(۵)

دوست عزیز، بادیافت برگ معافیت (کفالت) ادامه تحصیل شما از طریق شرکت در امتحانات متفرقه مقدور خواهد بود و بعلاوه در مؤسسات آموزشی هم در صورت واجد بودن شرایط استخدام، ادامه تحصیل و یا اشتغال بکار در مورد شما مواعی وجود

دانش آموز عزیز و مستعد، با توجه به مصوبات آئین نامه امتحانات در مورد گذرانیدن دو کلاس در مدت یک سال تحصیلی، انجام تقاضای شما که در کلاس سوم راهنمایی تحصیلی یعنی در (مقطع تحصیلی) قرار گرفته اید، مقدور نیست - انشاءالله در دوره دبیرستان پس از گذرانیدن سال اول (بدون تجدیدی) و با معدل (۱۴) از هر مواد درسی، انجام خواسته شما میسر خواهد بود.

* رشت - دوشیزه فلورا فاضلی:

چالوس - دوشیزه روزیتا - ت و سایرین: دختر خانم عزیز، در مورد کلاسه ای پنجم (نظام قدیم) همانطوریکه توضیحات لازم جهت آقای حمید شهابی (از، رضائیه) درج گردید، در آینده با اطلاع شما نیز خواهد رسید.

* بندرماه شهر - دوشیزه میم - ک:

دختر خانم عزیز، با توجه به قسمت اول پاسخ مرقومه شما که در مجله شماره (۶۲۵ = ۳۷/۱۰/۲۵) ستون مشاور (فرهنگی - آموزشی) درج گردیده است، بقیه قسمت دوم آن اشتباها در صفحه مقابل درستون (مشاور مجله - ستون دوم) با مطلب (دانش اجتماعی - جامعه شناسی) بچاپ رسیده است.

* چنانچه مراتب را در این ستون

مطالعه نکرده باشید مجددا به پاسخ مذکور توجه فرمائید.

* تهران - خانم نسرين احمدوند:

بندرعباس - پایگاه هوانی، خانم...؟ * بروجرد - آقای حسنعلی انجاقون: * نکاء - مازندران. آقای اسماعیل رحیمی: * تهران

- دوشیزه پروین بیات: * تهران - دوشیزه

ژاله - شین: * تهران - دوشیزه پرورش

رحمانی: نکاء - مازندران. آقای اسماعیل

رحیمی + * تهران - دوشیزه پرورش

رحمانی (دوباسخ مشترک و یک قفره هم

جداگانه) * قم - آقای علیرضا زارع:

توضیح

* دوستان عزیز، پاسخ نامه های شما در مجله شماره (۶۲۵ = ۳۷/۱۰/۲۵) بجای انتشار درستون مشاور (فرهنگی - آموزشی) اشتباها در همین شماره درستون (مشاور مجله) ستونهای دوم و چهارم ضمن پاسخهای (مشاور مذکور) بچاپ رسیده است.

* چنانچه مطالب ستون مزبور را مطالعه نکرده باشید، مجددا بمندرجات آن مراجعه فرمائید (اساسی افراد بطور جداگانه ویا در صورت مشابه، بطور مشترک، درستون (مشاور مجله) درج گردیده است.)

مکاتبه ای امکان پذیر است که البته بسال تحصیلی آینده (۵۹ - ۵۸) موکول می گردد. * شاهپور (آذربایجان غربی) آقای لاجین خادمی:

ادامه تحصیلات شما در خارج از کشور شامل مقررات مصوبه جدید گردیده است و با توجه به تاریخ تولد شما که (۳۷) می باشد، بعد از انجام خدمت سربازی موکول می گردد زیرا با توجه به مهلتی که در این مورد تعیین گردیده است قبلا اقدامی بعمل نیآورده اید. ضمنا مخارج تحصیلی هم از هر لحاظ بر عهده خودتان می باشد.

* آمل - آقای قاسم ابراهیمی:

دانش آموز گرامی، با توجه به رشته تحصیلی شما، ادامه تحصیلاتتان در دانشگاه افسری پس از اخذ دیپلم نظری مقدور نیست مگر اینکه در این مورد به رشته (علوم تجربی یا ریاضی فیزیک) در سال سوم دبیرستان تغییر رشته دهید.

* تبریز - دوشیزه معصومه - ج:

دختر خانم عزیز، در سال تحصیلی جاری بعلت تأخیر در تحصیلات دانشگاهی، دیگر (نیمسال دوم که معمولا موعده آن بهمن ماه می باشد) وجود ندارد و بعلاوه با توجه به توضیحاتی که مرقوم داشته اید، آزمون (امتحانات و آزمایش عمومی - اختصاصی) خرداد ماه (۵۷) برای سال تحصیلی آینده، اعتباری ندارد.

* تهران - آقای مصطفی صادقی:

* ۱ - دانش آموز ارجمند، با توجه به مطالبی که در نامه خود مرقوم نموده اید، مطالب و مندرجات کتابهای درسی + از سال تحصیلی آینده مورد تجدید نظر کلی قرار می گیرد و مواد زائد حذف و نیازمندیهای هر رشته طبق برنامه مصوبه ای در کتابهای مربوطه گنجانیده می شود. * ۲ - تعداد دبیرستانهای مختلط انگشت شمار و شاید تشکیلات آنها هم مورد تجدید نظر قرار گیرد و تصمیم آن در سایر مدارس مقدور نیست.

* تهران - آقای سعید شرقی:

دانش آموز عزیز، حل معادله ریاضی مورد نظر شما از (راه حل و ابتکار جدید) جالب و درخور شایان توجه بود. استعداد و استدلال ریاضی شما حاکی از علاقه و توفیق نهائی شما در رشته (ریاضی فیزیک) می باشد. موفقیت همیشگی شما را از خداوند توانا آرزو مندیم.

* میانه - آقای علی عبیدی:



چلیپیا

زیبا، طبیعی، دائمی برای خانم و آقا



گروه متخصصین چلیپیا با استفاده از آخرین تحقیقات و مطالعات انستیتو هاروارد لندن مدرنترین و اساسیترین نوع سیستم ترمیم مو را ارائه میدهد.



چلیپیا این امکان را برایتان فراهم میآورد که موی خود را براحتی شسته و شانه کنید، خوابیدوبه شانه تنیس و دیگر ورزشهای مورد علاقهتان بپردازید.

چلیپا موی ترمیم شده شمارا یک عمر بیمه میکند



سالها جوان شوید و جوان بمانید.

انستیتو ترمیم موی همگاری انستیتو هاروارد لندن
تهران - امیرآباد شمالی خیابان هفدهم پلاک ۱۵
تلفن ۰۶۳۶۸۸۵ - ۶۳۵۰۳۸



CH-171-37

لباس انقلاب پوشیده و چهره ملی و مردمی میگیرند.

فدراسیون کشتی دمکراتیک بوده و تنها سازمان دمکراتیک در کشور است، یكروزی همه رستاخیزی بودیم ولی حالا هوشیار شدیم و به راهی افتادیم که انقلاب آنرا جلوی پای ما قرار داد حسن انقلاب همین است که مردم را تسویه میکند، ملت بیدار میشود و کثافات را از خود دور میکند، ما حالا تر جاده صحیحی قرار گرفته ایم که باید آنرا تا انتها ادامه دهیم. اما این این الوقتها که آب را گل آلود دیده اند دنبال ماهی های چاق هستند و میخواهند با ویرانی دیگران خود را آباد سازند، چرا باید اجازه بدهید که به شما تهمت بزنند و وصله های ناجور بچسبانند، شما یک قدرت قابل توجه هستید همه پهلوان و پهلوان پرور، چرا باید بگویند، نصیری و برزگر ساواکی هستند، چرا اینها که عمری افتخار آورده اند و در سختترین شرایط زندگی کرده اند باید چنین معرفی شوند. بعد از سخنرانی مفصل خادم که ما گوشه ای از آنرا انعکاس دادیم، گروهی از قهرمانان و مربیان در تأیید و مخالفت با حرفهای خادم سخنانی ایراد کردند و در پایان همبستگی خود را با نهضت اعلام نمودند و این اجتماع پر شور باعث تقویت و تحکیم روابط حسنه ای بین جامعه کشتی ایران گردید.

خادم ...

اعلام موجودیت نمایند. خادم سخنان خود را در اجتماع کشتی گیران اینطور شروع کرد. زمانیکه همه دنبال پول میدویدند و برای چپاول مردم مسابقه گذاشته بودند، کشتی گیران روی تشک عرق میریختند تا قهرمان جهان بشوند و پرچم این مملکت را بالا ببرند، مربیان با چندر غاز حقوق زندگی خودشان را وقف تربیت جوانان کرده بودند، یک قهرمان جهان آرزو داشت تا برای گذران زندگی خود، صاحب یکدستگاه تاکسی بشود. آقایان ما ایرانی هستیم و مملکت خود را هم دوست داریم، روی همین اصل از هیچ کوششی برای بشمر رسیدن انقلاب فرو گذار نخواهیم کرد، من توی شما بزرگ شده ام و فلان تیمسار نیستم که درد شمارا ندانم، کی مرا سه بار رئیس فدراسیون کرد؟ شماها، مردم، کی مرا از کار انداخته؟ حاکمان روز قلدرها و دوستداران ظلم و ستم، همه سابقه هم را خوب میدانیم، من یک رئیس مردمی هستم نه دولتی، زیر بار ظلم و خفت ترفتم حالا اگر میخواهند وصله هایی را بمن و یا به ما بچسبانند، این کار آمدهای این الوقت است، این الوقتها همه جا هستند آنها تیکه زود پوست عوض می کنند و از نوکری دستگاه جاکمه ناگهان

درواقعه...

اند از طرف دولت وقت و بدستور آقای مهندس شریف امامی نخست وزیر وقت، هیاتی به آبادان اعزام شد و درباره چگونگی و علت فاجعه گزارشی تهیه کرد که در مطبوعات و رادیو و تلویزیون انعکاس یافت و لسی از طرف ملت ایران و بازماندگان شهدای سینما رکس، بویژه آنها که از نزدیک شاهد حریق سینما بوده اند مورد تأیید قرار نگرفت و گفته شد که واقعیت چیز دیگری است و معلوم نیست چرا دولت نمیخواهد حقایق ماجرا را فاش کند.

*** دستگیر شده کو؟**

بدنبال فشار افکار عمومی، رئیس وقت شهربانی آبادان و همچنین فرماندار جدید الانتصاب آن شهر بتهران فرا خوانده شدند اما موضوع همچنان مسکوت ماند تا اینکه وزیر وقت دادگستری - دکتر باهری - در یک مصاحبه رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی اعلام داشت که یکفتر در رابطه با فاجعه سینما رکس آبادان دستگیر شده و همداستان او هم شناسائی شده اند و تحت تعقیب هستند. خبرنگار آنیکه با دکتر باهری در حال مصاحبه بودند از وی درباره هویت این اشخاص و چگونگی بازجوییهای مقدماتی از شخص دستگیر شده سوال کردند

برادران خیامی...

باز پرس به وکیل احمد خیامی که مدعی شد در امریکا مریض و بستری است گفت در صورتیکه دلایل کافی نیاورد از طریق پلیس بین المللی اقدام می کند

تهران احضار شدند. خبرنگاران ما در هفته گذشته ضمن تحقیق در پیرامون پرونده ایندو برادر مینویسد که منصور علی منصوری یکی از وکلای دادگستری در ماه گذشته اعلام جرم و شکایتی علیه احمد و محمود خیامی تسلیم دادسرا میکند و مدعی میشود که آنها چندین میلیارد ریال در اسناد دست برده اند. بدستور دادستان پرونده شکایت منصور علی منصوری برای تحقیق و رسیدگی کامل به شعبه اول بازپرسی دادسرای تهران ارجاع میشود. باز پرس پرونده بعد از احضار منصور علی منصوری و تحقیق پیرامون اعلام جرمی که مطرح کرده به نکات جرمی برخورد می کند

ماجرای...

آیات عظام خیلی زود در صدد رفع این مشکل چه از ناحیه ورزشکاران و هنرمندان و چه از ناحیه سایر طبقات برآمدند و با انتشار بیانیه هائی ب مردم هشدار دادند که گول لیستهای معمول و بدون امضاء را نخورند و ندانسته زندگی فردی را پریشان نسازند. اسم عسادرام خواننده و آهنگساز سرشناس هم در این لیست آمده بود، وی طی یک تماس تلفنی در حالیکه شدیداً ناراحت بنظر میرسید گفت نمیدانم کدام شیر پاک خورده ای اسم مرا در این لیست آورده است منی که ظرف سالها فعالیت هنری هیچگونه لغزشی نداشته و بهیچ عنوان پرونده سیاهی ندارم.

من بعد از این همه سال فعالیت هنوز در خانه اجاره ای زندگی میکنم و کمابیش نسبت باین قضیه شک و تردید دارم نمیتوانم بیابند و زندگی مرا از نزدیک مشاهده کنند. من اگر پول و ثروت میخواستم بجای ساواک کاپاره را انتخاب میکردم و در جشن ها و مجالس ظاهر میشدم حکایت من حالا حکایت چوب دو سر طلا شده عده ای خدانشناس مرا ساواکی نموده و از مال و مقام دنیا هم دستم

ولی دکتر باهری باین بهانه که افزایش این حقایق به پیگیری ماجرا لطمه میزند از پاسخگونی خودداری کرد و با تأکید گفت که دولت بزودی پرونده ماجرا را تکمیل میکند و حقایق را به آگاهی ملت ایران میرساند.

در همان زمان خانواده های داغدار آبادانی و مردم نودوست در سراسر کشور با بی تابی منتظر نتیجه تحقیقات دادگستری واقشای حقایق بودند و بارها در این باره سوالاتی را در مطبوعات مطرح کردند اما جوابی بانها داده نشد و هیچکس ندانست که شخص دستگیر شده کیست؟ کجانی است؟ چگونه و بدستور چه کسی سینما را باتش کشیده و در بازجوییها چه گفته است و بالاخره در کجا زندانی است؟ تنها خبر رسمی که از طرف دولت در این باره انتشار یافت این بود که شخص دستگیر شده از مرز ایران گذشته و وارد خاک عراق شده بود که بوسیله مرزداران عراقی دستگیر گردیده و بدولت ایران تحویل داده شده است.

*** ادامه تحقیقات**

بهرحال، پرونده پر سر و صدا و جنجال برانگیز این فاجعه همچنان در پرده ابهام و سکوت بود تا اینکه خبرنگاران سرویس حوادث فوق بقیه در صفحه ۵۸

انتقاد و پیشنهاد

و پرورش همان شهرستان و گذار گردیده و آموزش و پرورش تمرینات ورزشکاران را از ساعت ۸ صبح تا ۵ بعد از ظهر بعهده دارد و از ساعت ۵ بعد از ظهر در اختیار دبیرخانه های شورای ورزش قرار میگیرد و در این مدت دبیران شورای ورزش سعی بر آن دارند که حداکثر استفاده را در راه تمرینات و سالم سازی ورزشکاران بعهده داشته باشند در آن زمان هیچگونه محدودیت برای تمرینات ورزش برای هیچ ورزشکاری وجود ندارد. عطاء الله مهاجرانی - دبیر شورای ورزش خراسان

* باشگاه معلمان

میخواهیم

معلمین قوچان بخاطر نداشتن باشگاه معلمان و یا جایی مثل آن، بعد از کار روزانه مجبورند در چهارراه صوابکار که مطبوعاتی صوابکار در آن قرارداد بایستند و ایستادن در اینجا هم باعث سدمعیر می شود. من و امثال من که بزودی از دانشسرای تربیت معلم قوچان فارغ التحصیل خواهیم شد از

* پاسخ اطلاعات

و جهانگردی

استان سمنان

مجله جوانان امروز: در پاسخ مطلب مندرج در صفحه ۴ شماره ۶۱۲ تحت عنوان «پارتی بازی در اسفالت» اینک فتوکپی نامه شهرداری شاهرود به پیوست ارسال میگردد. خواهشمند است دستور فرمائید برآیند قانون مطبوعات نسبت بدرج آن اقدام نمایند.

متن فتوکپی:

اداره اطلاعات و جهانگردی استان سمنان احتراماً عطف بنامه شماره ۲۵۱۸ مورخ ۵۷/۸/۱۴ منضم به فتوکپی مجله جوانان اشعار میدارد: محل مورد نظر اسفالت گردیده است. علی درویش - کفیل شهرداری شاهرود



* دم خروس را

باور کنیم یا قسم

حضرت عباس را؟

من و تعدادی از اهالی قزوین قسمتی از زمینهای شهرداری را خریداری کرده ایم تا برای خودتان خانه بسازیم ولی هر وقت برای گرفتن جواز ساختمان به شهرداری مراجعه می کنیم می گویند هنوز زمینها آزاد نشده اند تا شما در آن ساختمان بسازید. اگر زمینها آزاد نیست چرا به ما فروخته اند و حالا که فروخته اند چرا اجازه ساختمان نمی دهند؟

قزوین: اصغر لنگرانی

* توضیح شهرداری

نیشابور

سردبیر محترم مجله جوانان:

در پاسخ نامه های مسلم خالو که در صفحه یادداشتهای کوتاه سردبیر مورخ هشتم آبانماه درج گردیده خواهشمند است مطالب زیر را در همان صفحه دستور چاپ صادر فرمائید:

فروشنده گی وسیله گاری دستی در پیاده رو، مخالف قانون است و شهرداریها مکلف به جلوگیری از ایجاد هرگونه سدمعیر در پیاده روا هستند. با توجه به رعایت این اصول وسیله نامبرده در سال جاری به شورای داور معرفی نشده تا جریمه ای پرداخت نماید.

شهردار نیشابور - شریف محسنی

نگرفت و ترانه لالائی هم که بخاطر بابک فرزند مرحوم تختی اجرا نمودم نزدیک بود کار دستم بدهد، که البته این ترانه هم بخش نشد. حالا با این تفاسیل که گوشه ای از آنرا بیان کردم معلوم نیست آن از خدا بیخبر چگونه و بیجهت اسم مرا در آن لیست گذاشتند جا داده است. ناگفته نماند مردم خودشان خیلی خوب سالم و ناسالم را از یکدیگر تشخیص میدهند زیرا در این مدت همیشه در بین مردم بودم، در صف نفت و بنزین ایستادم ولی هیچگاه اهانتی از جانب کسی ندیدم.

جانی بند نیست. چه خوبست اشخاصی که اینگونه با زندگی مردم بازی می کنند خدا را در نظر داشته باشند.

* «سلی» چه میگوید

سلی هم یکی دیگر از چهره های سرشناس است که بخاطر همین مسئله شدیداً مضطرب و ناراحت شده و مدتی است خود را از انتظار دور نگهداشته است.

سلی برای اثبات بیگناهی خود مادر، خواهر و همسرش را بمنزل حضرت آیت اله طالقانی فرستاد تا در خصوص انتشار اینگونه لیستها مردم را آگاه کنند.

سلی هم چنین مطلبی نوشته که در آن از خانواده مذهبی خود صحبت کرده و اضافه نموده که خوشحالم طی سالها فعالیت هنری خود هیچگاه به بند و بست ها تن نداده و هیچوقت از جاده راستی و درستی خارج نشده ام.

* شماعی زاده

اسم حسن شماعی زاده هم در این لیست بدون امضاء آمده است. شماعی زاده گفت کار های من بهترین دلیل برای رد این اتهام است.

وی اضافه کرد حدود ۱۷ ترانه من توسط ساواک اجازه بخش



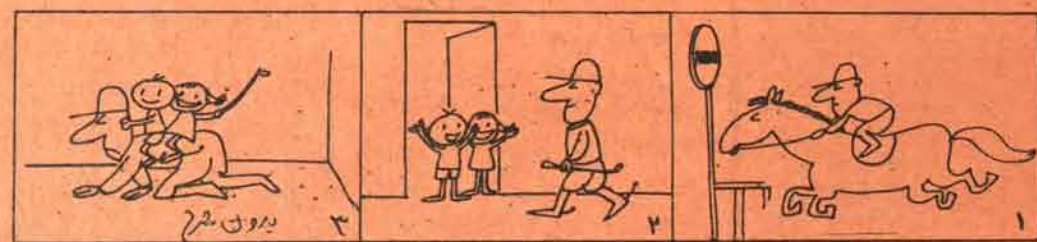
انستیتو
ترمیم مو

کمند



کمند پدیدهای نو و شگفت انگیز باروش جدید خانمها و آقایان اگر علاقمند بموهای زیبا و پر پشت هستید اگر از ریزش مو و کم پشتی و طاسی سررنج می برید انستیتو کمند این امکان را برایتان فراهم کرده که در کمترین مدت ممکنه شما را دارای موهای زیبا نماید شما بعد از مراجعه به کمند احساس خواهید کرد که دوباره موهای طبیعی خود را بدست آورده اید

شاهرضا صبای شمالی مقابل دبیرستان جاویدان ساختمان ۱۷ طبقه سوم شماره ۱۲ تلفن ۶۴۱۹۱۲



دیداری از شهر

درباره دنیای مورچگان کتابها و مقالات و رساله های متعددی منتشر شده است اما پیچیدگی زندگی مورچگان و عجایب آن چنانست که این مطالعات پیوسته ادامه دارد. بسیاری مدعی شده اند که مورچگان از نظر تمدن و پیشرفت ده میلیون سال از تمدن بشری جلوتر هستند چرا که میتوانند نسل خود را برای مقاصد معین بیافرینند، اگر به سرباز احتیاج داشتند سرباز و اگر به کارگر احتیاج

دیوانگی است یا سفر تاریخی؟!



سفر از اروپا به آمریکا با فولکس واگن و از روی آب!

گیورکی آمورتسی یک ایتالیایی ۴۶ ساله است که میخواهد فاصله اروپا و آمریکا را با اتومبیل فولکس واگن از توی آب طی کند! همه او را دیوانه میدانند غیر از زن و دو فرزندش که عقیده دارند کارش صحیح است. گیورکی مدتها روی طرح خود کار کرد و فولکس واگن خود را طوری آماده کرد که مانند یک قایق بتواند از روی آب بگذرد. یک دستگاه بیسیم هم در آن کار گذاشت و بادبان و دو قایق پلاستیکی نیز سوار فولکس کرد و داخل فولکس را هم پر از کسروهایی غذایی کرد و بعد از خداحافظی با زن و فرزندانش براه افتاد. او طی مراسمی ساده، اتومبیل خود را باب انداخت و بسوی اقیانوس اطلس حرکت کرد تا اولین کسی باشد که از اروپا، از طریق دریایا به آمریکا برود انهم با فولکس واگن!

گیورکی دوربین فیلمبرداری هم با خودش برده تا از این سفر تاریخی خود فیلم و گزارش تهیه کند و بیک مجله ایتالیایی که با وی قرارداد بسته است بفرشد. شما

آیا شما به تله پاتی و روشن بینی اعتقاد دارید

در یک آمارگیری در امریکا ۶۹ درصد به این سؤال جواب مثبت دادند.

نتیجه یک همه پرسى از باهوشترین افراد آمریکایی روشن کرد که ۶۹ درصد آنها به حس ششم، تله پاتی و روشن بینی اعتقاد دارند اکثریت قاطع آمریکائیان باهوش در پاسخ یک آمارگیری ابراز کردند که به پدیده های ماوراء طبیعه معتقدند. تقریباً نصف افراد شرکت کننده در این همه پرسى رؤیاهای پیش بینی کننده داشته و از هر پنج نفر، یک نفر خروج روح از بدن را شخصاً تجربه کرده اند. این نتایج غافلگیر کننده از یک همه پرسى که در بین افرادی باضریب هوشی بالای ۱۳۰ که آنها را در ردیف دودرصد باهوشترین افراد قرار میدهد انجام شده بدست آمده است. این آمارگیری از بین یک گروه برگزیده ۸۵۰ نفری انجام شد و ۶۹ درصد یا بعبارت دیگر دوفهتر از سه نفر مورد پرسش جواب دادند که به تله پاتی و روشن بینی اعتقاد دارند. ۵۹ درصد اظهار کردند که شخصاً تجربه حس ششم داشته، ۴۸ درصد آنها رؤیاهای پیش گوئی کننده و ۲۲ درصد تجربه خروج روح از جسم خود را داشته اند. دکتر «ماکس فرگل» روانشناس که این همه پرسى زیر نظر او انجام گرفته گفت:

- نتیجه این همه پرسى تعجب آوراست. در ده سال گذشته آمارهای ما بخوبی روشن فکری آمریکائیا را روشن کرده است. من فکر میکنم

اهمیت این همه پرسى در آنستکه نشان میدهد بطور کلی در دوسال گذشته آمریکائیا شروع به پذیرفتن چیزهایی کرده اند که قبلاً آنها را قبول نداشتند. در اینجا نمونه ای از سئوالاتی که توسط دکتر «فرگل» در آمارگیری پرسیده شده است بانتهای آنها بنظرتان میرسد.

* آیا فکر میکنید که امکان کشف قوانین و ابعادی از هستی که خارج از محدوده فکری امروز باشد وجود دارد؟

۸۸ درصد به این سؤال جواب مثبت دادند.

* آیا فکر میکنید که تحقیق در مورد مسایل ماوراء طبیعه معقول و منطقی است؟

۸۶ درصد به این سؤال پاسخ مثبت دادند.

* آیا هرگز به یک جلسه احضار ارواح رفته اید؟ ۱۹ درصد به این سؤال پاسخ مثبت دادند.

* آیا هرگز حضور یک شخص مرده را در کنار خودتان تجربه کرده اید؟

۱۶ درصد به این سؤال پاسخ مثبت دادند.

* آیا هرگز کسی را که بانیروی ایمان شفا میدهد ملاقات کرده اید؟

۱۰ درصد به این سؤال پاسخ مثبت دادند.

شماره تلفن مستقیم
مجله جوانان امروز
۳۱۱۲۰۵

مورچگان

داشتند کارگر بیافرینند و این موضوع از جنگهای طبقاتی کاملاً جلوگیری میکند و تازه ترتیبی داده شده همچنانچه سربازان دست پشورش زدند در یکروز از گرسنگی نابودگردند! بهرحال مطالعات درباره این موجودات عجیب همچنان ادامه دارد.

چگونه در شهر مورچگان کانالهای تهویه هوا وجود دارد - مورچگان چگونه برمسئله پیچیده کنترل جمعیت فائق شده اند؟ مورچگان از طریق امواج صوتی باهم حرف میزنند - تصمیمات از طریق «گذرگاه مغزها» انجام میشود

این دو قلوها بزبان موجودات ناشناس حرف میزدند؟!!



بزرگتر میشدند بیشتر با این زبان مرموز صحبت میکردند تا جاییکه پدر و مادر نگران شدند و به روانشناسان مراجعه کردند ولی آنها هم به نتیجه ای نرسیدند. بعضی از افرادی که به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارند میگفتند که گریس و ویرجینیا هزاران سال پیش باین زبان تکلم میکردند و حالا که زندگی دوباره یافته اند بهمان زبان حرف میزنند و بهمین دلیل زبان آنها در بین زبانهای امروزی جانی ندارد!

سال گذشته پدر و مادر گریس و ویرجینیا آندو را به پزشکان متخصص اطفال نشان دادند و این پزشکان هم دو قلوها را بطور جداگانه تحت نظر گرفتند و زبان انگلیسی بانها آموختند و دو قلوها هم از آن پس دیگر به زبان قبلی که به زبان موجودات ناشناس مشهور شده بود حرف نزدند. سال تحصیلی گذشته دو خواهر بمدرسه رفتند و بهمین دلیل جشن تولد امسال آنها از جشنهای گذشته پرشکوه تر بود. عکس خواهران دو قلو را شاد و خندان در جشن تولدشان نشان میدهد.

جشن تولد «گریس» و «ویرجینیا» دو خواهر دو قلوئی آمریکائی، امسال، برخلاف سالهای گذشته پرشورتر بود چون آنها برای اولین بار به زبان انگلیسی حرف زده بودند!

گریس و ویرجینیا از روزیکه توانستند حرف بزنند - یعنی از ۱۷ ماهگی، بزبانی صحبت کردند که برای هیچکس مفهوم نبود آنها هرچه

فکر میکنید این کار نوعی دیوانگی است؟!!

در عکس، گیورکی داخل فولکس واگن کذاتی در وسط آب دیده میشود.

در جهان مورچگان که بگفته گروهی از دانشمندان باید آنرا به عجایب هفتگانه دنیا افزود، هر یک از افراد (مورچگان) وظیفه ای دارد. هر گروهی از گروه مورچگان تعداد معینی مورچه دارد و برخلاف اجتماعات انسانی اجازه نمیدهند براین تعداد اضافه شود باینترتیب برنامه تنظیم خانواده بخوبی در این اجتماع پیاده میشود. بیش از دوهزار نوع مورچه از مورچگان سفید وجود دارد که در هر یک از گروههای آن سه شکل مورچه برحسب وظیفه ای که در لانه انجام میدهند بچشم میخورند.

هر یک از گروهها با حس شامه فعالیت میکنند و مانند دنیای زنبورها تعدادی سرباز مسلح دارند و «بو» نقش عمده ای در تعیین تعداد مورچگان هر دسته بازی میکند. موقعیکه تعداد سربازان به حد

تعیین شده میرسد مورچگان بوی تندی از خود میدهند که همین بو مانع میشود تا نسل تازه بزرگتر شوند و بدین ترتیب مورچگان تازه گروه کارگران را تشکیل میدهند. تاکتیکی که در اردوگاههای مورچگان سرباز بکار میرود، گروه زیادی از دانشمندان از جمله پروفیسور مارتین لوشرازاهاالی سویس را به حیرت واداشته است.

دره لانه متوسط مورچگان که بنام «مستعمره» شناخته شده، در حدود دومیلیون مورچه در حرارتی معادل سی درجه سانتیگراد زندگی میکنند و برای اینکه این درجه حرارت با محیط خارج ارتباط پیدا نکند، مورچگان سفید، هنگام ساختن مستعمره خود طوری آنجارا میسازند که یک سیستم تهویه در داخل لانه (مستعمره) تعبیه میشود که این سیستم نمیگذارد حرارتی که در اثر تلاش و کار در داخل لانه بوجود میآید، از سی درجه بالاتر برود. هر تپه ای که لانه مورچگان در آن ساخته میشود، ارتفاعی تا شش متر و قطری تا سی متر با دیواره هائی سخت مانند سیمان دارد که این دیواره های سخت بوسیله مورچگان ساخته

میشود و هیچگونه روزنه و پنجره ای ندارد ولی با نبودن روزنه، مورچگان از کجا هوای پاک تنفس میکنند؟

آنچه در شهر مورچگان سفید رخ میدهد، عجیب تر از عجایب است.

در مستعمره یا شهر مورچگان ده کانال تنگ هوا وجود دارد که از قله تپه ای که گفته شد شش متر ارتفاع دارد شروع میشود و به سنگهای پائین منتهی میگردد.

هوای فاسد به اتاقک سقف میرود و در کانالهای بالائی جمع میگردد و از لابلای مسامات و منفذ های ریز موجود در گلی که لانه از آن ساخته شده با هوای پاک بیرون عوض میشود، درست مانند کاری که ریه ها انجام میدهند و هوای تمیز باریگر به اتاقک زیرزمینی که یک متر عمق دارد میرود.

این تهویه توسط تعدادی کارگر که کاری جز تعمیر دستگاه تهویه ندارند نگهداری میشود و برحسب زمستان یا تابستان، شب یا روز، روزنه ها و کانالها را تنگ یا گشاد میکنند یا بکلی می بندند.

مسئله ای که در شهر مورچگان مورد توجه میباشد، اتاق ملکه است، که دچار هیچگونه آسیبی نمیشود و حرارت آن همیشه در یک میزان باقی میماند و این کار حتی از دست بشر ساخته نیست. شهر مورچگان که شش متر ارتفاع و سی متر قطر دارد با مقایسه با اندازه بدن مورچه، کاری عظیم بحساب میآید. اگر انسان بخواهد در مقایسه با مورچه اتاقی برای خود بسازد، این اتاق باید یک هزار متر ارتفاع داشته باشد، در حالیکه انسان با تمام پیشرفت تکنولوژی خود نتوانسته است چنین کاری انجام دهد و یا اینکه درجه حرارت آنرا در یک میزان نگهدارد.

در اینجا است که معجزه نمایان میشود... معجزه همه خلقت در کوچکترین مخلوق خداوند... و معجزه خداوند در پست ترین مخلوقش * در جنگلهای کاستاریکا

«شارل هوج» دانشمند طبیعی دان معروف مدتها مورچگان را در جنگلهای «کاستاریکا» زیر نظر گرفت و بخصوص مورچگان مهاجر را تحت مطالعه دقیق قرار داد و به این نتیجه رسید که مورچگان در حرکت و مهاجرت خود ب فکر شبها هستند که کجا بخواهند.

لشکر مورچگان، از میان خود یک گروه کاوشگر پیشاپیش میفرستد... این گروه در ساعت معینی از روز بجلو میروند و همه جا را جستجو میکنند تا جای مناسبی برای خوابیدن «ملت» در ساعات شب تا روز بعد پیدا کنند. و همینکه جای انتخاب شده مورد تایید و موافقت همه قرار گرفت، تصویب میشود.

هوبر دانشمند دیگر طبیعی در کتابی تحت عنوان «زندگی و مرگ مورچه» که در سال ۱۸۱۰ انتشار داد مینویسد که مورچگان از طریق مالیدن شاخکهای خود بهمیدگر صحبت میکنند... این نظریه مدتها رواج داشت تا اینکه تجربه های جدید اشتباه بودن آنرا ثابت کرد.

در نظریه تازه گفته میشود که مبادله خبر میان مورچگان از طریق شاخکهای احساسی و از طریق حرکتهای معین قسمت جلوی بدن مورچه انجام میشود. مورچگان همچنین از طریق امواج صوتی با همدیگر صحبت میکنند.

زبان مهم مورچگان بدون شک، زبان «ترشحات» شیمیائی است و این زبان بعلت سرعت زیاد الوصفی که مشورت و تصمیم گیری انجام میشود، مناسب ترین زبانها است.

این تصمیم را ملکه به تنهایی و حتی هیچیک از مورچگان به تنهایی اتخاذ نمیکند، بلکه تصمیم ها بطور دستجمعی، آنها از طریق مبادله اندیشه ها از راه «گذرگاه مغزها» ی مورچگان اتخاذ میشود. بهمین جهت هر اقدامی که مورچگان انجام میدهند نتیجه تصمیم یک مورچه نیست، بلکه تصمیمی است دستجمعی که در اثر احساس مشکل اتخاذ کرده اند.

سلام و تسلیت

خبر رسید....

خبر رسید....

صفای وقت تو باد، ای قلندر تجرید!
سلام، ای تو گذرگاه خون صاعقه ها
سلام و تسلیت روشنائی مشرق
سلام و تسلیت نخل ها و صحراها
سلام و تسلیت ابرها و دریاها
سلام و تسلیت هر چه ساکن و جاری
سلام و تسلیت.
امانه،
تهنیت.
اری.

تو پاکبازترین عاشقی در این آفاق
چه جای آنکه درین راه تسلیت شنوی.
قمار بازی عاشق که باخت هر چه که داشت
و جز هوای قماری دگر نماندش هیچ.

بزرگوارا اینک بهار جان و جماد
شقایقان پریشیده در سموم ترا
هزار باغ و هزاران هزار بیشه کند
چه بیشه های برومند سرخ رویا نروی
که روزگار نیارد ستردش از آفاق
اگر چه توفان صدها هزار صاعقه را
بی درودن این سرخ بیشه، تیشه کند.
دکتر شفیع کدکنی «م. سرشک»

ای از تبار خاک

ای همصدای خوب زیرابی
ای پاک چون شهبای مهتابی
شعری بخوان از دفتر بودن
تا کمی چنین در خویش فرسودن؟
حرفی بزن ای پاک
ای از تبار خاک
این شاعر دلخسته را، دریاب

چشمان تو آئینه شعر است
در زرف این آئینه شفاف
صدها غزل، صدها رباعی آرمیده ست
باغ نگاهت، آبشاری از سینه ست
ای شط لبخندت، پراز کلوآزه صبح
حرفی بزن، دلنگی ام را همصدای باش
چون جان شیرین در وجود من رها باش
گر پیش چشمان همه بیگانه هستم
تنها تو با من، با غم من، آشنا باش

چشمان بی پاییز تو، اقلیم شعر است
چشمان نازت، سرزمین آرزوهاست
ابی ترین، دریاست

در ساحل چشم فرودا
اینجا کسی نیست
جز شط جاری هزاران قطره اشک
ای آفتاب آرزو، ای شعر امید
در آسمان ابروی چشم بتابان
انوار رنگین نگاهت را،
ای پاک چون شهبای مهتابی
ای همصدای خوب زیرابی
ذبیح الله ذبیحی - زیراب

عمو تو چنان یگانه...

خوش باش، که زندگی، چو آهی کوتاست
تا خانه ی سرد گور، راهی کوتاست
تا چشم بهم زنی، سراید هستی
عمر من و تو، چنان پگاهی کوتاست

خاکی که تو-و مرا از آن ساخته اند
زان، چشم و لب و گوش و زبان ساخته اند
این خاک که ما از آن برون آمده ایم
صدها من و تو، در آن نهان ساخته اند

افسانه ی زندگی، چه درد انگیزست
شمشیر اجل چو داس غم ها تیزست
پیمانهای عمر، تازنی بر هم چشم
بینی ز سراب زندگی، لبریزست!

ای عشق، بخود رسیدن من از توست
دل از همه کس بریدن من از توست
این حال پریشان و دل پر اندوه
وین جامه به تن دریدن من از توست

با ماه رخی شراب خوردن عشق است
لب بر لب لعل او فشردن عشق است
از حسرت و غم خوردن بیهوده چه سود؟
پیمانه به دست و جان سپردن عشق است
محمد تابنده - اندیشک



نمونه های شعر معاصر از شعر: مرنیه ای برای «رباب»

اتاق دریاگشت
و شامگاه، نه از خاک و آفتاب
- که از نور و آب، نام گرفت
و قلب آبی خورشید خفته در اعماق
- تابگاه شکافت

و روح نیلوفر،
براب ها بالید
شعاع و موج
و قلبی از خورشید
و خونی از دریا
و گیسوانی از موج شاخه های شکوفان
کوکنار سپید
زن زمستانی،
که چوب نادری آبنوس را برداشت
و بر سریر سراپرده ی همیشه نشست:
- «اهای.... های»

- که ناگه شقایق آوردند
و آبنوس.....
- که گل داد

ورود نیلوفر،
که جاودانه از آفاق روح او بگذشت
و شب،
- که هودج او را،

- به شانه ها برداشت

شب همیشه ی انبوهی از ملانک آبی
شب همیشه ی خورشیدی از میانه ی
خاکستر
و نوری از افیون،
به سایبانی همسایگان شاعر تو،

- روستائیان غریب -
شب همیشه ی با یاد مهربان تو در قاب
آفتاب شراب
شب همیشه نی های استخوانی تو، بر لب
همیشه ی مرگ

و کودکی برخاست
و در برابر آئینه ی شکسته نشست
و خواند باران را
طییب آوردند
طییب داغ شقایق بر آبنوس نهاد
«چقدر حق شماست؟»

برای رستن تن از تب همیشه ی مرگ
برای ماندن تن در تب همیشه ی مرگ
و چشم آینه، در حسرت همیشه دیدار او،
- به خلوت ماند

و پیرزن،
که دیگر آینه، او بود، پرده داران را....
از: محمد حقوقی

تو گرمی خون داغدارانی

از گل ناز کتر

توبه تنهائی میخواهی جنگل باشی؟
جنگل ایدوست به یک افرا یا تبریزی، جنگل
نیست.
بخ فروش بغل کوچی ماه،
با دوفرزند و زنش گل بانو،
و برادرهایش،
همگی باهم فامیل سلیمانی را میسازند.
و تو با فانوسی دودزده،
چه فضائی را میخواهی روشن بکنی
کافه ها مضطربند،

و تو در فحانت بهت زده مینگری،
و نمیخواهی باور بکنی،
که به همسایگی تو کسی از بی چیزی
میمیرد،
یا کسی دارد از باغ پراز میوه‌ی ماه،
که به جان کندن باز آوردیم،
میوه های شیرین میدزدد،
تو فقط میخواهی
از همه مردم برتر باشی،
هیچکس برتر نیست.
چه گلی بر سر مردم زده ایم،
تا که بیهوده بیایم و بخواهیم که برتر باشیم.
نه! کسی برتر نیست!
گوشه‌ی کافه نشستن شب و روز،
و برای جمعی حرف زدن،
از غروبی که به تاریکی می پیوندد،
و ز عشقی که سرانجامش بر بی مهریست،
از تو میبرسم، بر سفره‌ی مردم، آیا،
رونق سبزی و نان خواهد داشت؟

صحبت از گل ناز کتر باهم نکنیم،
تا مبادا به کسی بر بخورد.
خانه‌ی کوچک ما را ای دوست

کز بس پنجره اش ماه سرک میکشد از
غمگینی،
و سر رهگذرش،
بچه های سمج حوصله تنگ،
شیشه‌ی پنجره را میشکنند،
با صفای باطن روشن کن،
دوستی شاخه گلی است،
که بیک غفلت خواهد بزمرد.
میشود آیا غفلت نکنیم؟

دوستی دارم من،
که به میدان خراسان ته شهر،
گنج فروشی دارد.
مزد خوش بر خوردی ست،
اور فیکانش را،
با همه خستگی و بد خلقی،
کز قفسه‌هاشان با خویش به باغ آوردند،
دوست میدارد،
و صفای سبزه،

در دوچشمان سبزش باغیست،
اودرختیست تناور بر خاک
که به دستان ثمر سوخته اش،
سایه میاندازد بر سر فرزنداناش
سایه میاندازد بر سر ما،
سایه میاندازد بر سر شهر،
و نمیگوید جنگل هستم.
گاه شبها او را میبایم،
و خیابان ها را پرسه زنان باهم میبیمانیم.

التهاش را با آرامش میگوید:
از برای سنگ میشی چشمی،
که زمین را تویی ای رنگ،
زیر پایش میدید،
و «راسل»
پیرمردی که با اینهمه سال،
میشیند بر خاک،
تا گدائی بکند
صلح را از همه‌ی دولتها،
و به لبخندی آرامی بخش،
باز میگردد آن طلب را.

به فروش گنج و بازار کساد

من رفاقت را گاهی شبها میبایم،
و خیابانها را پرسه زنان باهم میبیمانیم.
دلپسند اونست
گوشه‌ی کافه نشستن شب و روز،
و به فتنجان تهی خیره شدن.
او بمن میگوید:
چند گونی که هوای دل من،
سخت بگرفته ز بیحوصلگی،
آسمانهای گل الود از ابر،
حاصلش سبزی صحراها، کوهستانهاست.

صحبت از گل ناز کتر باهم نکنیم
تا مبادا به کسی بر بخورد
رونق سفره زنان و سبزی
رونق آدمی از دوستی است،
دوستی همان را،
بازور گردانیم.

جعفر کوش آبادی

من بال پروازم شکسته

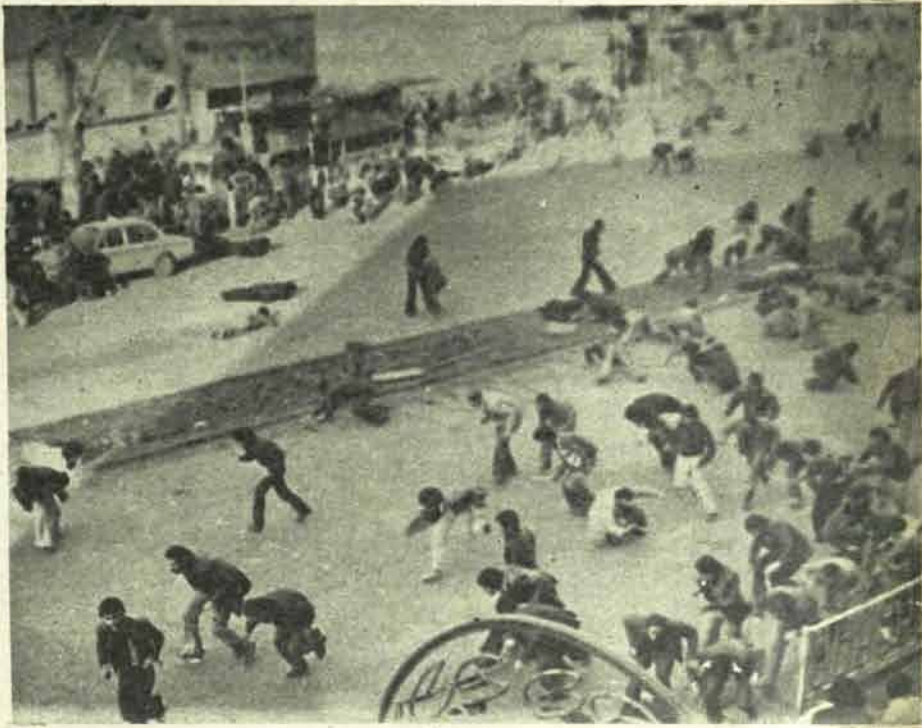
هیچکس باور نمی دارد صدای ناله ام را
همچنان پرواز کوهستان سر آغازم شکسته
گریه ام موسیقی درد است و دستا ساز
غصه
زخمه این ناله های دل شکن سازم شکسته
گر تو می خواهی برو، پرواز کن تا بال
داری
بامن از رفتن مگو، من بال پروازم شکسته
شیراز - محمد جواد سپاهی

با من از رفتن مگو، من بال پروازم
شکسته
اشیایم بادبرده، زنگ آوازم شکسته
با پر خونین بیادت نغمه دل می سرودم.
دیگر اهنگی نمانده، نغمه پردازم شکسته
شاخه سبزی امیدم بود و برگی همزبانم
تیشه سنگین غم همدرد و همرازم شکسته
باغبان خسته این شهر غمناکم که طوفان
شاخه های ترد احساس و گل نازم شکسته

در حجم سکوت سرد پائیزی
تو باور سبز نوبهارانی
در خلوت کوچه های سردر گم
پیچیده هوای کوهسارانی
که چون غم کوچه های تنهائی
که عطر قشنگ کشتزارانی
من در تو طلوع جاودان بینم
آئینه پاک روزگارانی
رشید مقدم - مشکین شهر

من گریه پر ملال بارانم
تو قصه راز بیشه زارانی
تو یاد بلند مرد طوفانم
تو قصه باد و شاخسارانی
تو نقش دل سینه های خونینم
تو گرمی خون داغدارانی
تو شیرینی لحظه های رویانی
چون نغمه شاد جویبارانی

از یکشنبه سیاه عکسها سخن می گویند



وقتی دارو، پتو، مواد غذایی و خون «لنگی» پیدا کرد، مردم آنچنان در رساندن کمبدها هجوم آورده و همت نشان دادند که بیمارستانها و بخصوص بیمارستان هزار تختخوابی از هدایای مردم اشباع شد و تقاضا از ملت که: احتیاجی نیست و دیگر چیزی قبول نمیشود.

صف اهداء کنندگان خون از یک کیلومتر هم تجاوز میکرد، آنها ساعتها انتظار میکشیدند تا خونهای ریخته را جبران کنند و با آن پیرزنی که یک شیشه کوچک «دواگلی» آورده و به مسئولیت بیمارستان تحویل میداد، نمونه‌ای شکوهمند از غمخواری و همستگی ملی را نشان میداد، همچنین جوانانیکه با یک بازوبند سفید خود را وقف خدمت به

بیماران کرده بودند کم نبودند هر روز، خدمتکاران داوطلب که اغلب محصل و دانشجو میباشند از صبح تا شب و از شب تا صبح در بیمارستان آماده‌اند تا هر نوع کار و بیگاری را انجام دهند از پاسداری تراساندن دارو به بخش های مختلف و حفظ نظم و انتظامات که نظیر اینطور جوانها در همه جا دیده میشوند، سرچهارراهها که راهگسای ترافیک هستند، در محله ها که توزیع نفت را عهده دارند و در مساجد که آماده‌اند تا هر محتاج و دردمندی را یاری دهند.

داوطلبان خدمت رایگان این روزها میگویند: هر چند مدرسه ها تعطیل بود اما امسال مابیشتر از هرساله درس خواندیم و چیز یاد گرفتیم، خیابانها همه «کلاس»

پژوهر گوشه و حاشیه‌ای جایگاه فراگیری، بطوریکه در اینمدت پیش از تمام عمرمان فهمیدیم و روشن شدیم.

اولین زیرار
از تسولهای گوششی بهر شکل میگذریم، ماموران انتظامی برای خبرنگاران مجله جوانان اغلب چراغ سبز را روشن میکردند بایک دسته گل به اولین اطاق میرویم، دوتیر خورده که هر دو جوان هستند و محصل در اینجا خوابیده اند.

مجید مزرعه که ۱۶ سال بیشتر ندارد و تیری در پای چپ دارد از روحیه ای قابل تحسین برخوردار بود. او از نوک پا تا انتهای رانش در گنج قرار

بودند و امان نمیدادند تا فرار کنیم، شانس آوردیم که نمرود هر چند از این زندگی دیگر خسته شده و مرگ را بیشتر دوست دارم اما فکر بچه ها مرا آزار میدهد.

خیاط مصدوم گفت ما مسلمان هستیم و دین اسلام را پذیرفته ایم پس باید از آن طرفداری کنیم، برقرار باد جمهوری عدل اسلامی.

سربازها را بوس کردیم در اطاق شماره ۲۸، یک تکسین جوان بستریست که او نیز در «یکشنبه سیاه» تهران گرفتار حادثه شده.

حسین مختاری ۲۸ ساله مجرد اینطور از حادثه سخن گفت:

در مقابل دانشگاه دو نفر شهید شدند. ما بطرف خیابان کاخ آمدیم، در آنجا سربازها را بوسیدیم، آنها هم رفتند، داشتیم دنبال یک گروه نظامی دیگر می دودیم که با ما نشین آبپاش متفرق شدیم و رفتیم دوباره نزدیک دانشگاه که یکمتریه از پشت ما را بستند به مسلسل، یک تیر به سفید رانم خورده.

بعد از آتش سوزی نوربابا حسنی ۳۳ ساله صاحب ۵ بچه، در امیریه دچار حادثه گردیده و چنین تعریف میکند که: از خیابان امیریه میزفتم بطرف خانه، سر دایره یک دفعه شلوغ شد و مردم سرعت میدویدند، یک عرق فروشی و چند مغازه به آتش کشیده شد و دود قضا را پر کرده بود، ناگهان صدای تیر آمد و مثل برگ خزان مردم را ریختند زمین.

تیراندازی از چهارسو «بداله زینلی» ۲۴ ساله و کارگر چاپخانه که روز یکشنبه هفته گذشته در میدان ۲۴ اسفند از ناحیه ران مجروح شده می گوید:

من جزء تظاهرکنندگان دانشگاه تهران بودم. وقتی صدای تیراندازی را شنیدم، از دانشگاه بیرون آمدم و به میدان ۲۴ اسفند رفتم، در اینجا دود گاز اشک آور فضا را پر کرده بود و ماموران از سه طرف بسوی مردم تیراندازی میکردند. با آتش زدن یکی از اتوبوسهای

داشت و بسیار امیدوار بود تا سلامتی اش را بازیابد.

مجید میگفت: قدم زنان از دانشگاه بطرف ۲۴ اسفند می آمدم که ناگهان رگباری وحشتناک شروع میشود، من سنگ برداشته بودم تا از خودم دفاع کنم وقتی دو نفر بغل پایم زمین خوردند و شهید شدند، سنگ را بطرف یک ماشین ارتشی پرتاب کردم و در حالیکه سرعت سعی داشتم تا خودم را از مهلکه مرگ و آتش دور کنم، ناگهان پایم درد گرفت و داد کشیدم، بعدش تو امبولانس و بعدش هم اینجا روی تخت دراز کشیده ام.

مجید میگفت من «جمهوری اسلامی» میخوام و اعتراض اینستکه چرا فرودگاه را بسته اند و نمیگذارند «آقا» بیاید؟

فیلیمرداری میگردم در اطاق دیگر به ملاقات علیرضا صالحی میرویم، جوانکی ریشو که با همه درد و ناراحتی، خنده ای ملایم چهره اش را شاد نشان میدهد.

صالحی میگفت: داشتم برای خودم فیلیمرداری میگردم، از مهلکه هم دور شده بودم اما وقتی صدای تیر و مسلسل آمد برگشتم و زدم توی جمعیت، آقا بدجوری میزدند، راه گریزی نبود، یک تیر از توی مردم آمد، فکر می کنم با «کلت» شلیک شده بود و حتما از یک «ساواکی» بود.

علیرضا صالحی که ۲۲ سال دارد، فعلا شغلی ندارد و بقول خودش دانشجو بوده.

پیرمرد مجاهد در کنار این دانشجوی جوان، مرد سالمندی بستریست که دست چپش را به «سرم» بسته و آنرا سراسر گچ گرفته اند، خودش را اینطور معرفی کرد: یعقوب بصیرت ۵۰ ساله، خیاط و صاحب شش فرزند.

خیاط عیلولار، از سخنرانی آقای طالقانی در دانشگاه می آمده که گرفتار تیراندازی شده، او میگفت، توی ۲۴ اسفند از بالا و پاتین مردم را به تیر بسته

هفته گذشته در شهر آبادان اعلامیه ای بین مردم توزیع شد که حاوی سوالات متعددی درباره فاجعه سینما رکس و عواقب آنست.

اعلامیه بدین شرح است: «اسلام برتر از همه چیز (است) و هیچ چیز برتر از اسلام نیست»

- ۱ - چرا به این چراهای ما سیاه جامگان و سوخته دلان آبادانی پاسخ نمیدهید؟
- ۲ - چرا سینما رکس آبادان را به آتش کشیدید و شهری را عزادار کردید؟
- ۳ - چرا آن شب (شب حادثه) راهنمایان سینما را مرخص کردید؟
- ۴ - چرا بوفه سینما را آن شب، قبل از شروع فیلم تعطیل کردید و بوفه چی را فقط یک شب توقیف کردید؟
- ۵ - چرا در تمام درهای ورود سالن سینما را از بیرون قفل کردید؟ بقیه در صفحه ۶۲

بداستان آبادان مراجعه کرده و از ایشان درخواست کرده اند که اجازه دهد در جریان بازجویی از شخص دستگیر شده، چندتن از بازماندگان فاجعه و یک روحانی به انتخاب مردم شرکت کنند.

پولها کجا رفته؟
ضمنا بطوریکه از آبادان کسب اطلاع شده است وجوهی که از طرف دفتر ملکه فرح پهلوی جهت کمک به آن دسته از بازماندگان فاجعه که نان آور خود را از دست داده اند حواله شده است هنوز بین آنان تقسیم نشده و این گروه، با توجه به اوضاع و احوال فعلی کشور و کسادی کسب و کار، در مضیقه مالی شدیدی قرار گرفته اند. اما کمکی که از طرف دولت، بهمین منظور حواله شده زیر نظر آقای دکتر بامداد رئیس دادگستری آبادان مراحل نهائی خود را میگذرانند.

پخش اعلامیه

درواقعه:

العاده مجله جوانان که از همان زمان ماجرا را در آبادان و تهران دنبال میکردند این هفته کسب اطلاع کردند که دادرسی آبادان شخصی را با اتهام شرکت در حریق سینما رکس آبادان (که بعضیها هنوز آنرا نوعی انفجار میدانند) دستگیر کرده و این شخص اعتراف نموده که به همراه سه نفر دیگر، سینما رکس آبادان را به آتش کشیده و موجب مرگ جانگداز صدها نفر شده است. بموجب اعترافات این شخص، هر سه همدستش در جریان آتش سوزی کشته شده اند و دادرسی آبادان فعلا بطور محرمانه به تحقیقاتش از این شخص ادامه میدهد.

نظارت مردم
بقرار اطلاع عده ای از بازماندگان فاجعه سینما رکس



عکسها بیشتر از هر نوشته و تفسیری از «یکشنبه سیاه» سخن میگویند، تظاهرات مبارزه، تیراندازی، لحظه خشم، لحظه سرود راستین انقلاب، و لحظه مرگ... این عکسها همه آن صحنه ها را نشان میدهد، صحنه هایی که موی بر اندام آدمی راست می کند و شجاعت و شهامت نسل جوان را بی پیرایه باز گو می کند... به عکسها نگاه کنید، و خودتان آنها را تفسیر کنید.

مادر «مصطفی» به ما گفت:

- پسرم حدود سی و دو روز پیش در جریان رویداد ها و حوادث خونین قزوین وقتی به همراه برادر و پسر عمو هایش به خانه عمویش در میدان ولیعهد میرفت مورد اصابت شش گلوله قرار گرفت که ۵ تیر به شکم و سینه او و یک تیر هم بدستش اصابت کرد برادر و پسر عمو هایش هم در این حادثه شهید شدند. «مصطفی» مدتی در یکی از بیمارستانهای قزوین بستری بود و الان حدود پانزده روز است که او را به بیمارستان هزار تخته خوابی آورده ایم. یکی از جوانانیکه مسئول انتظامات این بخش است به ما میگوید: «مصطفی» چگونگی شهادت پسر عموها و برادرش و مصدم شدن خودش را برای من تعریف کرد.

مصطفی به من گفت که: او روز حادثه به اتفاق برادر و پسر عمو هایش می خواستند از سیزه میدان به میدان ولیعهد بروند.

برای رفتن بمحل مذکور هم یک راه بیشتر وجود نداشته.

آنها در بین راه به نظامیان برخورد میکنند، گروهیان ارتشی که مسلسل به دست دارد به آنها میگوید:

- برگردید از آنطرف بروید، آنها جواب میدهند برای رفتن به محل مورد نظرشان جز این مسیر راهی وجود ندارد و اگر او راهی را می شناسد به آنها نشان بدهد تا آنها هم از آن راه بروند، گروهیان ارتشی هم با مسلسل به طرف آنها تیراندازی می کند که در نتیجه برادر و پسر عمو هایش شهید می شوند و بخود «مصطفی» هم شش تیر اصابت می کند، یکی به دست چپ او، دو گلوله به دو طرف سینه اش و سه گلوله به شکم او و زوده هایش را متلاشی می کند. اعضای مربوطه به دفع مواد زاید بدن او فعلا بدروستی کار نمی کنند و اینکار از طریق لوله ای که به شکمش متصل شده انجام می پذیرد....

از اتاق این جوان خارج شده و به

نظامی، حدود ساعت ۲/۵ تا ۳ بعد از ظهر ناگهان چند کامیون ارتشی از خیابان امیر آباد وارد شدند و با هجوم و تیر اندازی آنها همه مردم غافلگیر شدند چون حالا از چهار طرف بسوی مردم تیراندازی می شد. در همین بین تیری به زانم خورد و بعد بوسیله چند نفر که در بجهوه تیراندازی ماموران شجاعانه به مجروحین کمک میکردند به امبولانس منتقل شدم و مرا به بیمارستان هزار تخته خوابی آوردند.

هدف تظاهر کنندگان

یکی دیگر از مجروحان در خیابان سیمتری تیر خورده است. او میگوید:

- من «اسفندیار زده» ۲۳ ساله و کارمند هستم. روز دوشنبه منم از تظاهر کنندگان خیابان سیمتری بودم که ماموران فرماندار نظامی در ساعت دو شروع به تیراندازی کردند و من از ناحیه کتف مجروح شدم.

هدف همه تظاهر کنندگان از بین بردن چیزهایی است که در شرع مقدس اسلام حرام است و تا این نظام وجود دارد نهضت هم ادامه خواهد داشت.

دود گاز اشک آور و بوی باروت «علی رحمانی» کارمند بانک رفاه کارگران که به سختی میتواند حرف بزند درباره چگونگی حادثه می گوید:

- روز یکشنبه در میدان ۲۴ اسفند کنار اتومبیلی ایستاده بودم، دود گاز اشک آور و بوی باروت همه جا را فراگرفته بود، یکمرتبه حس کردم توان ایستادن ندلم و وقتی چشم باز کردم دیدم بر بیمارستان هستم.

شش گلوله در سینه و شکم یکی دیگر از مجروحان حوادث اخیر که با وجود اصابت شش گلوله نوشینخانه هنوز زنده مانده «مصطفی محمودیان» پسر عموی شهید جوان حسین محمودیان «خبرنگار اطلاعات در زوین میباشد.

وقتی ما به اتاق او رفتیم در خواب بود، بخاطر همین با مادر او گفتگو کردیم.

بخش (CCU) مراقبتهای مخصوص میرویم.

عبادت از خبرنگاران خارجی در این بخش «جیان چزارو فلسکا» خبرنگار ایتالیایی که روز یکشنبه از ناحیه کتف مورد اصابت گلوله قرار گرفته بستری است.

روزنامه های تهران درباره چگونگی اصابت گلوله بوی نوشتند که وی هنگامی که از بالای یک ساختمان در میدان ۲۴ اسفند ناظر تظاهرات مردم و تیراندازی ماموران بود تیری هم به کتف او اصابت می کند که بعد از آن او را به بیمارستان هزار تخته خوابی میبراند.

بجز این خبرنگار ایتالیایی دو خبرنگار فرانسوی هم مورد اصابت گلوله قرار گرفتند که یکی جانسپرد و حال دیگری وخیم است (که امکان دارد تا این لحظه یعنی روز دوشنبه ۱۶ بهمن حال او بهتر یا وخیم تر شده باشد). به حال این خبرنگار خارجی را باید نخستین شهید مطبوعات دنیا در انقلاب ملت ایران دانست چرا که هدف او رساندن صدای آزادی و آزادیخواهی ایرانیان بگوش مردم دنیا بوده است روحش شادباد.

بعد از عیادت و گفتگو با مجروحین نوبت به کسی میرسد که در انتقال مجروحین و شهداء به بیمارستان نقش مهمی را بازی می کند. کار اوراندگی است، رانندگی امبولانس. «غلامرضا دینی» راننده ۴۲ ساله امبولانس بیمارستان هزار تخته خوابی می گوید: - ۲۱ سال است که در این بیمارستان راننده امبولانس هستم اما هیچوقت به اندازه این چند ماهه اخیر کار نکرده ام. وحشتناکترین روز من کشتار بیرحمانه هفده شهریور (جمعه سیاه) در میدان شهداء (ژاله سابق) و بعد از آن حادثه میدان ۲۴ اسفند در روز یکشنبه هفتم بهمن بود.

روز یکشنبه من سه مجروح را سوار کردم تا به بیمارستان ببرم، صدای تیراندازی لحظه ای قطع نمی شد، جمعیت زیادی در جلو امبولانس جمع شده بود من سرم را از پنجره بیرون کردم تا از مردم بخواهم که کنار پرورد ولی ناگهان تیری به شیشه عقب امبولانس اصابت کرد و بعد از برخورد با کپسول هوا گوش راست مرا مجروح کرد. اگر در آن زمان سرم از پنجره بیرون نبود گلوله درست به پشت سرم اصابت کرده بود. بعد از آن

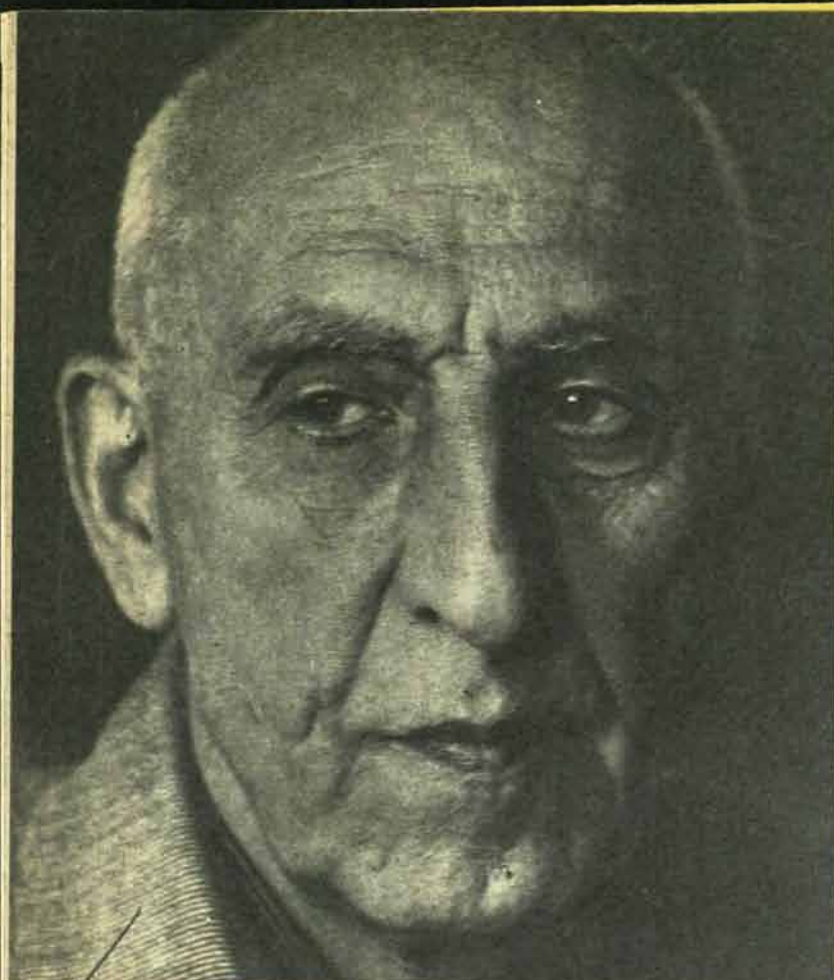
تیری هم به «در» عقب امبولانس خورد که از سمت چپ بدنه خارج شد روز یکشنبه من جمعا ۲۵ مجروح را به بیمارستان رساندم که متأسفانه سه نفر از آنها در بین راه جان سپردند.

البته توضیح بدهم که امبولانسهای زیادی مصدومین را به بیمارستانها میبراندند که یکی از آنها بودم. معاینه و معالجه ساواکها

بایکی از مسئولین بیمارستان هم گفتگو کردیم. حرفهائی که زد جالب بود و ما قسمتهائی از آن را نقل می کنیم:

بعد از حادثه روز یکشنبه، پیرزنی که شیشه «مرکور کورم» بدست داشت به بیمارستان مراجعه کرد و گفت: این شیشه دوارا برای زخمی ها استفاده کنید! این همستگی و صداقت برای ما بیشتر از تمام تروت «نیزدانی غارتگر معروف ارزش دارد. مسئله دیگر اینکه مایزشکان بحکم وظیفه وجدانی باید هر بیماری را معاینه و معالجه کنیم، حتی اگر این بیمار ساواکی باشد. چون ماقط وظیفه پزشکی داریم و قصاصات کار مقامات صالحه است.

برادر تختی



آقای محترم غلامرضا تختی برای برودنی در سنه ۱۳۳۰ در راه مبارزه با رژیم پهلوی کشته شدند
برست کورده در راه مبارزه با رژیم پهلوی کشته شدند

اینهم عکسی است که پیشوای ملت ایران - دکتر محمد مصدق بخط خود نوشته و آنرا به غلامرضا تختی اهدا کرده است

تهدید میشد که با آنها همکاری کند ولی او زیر بار نمریفت.
اسراری که پیش من است در این لحظه از برادر تختی خواستم در باره ازدواج جهان پهلوان حرف بزنند. گفت:
هرچه بوده مطبوعات نوشتند من حرفی برای گفتن ندارم!
هیچ حرفی؟
نه، همینقدر میگویم که او یگروز آمد و گفت که میخواهد با دختری که عاشقش شده ازدواج کند. ما گفتیم او وضع ترا میداند؟ غلامرضا گفت: بله، باو گفتم که من عضو جبهه ملی و مخالف رژیم هستم و او هم موافقت کرد. او جشن دامادی خود را در باشگاه دانشگاه برگزار کرد و پس از آن زندگی مشترک خود را جدا از ما آغاز کرد ولی این زندگی بیش از یکسال ادامه نیافت و آن حادثه شوم اتفاق افتاد من وقتی به پزشکی قانونی رفتم و جسد غلامرضا را دیدم باورم نشد که او خودکشی کرده باشد و گفتم این یک دروغ بزرگ است زیرا ذیلی برای خودکشی غلامرضا وجود نداشت. من اسرار مرگ غلامرضا را میدانم منتها گذاشتم تا «بابک» به ۱۸ سالگی برسد و آنگاه آنرا برای اطلاع بابک و همه افراد ملت ایران فاش کنم. البته با مدارک کامل و کافی.
در وصیت نامه چه نوشته؟
بهر صورت بعد از مرگ غلامرضا و برگزاری مراسم عزاداری، آقای مهندس

یگروز با آقای نامدار کشتی گیر معروف و پهلوان سابق ناهار میخوردیم. نامدار رو به غلامرضا کرد و گفت:
- غلام می بینی شهرت و محبوبیت برای مادر در شده؟
چون مثلا برای یک واکس زدن کفش. همه پنج ریال میدهند ولی من و تو باید دو تومان بدهیم و همینطور چیزهای دیگر چون بهرحال عده ای از ما توقعاتی دارند که ناچاریم بر آوریم حالا از کجا بیاوریم خدا میداند! و غلامرضا خندید و گفت:
- مولا سخی است و میرساند!
من نمیخواهم «آقا» را ببینم!
ماجرای خرم را برایتان گفتم اما او دست بردار نبود، یگروز که با غلامرضا و دوستانش به رستوران فرودگاه رفته بودیم شخصی برادرم را صدا زد و گفت:
- آقا لطفا تشریف بیاورید!
غلامرضا جلو رفت و آن مرد پاکتی در آورد و بدست غلامرضا داد و گفت:
- «آقا» داده!
غلامرضا پاکت را باز کرد دید ده هزار تومان پول توی آنست. حامل پاکت گفت:
- «آقا» میخواهد شما را ببیند!
غلامرضا پول را بان مرد پس داد و گفت:
- سلام مرا به «آقا» برسانید و بگویند من نمیخواهم «آقا» را ببینم!
لحظه ای که به میز ما برگشت و پرسیدیم کی بود؟ گفت: خرم باز پول و پیغام فرستاده بود که ردش کردم!
غلامرضا همیشه از طرف دستگا

قهرمانیها وهم روح فتوت وایثار ومردم دوستی به اوج محبوبیت رسید واین نکته، دستگاه را پریشان کرد. آنها مرتبا از غلامرضا میخواستند که در فلانجا نطق کند وضمن نطق، فلان موضوع را بیان نماید. غلامرضا زیر بار نمریفت و بمن میگفت آنها میخواهند نام مرا الوده کنند ویرچسب وابستگی بمن بزنند. پیشنهادهائی هم باو شده بود که همه را رد کرده بود. یگروز غلامرضا

با یک کشتی گیر بلغاری در تهراز مسابقه داشت و مرا هم برای تماشا با خود برده بود. آنروز غلامرضا پیروز شد و عده ای که مرا در جایگاه خبرنگاران دیده و شناخته بودند مرتبا بوسیله من باو تبریک میگفتند. در همین اثنا، مردچاقی که من نمیشناختمش بمن نزدیک شد و گفت:

- شما نسبتی با آقای تختی دارید؟
جوابدم:
- بله، برادر من است!
- میتوانم خواهش کنم لطفی در حق من بکنید؟

- چه لطفی؟
- باتفاق اخوی بدفترم بیایید تا عرض کنم. اینهم آدرس دفترم!
این مرد، سوگند داد و قول گرفت که حتما اینکار را بکنم. من ماجرا را به غلامرضا گفتم. او نپذیرفت ولی چون من قول داده بودم قبول کرد و رفتم بدفتر آن مرد. او با خوشروئی مارا پذیرفت و در دفترش نزدیک خودنشاند و رو به غلامرضا کرد و گفت:

- آقای تختی، من شما را دوست دارم. از وضع مادی شما هم خبر دارم. دلم میخواهد بدون اینکه شما کاری برای من بکنید ماهی هزار تومان از من بگیرید و فقط باسم کارمند من، دفترم را امضا کنید! وقتی حرف این مرد تمام شد غلامرضا که بشدت برافروخته شده بود گفت:
- اجازه بدهید فکر کنم و بعد جوابتان را بدهم!

بعد هم خداحافظی کرد و ما بیرون آمدیم. غلامرضا چند لحظه ای ناراحت بود و بعد گفت:
- شناختیش؟
- نه!

- این جناب، آقای رحیمعلی خرم سرمایه دار معروف است. دلش هم بحال من نسوخته که پول مفت بمن بدهد. او میخواهد با ماهی هزار تومان مرا بخرد که بموقع - مثلا در انتخابات و با جمع آوری رای بکمک من - به مشروطه خودش برسد ولی کور خوانده چون من اگر از این پولها خورده بودم که دیگر «تختی» نبودم!

مولا سخی است
در اینجا من باید توضیح بدهم که برادرم انموغ واقعا در آمد چندانی نداشت و هزار تومان هم خیلی پول بود. یاد میاید که



این عکس تختی در سه سالگی است - این عکس برای اولین بار در مطبوعات ایران چاپ میشود.

میکرد و خصوصیات اخلاقیش نیز خوب بود فرمانده پادگان باو اجازه داده بود که هرچند روز یکبار بخانه بیاید و ما از این بابت خوشحال بودیم.
غلامرضا اولین مسابقه اش را در سه روز خانهداد ووقتی یک حریف سرباز را شکست داد از خوشحالی در پوست نمیگنجید.

برادرم بعد از سربازی یکی دوسال بیکار بود و از این موضوع رنج میرد. در همین زمان برادر بزرگ ما هم از ما جدا شده بود و من برای اینکه غلامرضا بخاطر بیکاری و اختلاف خانواده، با برادر بزرگ رنج نبرد او را به باشگاه میبردم که با کشتی سرش گرم شود. در واقع اولین مشوق و مربی غلامرضا من بودم اما کسان دیگری مثل آقای بلور هم برای او زحمت زیادی کشیدند.

یک نمونه کوچک از جوانمردی بهر صورت، غلامرضا بعد از چند سال بیکاری در راه آهن مشغول کار شد و در باشگاه ورزشی راه آهن هم به کشتی ادامه داد. انموغ ماز خانهداد به پشت مسجد سپهسالار نقل مکان کرده بودیم. غلامرضا تمام هم و غمش کشتی بود و مردم و یاد میاید که یگروز دیدم بدون کت بخانه آمد. گفتم غلام کت چه شده؟ با بی تفاوتی گفت کت چیه داداش؟ دیدم روحیه اش خوب نیست. اصرار کردم. گفت: راستش توی خیابان یکتفر جلویم را گرفت و پول میخواست و چون من پول نداشتم کم را در آوردم و باو دادم که بفروشد و شکمش را سیر کند.

و غلامرضا از این جوانمردی ها بسیار داشت.
داستان آقای خرم!
روزی رسید که برادرم، هم بخاطر

شبه‌های از رنج‌ها و شادی‌های تختی



خاطراتی از «تختی» بقلم فیروز مجللی

کار و کشتی گیران عازم کوی امیر آباد بودیم دانشجویان در اواسط خیابان امیر آباد اتومبیل ما را متوقف کردند و در حالیکه بسیار ناراحت و متاثر بودند و در ضمن نمیدانستند چگونه مطلب را شروع کنند گفتند که مراسم را بهم زده‌اند. تختی رو به فیلابی کرد و گفت فیلاب دیدی گفتیم که نمیکذارند در این لحظه عرق شرم و ناراحتی صورت

بر پهلوان فیلابی نشست و سخوت عمیقی در اتومبیل حکمفرما شد هیچکس نمیدانست چه بگوید و چکار کند بالاخره تختی گفت برگردید برویم و قدشان را ببینیم (جمله معروفی که در هنگام ناراحتی فراوان بیان میداشت)

فردای آن روز به عبدالله مجتبیوی قهرمان و مربی کشتی برخوردیم فیلابی داستان روز قبل را گفت و مجتبیوی بی اختیار این شعر را خواند

در کف شیر نو خنوخواره‌ای

جز به تسلیم و رضا کو چاره‌ای.

این شعر را بهنگام ناراحتی هائی که برای تختی تا آخر عمرش پیش آمد و بهنگامی که دولت اجازه برگزاری مراسم شب جهلم مرگش را نداد مجتبیوی باز هم برآیمن خواند

تختی شاهنامه فردوسی را هم خیلی دوست داشت و مقداری از آنرا حفظ بود و بهنگام انجام ورزش، باستانی پایپای مرشد زمزمه میکرد بیشتر اوقات گلستان و بوستان سعدی را مطالعه مینمود و بسیاری از قصیده‌ها و شعرهای سعدی را نیز حفظ بود به فال حافظ نیز علاقه داشت و وقتی سرحال بود و با دوستانش در منزل جمع بودند میگفت لای کتاب برایتان باز کنم (منظور فال گرفتن یا حافظ بود) تختی عشق عجیبی به حضرت امام رضا داشت و در روزهای معینی به ترتیب که بود به زیارت حضرت رضا میشتافت و قبل از هر سفری نیز به زیارت میرفت

در نوشته‌های قبل آمد که چه پیشنهادهایی به تختی شد و چگونه آنها را رد کرد و یکبار که نظیر آن پیشنهادها شد تختی با تأثر آهی کشید و گفت من حرفه‌ام کشتی است و متأسفانه هیچکس بمن پیشنهاد نمی‌کند که بیا کشتی تمرین بده بیا باشگاه مخصوص کشتی و یک محیط پاکیزه برای ورزش و تربیت نسل جوان تأسیس کن مرتب پیشنهاد میکند بیا چلوکبابی باز کنیم بیا فیلم بازی کن و... این مسائل بود که به روحیه تختی پتک میزد و دردم میگویدش.

در دو شماره گذشته مطالبی از خاطره‌های شش سال با تختی بودن و در کنارش با نیک و بد زمانه خو گرفتن از مردانگی‌اش پند گرفتن و از خونسردیش لذت بردن برایتان نوشتم جمعی از دوستان مشترک این روزها تلفنی از من سؤال کردند که چرا از تختی همه چیز را نمی‌نویسی و فقط بچند خاطره اکتفا کرده‌ای و منظورت از دوستان آن زمان و این زمان تختی چیست انشاءالله شاید روزی فرصت شد و دوستانی که امروز در کنار تختی بودند بر می‌شمرم و دوستانی که امروز پیدا شده و داد سخن میدهند در حالیکه دیروز دشمن بودند هم بر می‌شمرم...

بهر حال برگردیم به خاطراتم از تختی...

شادروان تختی ورزش را از زورخانه شروع کرد و به همین جهت این ورزش را خیلی دوست داشت و به زورخانه و گوو آن احترام عجیبی میگذاشت و زورخانه را مخصوص ورزش مردان «علی» می‌پنداشت گرچه در این محیط هم مثل سایر عوامل اجتماعی ما رنگش عوض شد ولی تختی تا روزهای آخر عمر و بخصوص جمعه‌ها به زورخانه رفت زنگها برای او به صدا در آمد، برایش صلوات فرستادند او را به ترتیب به میاندازی گذاشتند و هر وقت تختی به ورزشخانه محلی میرفت بچه‌های محل سرو دست میشکستند که او را ملاقات کنند و امضاء بگیرند و همچنین بوی اسپند و کندر در سراسر محل می‌پیچید. و دیگران که بی اطلاع بودند پرس و جو میکردند امروز در محله چه خبر است و همه میگفتند امروز جهان پهلوان، ما را سرافراز کرده و در زورخانه محل ورزش میکند

تختی علاقه عجیبی به طرح مسائل و بحث داشت و اصولاً در چنین حالاتی مدتها پس از ورزش با جوانان به بحث میرداخت. جوانان و بچه‌های محل با علاقه به مطالبش گوش میدادند و شاید از مردانگی‌اش پند میگرفتند در آن زمان بکک فیلابی که دانشجوی رشته تربیت بدنی دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم) بود در خوابگاه دانشجویان دانشگاه تهران یک زورخانه بنا شد و فیلابی با دانشجویان باستانی کار دانشگاه تهران قرار گذاشت که برای افتتاح این ورزشخانه تختی را دعوت کند این کار هم کرد

گرچه زیاد مایل نبود و میگفت مسئولان تربیت بدنی دانشگاه مانع خواهند شد و یا برای دانشجویان مشکلی پیش میاید ولی با اصرار فیلابی قبول کرد و عصری که برای افتتاح با تختی و چندتن از دوستان و ورزشکاران باستانی

در دو شماره گذشته مطالبی از خاطره‌های شش سال با تختی بودن و در کنارش با نیک و بد زمانه خو گرفتن از مردانگی‌اش پند گرفتن و از خونسردیش لذت بردن برایتان نوشتم جمعی از دوستان مشترک این روزها تلفنی از من سؤال کردند که چرا از تختی همه چیز را نمی‌نویسی و فقط بچند خاطره اکتفا کرده‌ای و منظورت از دوستان آن زمان و این زمان تختی چیست انشاءالله شاید روزی فرصت شد و دوستانی که امروز در کنار تختی بودند بر می‌شمرم و دوستانی که امروز پیدا شده و داد سخن میدهند در حالیکه دیروز دشمن بودند هم بر می‌شمرم...

تختی همیشه از این رنج میبرد که به او پیشنهاد نمیکنند بیا ورزش مورد علاقه‌ات کشتی سروصورت بده بلکه به او پیشنهاد می‌کنند بیا فیلم بازی کن، چلوکبابی باز کن ووو...

میاید و میخواهد مجسمه ای از گنج از غلامرضا بریزد. پیشنهادش را باغلامرضا درمیان میگذازد. غلامرضا اگره نشان میدهد. ولی وقتی با اصرار مجسمه ساز مواجه میشود رضایت میدهد و مجسمه ساز مهاجر مدتی روی غلامرضا کار میکند و فقط چند روزی به اتمام مجسمه باقی مانده که برادرم گرفتار آن فاجعه میشود و من هم موضوع را فراموش میکنم تا روزیکه مجسمه ساز بمن تلفن میزند و میگوید ماموران ساواک مرا تحت فشار قرار داده اند و میخواهند مجسمه را از من بگیرند و نابود کنند. ترا بخدا بیا و انرا در جای امنی محفوظ کن که از بین نرود تا یادگاری از علاقه من به جهان پهلوان باقی بماند. من فوراً مجسمه را از آر میگیرم و مخفی میکنم و حالا این مجسمه پیش من است و از روزی اینست که مجله جوانان مجسمه را تکمیل کند و در جای مناسبی نصب نماید تا در معرض دید تمام ملت ایران باشد.

مجله جوانان: ما با سپاس از آقای مهدی تختی از این پیشنهاد ایشان استقبال میکنیم و از هنرمندان عزیز مجسمه ساز خواهش میکنیم آمادگی خود را برای تکمیل مجسمه جهان پهلوان با تلفن ۳۱۱۲۰۵ بدفتر مجله اعلام نمایند.

انتشار مجموعه

زندگینامه

جهان پهلوان تختی

این هفته مجموعه زندگینامه غلامرضا تختی قهرمان نامدار کشتی ایران و جهان بهمت آقای عطاء الله اثر تیموری انتشار یافت و در دسترس علاقمندان قرار گرفت. این مجموعه قرار بود در سال ۱۳۴۵ در زمان حیات قهرمان منتشر شود که بعلی معوق ماند ولی اخیراً که با مبارزات دلیرانه ملت ایران از بار فشار سانسور کتاب و مطبوعات تا حدودی کاسته شده است دوستداران جهان پهلوان دست بکار شدند و زندگی نامه او را تدوین و منتشر کردند. مطالعه این مجموعه را به خوانندگان عزیز توصیه میکنم.

کازم حسینی عضو مهم جبهه ملی بعنوان «قیم» و من بعنوان «وصی» بایک تنها یادگار غلامرضا انتخاب شدیم. غلامرضا یکروز قبل از آن فاجعه، به محضر شماره شانزده تهران رفته و وصیت نامه‌ای تنظیم کرده بود. بعد از اعلام مرگ غلامرضا سیلیها بمن تلفن زدند و نکته هائی از راز مرگ برادرم را بمن گفتند که همه را گذاشتم در هجده سالگی بایک برملا کنم.

فشار ماموران ساواک

مسئولان دولتی میگفتند که غلامرضا خودکشی کرده اما خودشان هم باین گفته اعتقاد نداشتند چون هرگز اجازه ندادند که ما براحتی برس. مزار جهان پهلوان جمع شویم و فاتحه ای بخوانیم. غلامرضا روز هجدهم دیماه مرحوم شد و ما هر سال شب هفدهم برایش سالگرد میگیریم. در این سالها من هر بار صبح خیلی زود، تک و تنها، با یک شاخه گل و یک گلدان بر مزار آن مرحوم حاضر میشدم و آنجا را آماده میکردم که اگر افرادی خواستند برای فاتحه خوانی بیایند خودم باشم اما هر سال ماموران ساواک که گاهی تعدادشان به صد نفر میرسید آنجا حضور مییافتند و نه تنها از برگزاری مراسم جلوگیری میکردند بلکه حتی اجازه نمیدادند کسی یک شاخه گل روی آرامگاه قرار دهد. فقط امسال اجازه دادند که مراسمی برگزار شود

چمدان شانس

غلامرضا در زندگی مادی خود چیزی نداشت بجز یک چمدان که به چمدان شانس او معروف بود و پر از نامه‌های محبت آمیز مردم و مدالها و کاپها و دیپلمهای افتخار و چند عکس دستخط است و من تا کون آنرا بکسی نداده و باز هم نکرده‌ام تا بایک هجده ساله بشود و با حضور او باز کنم و تحویلش بدهم تا بداند پدرش چه چیز ارزنده ای برایش بیادگار گذاشته است.

دعوت از مجسمه سازان

برادر تختی در اینجا از پیشنهاد مجله جوانان در مورد نامگذاری استادبوم امجدیه به -استادبوم غلامرضا تختی- سپاسگزاری کرد و گفت:

دلم میخواهد که شما یک خدمت دیگر هم به جهان پهلوان بکنید. حقیقت اینست که در سالهاییکه غلامرضا به باشگاه میرفت یک مجسمه ساز مهاجر از خلقیات و روحیات جوانمردانه او خوشش

راهنمائی و رانندگی اهواز واقع در منطقه کمپلو یافته است که محتوی گواهینامه پایان تحصیلات متعلق به عبدالحسین سیاح طاهری - شناسنامه بهداشتی - شناسنامه و کارنامه پنجم ابتدائی عبدالمحمد بیت سیاحی قائم بیت سیاحی. این مدارک در دفتر مجله جوانان نمایندگی اطلاعات در اهواز نزد خیرنگار ما علی منصوری است که صاحبان این اشیاء میتوانند بایشان مراجعه و مدارک خود را دریافت دارند. همچنین آقای مهران صمدی خامنه ای دانش آموز کلاس سوم ابتدائی در تبریز هنگام عزیمت به منزل یک قطعه چک بانک ملی ایران شعبه پهلوی شستر بمبلغ ۵۰۰۰ ریال پیدا کرد و توسط پدرش تسلیم دفتر نمایندگی اطلاعات در تبریز نمود تا صاحبش از طریق مجله جوانان پس از اطلاع و مراجعه چک خود را دریافت نماید.

*** تحویل گرفتند**
هفته گذشته، عیسی صادق علی تپه و سوسن اخباری مدارک خود را از دفتر مجله تحویل گرفتند. در ضمن آقای محمد علی سلطانی نژاد نیز ساک محتوی لباس و مدارک خود را از دفتر نمایندگی در بندرعباس تحویل گرفت.

*** اشیاء تازه دیگر:**
۱ - گواهینامه رانندگی کارت بیمه و مالکیت - رمضان نظری اشکنانی
۲ - کارت تحصیلی و شناسائی - علی صالح ثابت قدم - یابنده حمید رضا مقیمی اسکونی
۳ - شناسنامه - حمید رضاده میانی
۴ - گواهینامه رانندگی و چک حامل بمبلغ ۲۴۰۰۰ ریال متعلق به نعمت اله کمالی جامکاتی گواهینامه رانندگی - محمد رضا کیان - عباس ریوندی گواهینامه رانندگی و کارت بیمه و مالکیت - غلامعباس بختیاری شناسنامه - عزیز آریک - چک بمبلغ ۲۰۷۰/ ریال در وجه محمود قاضیان یابنده: مصطفی بالغین کشف
۵ - شناسنامه - فریبا پورحسین زاده رودسری
۶ - شناسنامه - منوچهر خرم خوی - یابنده: جواد فرزی
*** شناسنامه های:**

فریدون احمدی فر - بهروز افشار یزدی - کامران اسعدنیا - شمس الضحی خضروی عابدی - ربابه پای نژاد شمس آبادی - طاهره صادقی - عشرت الزمان صلاحی - نسرین ناظمی - سیده زهره نقاش فر - قمر نجفی شریفه نورانی - ناصر مرادی - ولی معروفخانی - طاهره هرندی - اکرم مذهبی - ناز معتمدی هودارق - پورانداخت محرمی نانوا - الهه عناصری - سید محمد علی علوی فرح دخت عیادی - شیرین فاضل - ناهید فتح اله زاده تیریزی - ملیحه قفقوری - ثریا سلیمان پور - شریفه سخن سنج - آزاده پدرخانی - محمد زمان بهرامی - ناصر مرادی - صفر علی رضائی کمالی علی شهردادی - ریسا شافرازیان - شهره شهبانوی - ولی اله شعبانی - ناهید طالبیان - زهرا طاهری ابهر - سیزون طاهرزاده - اقدس تیمور - سوسن اخباری - زهرا اسمعیل - معصومه ابراهیم بندی - ربابه بهرامی - فاطمه کسانتی
*** برگ معافیت و پایان خدمت:**
عظیم خاک نژاد - سید احمد درخشان - علی جوزسزا - محمد علی صدوری

۶ - چرا آپاراتچی اصلی سینما آن شب و شخص دیگری را بجای وی گماردند که آن خدا بیامرز قربانی شد؟
۷ - چرا مسیبین آدم سوزی سینما تاکنون معرفی نشده اند و اقدامات دولت بکجا انجامیده؟
۸ - چرا مسامحه کاران این جنایت عظیم، آزادانه میگردند؟
۹ - چرا پولیکه برای خانواده های مستمند این فاجعه ارسال شده بین آنان تقسیم نمیکند؟
۱۰ - چرا کمیسیون عرایض مجلس شورای ملی به اعلام جرم و شکایت شماره ۲۳۳۷۸ مورخ ۵۷/۷/۲۶ سازش (جعفر سازش که پنج عضو خانواده اش در این فاجعه شهید شده اند) پاسخ نمیدهد؟
۱۱ - چرا جنازه ۸۳ نفر قربانیان این حادثه که همه جوان بودند پیدا نشد؟ زنده اند و در زندانند یا نه و در جای دیگری بخاک سپرده اید؟

*** دفترچه حساب پس انداز:**
پروین رستگار شهرودی - نواده عبدالله - محمد علی اضفری - محمد عبدالمجیدی
*** پاسپورت**
بیطرفان نظری - غلامعلی قربانی
*** ساک و کیف**
۱ - دوساک بزرگ محتوی لباس و سه دفترچه بیمه متعلق به سید حسن احمدی شاندریزی.
۲ - کیف سورمه ای محتوی رادیو - دفترچه بیمه و گواهینامه «ذوالفقاری غیبی»
۳ - کیف قهوه ای - محتوی گواهینامه رانندگی - کارت شناسائی - دفترچه حساب پس انداز ۲ شناسنامه و چکی به مبلغ ۵۰۰ تومان متعلق به جعفر اسلامی
۵ - کیف قهوه ای - گواهینامه رانندگی - صدو ده تومان پول - محمد حسین محبت صفا
۶ - ساک محتوی سه عدد پیراهن - شناسنامه و وسایل دیگر نوروز گرمی
۷ - کیف قهوه ای شامل سه دفترچه بانکی - گواهینامه رانندگی - شناسنامه - دسته چک - کارت مالکیت اتومبیل و مدارک دیگر - احد علاف جو.
۸ - کیف زنانه کرم رنگ - محتوی کارت شناسائی - کارت دانشجویی گواهینامه رانندگی - چکی بمبلغ ۲۰۰۰ ریال و وسایل دیگر «هایکاتوش باباقالوست یانس».
۹ - ساک برزنت دورقهوه ای محتوی شلوار، جادر، و یک زنبیل قرمز رنگ شامل لباس جادر، بلوز کاموا.
۱۰ - یک کاورلباس محتوی یکدست کت و شلوار - دو بلوز و یکی کلاه که در دفتر مجله موجود است.
۱۱ - کیف قهوه ای زنانه حاوی پاسپورت عینک و مدارک دیگر «ایرین الیزابت و نینگ»
۱۲ - ساک قهوه ای رنگ محتوی - دوعدد شناسنامه - نوار و پیراهن متعلق به «علی محمد مراد طلب».

۱۲ - چرا تیمسار رزمی عامل بزرگ این جنایت و چهره های شناخته شده را بیای میز محکمه خلق نمیکشید؟
بزودی این گروه، از مسیبین و مسامحه کاران این آدمکشی انتقام میگیرد چون انتقام مظهر عدل الهی است.
(گروه انتقام باز ماندگان فاجعه سینما رکس آبادان) ۲۹۱
*** کمک کنندگان این هفته**
هفته گذشته نیز گروهی دیگر از هموطنان عزیز و خیر خواه از داخل و خارج کشور بجمع کمک کنندگان به ایجاد بنای یادبود قربانیان فاجعه سینما رکس آبادان پیوستند و هر کدام مبلغی بحساب شماره ۹۹۹ بانک پارس شعبه موسسه اطلاعات واریز کردند که خانواده سازش که پنج قربانی در این ماجرا داده اند جزو کمک دهندگان هستند.
اسامی و ریز کمکهای این عده بدین شرح است:
*** علی اصغر...؟ - چیتر**
ریال ۱۰۰۰/
*** جعفر سازش - آبادان**
ریال ۱۰/۰۰۰/
*** طاهره سازش - آبادان**
ریال ۱/۰۰۰/
*** نسرین سازش - آبادان**
ریال ۱/۰۰۰/
*** نازنین سازش - آبادان**
ریال ۱/۰۰۰/
*** مرضیه سازش - آبادان**
ریال ۱/۰۰۰/
*** علیرضا سازش - آبادان**
ریال ۱/۰۰۰/
*** مهدی سازش - آبادان**
ریال ۱/۰۰۰/
*** الهام سازش - آبادان**
ریال ۲/۰۰۰/
*** بهاره سازش - آبادان**
ریال ۲/۰۰۰/
*** شیرین سازش - آبادان**
ریال ۱/۰۰۰/
*** شهریار سازش - آبادان**
ریال ۱/۰۰۰/
*** شهرام سیف الله زاده - از انگلستان توسط آقای سازش در آبادان**
ریال ۲/۰۰۰/
*** شهریار سیف الله زاده - از انگلستان توسط آقای سازش در آبادان**
ریال ۲/۰۰۰/
*** شاهرخ سیف الله زاده - از انگلستان توسط آقای سازش در آبادان**
ریال ۲/۰۰۰/
*** رضا سیف الله زاده - آبادان**
ریال ۲/۰۰۰/
*** کمکهای کارکنان تلمبه خانه آبادان:**

*** ظهرابی** ۲/۰۰۰/ ریال
*** قطره نبی** ۲/۰۰۰/ ریال
*** محمد رضا فروغی**
ریال ۲/۰۰۰/
*** سعدیان** ۵۰۰/ ریال
*** جهانبخش** ۵۰۰/ ریال
*** قائمی** ۱/۰۰۰/ ریال
*** شیرالی** ۵۰۰/ ریال
*** حاجب** ۲۰۰/ ریال
*** حمیداوی** ۳۰۰/ ریال
*** اشتری** ۱۰۰/ ریال
*** اریس** ۲۰۰/ ریال
*** ساعدی** ۱۰۰/ ریال
*** قشقانی** ۱۰۰/ ریال
*** ناصری** ۵۰۰/ ریال
*** ساکی** ۲۰۰/ ریال
*** جزیره** ۲۰۰/ ریال
*** کهنر** ۳۰۰/ ریال
*** مقدم** ۲۰۰/ ریال
*** زنگنه** ۲۰۰/ ریال
*** ایرانشاهی** ۲۰۰/ ریال
*** بحرینی نژاد** ۵۰۰/ ریال
*** فیروزی مقام** ۳۰۰/ ریال
*** بنواری** ۱۵۰/ ریال
*** صابری** ۳۰۰/ ریال
*** حسینی پور** ۲۵۰/ ریال
*** کاظمی** ۱/۰۰۰/ ریال
*** سبزی پور** ۲۰۰/ ریال
*** صالحی** ۵۰۰/ ریال
*** رحمانی** ۵۰۰/ ریال
*** فهرست اسامی هفته گذشته:**
۱ - خانم جهانگیری - تهران
ریال ۲۰/۰۰۰/
۲ - بشیر حکیمیان - زنجان
ریال ۲۰۰/
۳ - سعیده زند مقدم - آبادان
ریال ۵۰۰/
۴ - رافی موسسینان - بندر پهلوی
ریال ۵۰۰/
۵ - حسین شاهین فر - آبادان
ریال ۲۰۰/
۶ - یوسف رضا - بندرعباس
ریال ۵۰۰/
۷ - خانم پریدخت نوقان - همدان
ریال ۱/۰۰۰/
۸ - جهانبخش کبیری - تهران
ریال ۱/۰۰۰/
۹ - رجب قشمی از...؟
ریال ۹/۰۸۰/
۱۰ - محمد و مهدی احقاقی - آبادان
ریال ۱/۰۰۰/
۱۱ - سرگرد بازنشسته حسن میرویس
ریال ۱۰/۰۰۰/
۱۲ - خانم زهرا بابلی - ذرفول
ریال ۷۰۰/
۱۳ - دوشیزه فرحناز بهمن از...؟
ریال ۵۰/
۱۴ - ناشناس از...؟
ریال ۶۵/
۱۵ - ناشناس از اهواز
ریال ۵۰۰/
۱۶ - ناشناس از اهواز
ریال ۵۰۰/
۱۷ - ناشناس از اهواز
ریال ۵۰۰/
۱۸ - ناشناس از اهواز
ریال ۵۰۰/
۱۹ - ناشناس از اهواز
ریال ۵۰۰/

فال این هفته شما

جدید و منابع مهم ستاره شناسی با استفاده از فالنامه های سال

متولدین تیر

در این هفته خصیصه مهم شما تفکر درباره آینده خودتان هست. میخواهید بعد از یک دوره پرش و شور از خودتان بپرسید، بکجا میروید؟ آینده تان چه میشود؟ از نظر تحصیلی از نظر حرفه ای حتی از نظر شخصی و احساسی چه وضعی خواهید داشت؟ خوشبختانه روز سه شنبه مخصوص میتوانید با لطف و ملاحظت و احساس ذاتی خود مورد توجه قرار گیرید. حتی اشخاص تازه ای را ملاقات کنید. و اصولا در کارهای اجتماعی آینده خود را نیز جستجو نمایند در امور خانوادگی اواخر هفته دخالتها یا حمایت های شما بیشتر میشود و افکار تازه ای برای رفع عقب ماندگیها در ذهن شما بوجود می آید در امور مالی نیز شانس های تازه ای پیدا می کنید. روز شنبه بخصوص از نظر مالی احساس راحتی و آسایش بیشتری می کنید.

متولدین مهر

در این هفته تلاش برای کسب آگاهی ها و دانش و اطلاعات تازه بسیار آسانتر از گذشته برای شما پیش می آید. چه از نظر علمی و تئوری و چه از نظر عملی موفقتر هستید. افق های جدیدی در برابر دیدگان شما گشوده خواهد شد در فامیل فرصت های تازه ای برای نشان دادن همدلی و همکاری پیدا خواهید کرد. در محیط خانه بیش از هر نقطه دیگر امنیت و سلامت و شادمانی خواهید داشت و بهترین موقعیتها را در محیط خانه خواهید داشت. در اواخر هفته شما در چند مورد تصمیماتی سریع و تند خواهید گرفت البته اگر اندکی با مشورت دیگران همراه باشد نتایج خوبی خواهید گرفت روز شنبه آغاز هفته را با شادنی و همکاری و همفکری دستجمعی شروع خواهید کرد.

متولدین آبان

در این هفته حمایت ها و دوستی های اشخاص با نفوذ را بیشتر بدست می آورید. در زمینه امور اجتماعی برای موفقیت های آینده تلاشهای شما نتیجه بخش خواهد بود. فرصت های تازه ای بدست می آورید تا استعداد و ارزش خود را با اطرافیان نشان دهید در اواسط هفته در خرج کردن و همچنین حفظ انرژی خود بیشتر توجه کنید و انرژی و پول خود را هدر ندهید. در این هفته بمسائل فامیلی بیشتر توجه می کنید. بزرگسالان در توجه و مراقبت فامیل و رسیدگی بوضع مالی آنها دقت بیشتری بخرج میدهند. در کمک بدیگران نقش بهتری ایفا خواهند کرد اصولا در این هفته انجام اینکارها خوبست. خرید خانه یا آپارتمان. دوخت لباس. موفقیت در انجام برنامه کم کردن وزن.

متولدین آذر

در این هفته در باره یکی از نقشه ها که متکی بر فامیل است بیشتر فکر خواهید کرد. در پذیرش عقاید تازه دچار محافظه کاری میشوید و در امور مالی با اینکه دلتان میخواهد وضع کاملاً متفاوت و بهتری پیدا کنید. اما فقط اندکی از آنچه میخواهید بهتر خواهید بود. در اواسط هفته از نظر احساسی و روابط با همسر یا محبوب در وضع نسبتاً خوبی قرار خواهید گرفت همچنین در روابط با همسایگان نیز احساس رضایت خواهید کرد. در این تاریخ از نظر اجتماعی روز بروز احساس رضایت بیشتری خواهید داشت بشرط اینکه فوراً با هر حرفی به احساسات بزنخورد و خود را کنار نکشید. در آغاز هفته آینده نقشه یک سفر خواهید کشید که بسود شما تمام خواهد شد.

نشانی: تهران خیابان خیام ساختمان اطلاعات مجله جوانان جاب «ایرانچاپ» تلفن ۳۲۸۱ تلفنهای هیئت تحریریه: ۳۲۸۳۰۱ ۳۱۱۲۰۵ تلفن روابط عمومی و هابی باکس: ۳۲۸۲۰۳

دوشنبه را سرشار از کار و هیجان آغاز میکنید. نقشه هایی که تا کون برای اجرا متوقف نگهداشته بودید دوباره به جریان می اندازید. دوشنبه شغل و کار و حرفه شما با مسائل خانوادگی ارتباط نزدیک دارد. در کارهای دستجمعی موفق میشوید. روز چهارشنبه در تماس با دوستان روزی هیجان انگیز دارید. روز پنجشنبه شما برای پذیرش و مباحثه درباره عقاید تازه و نو و ایده های بکر آمادگی بیشتری دارید. جمعه باز هم عقاید و انتظارات تازه ای در سر می پرورانید اما اغلب قابل عمل نیستند. روز شنبه از نظر احساسی روز قشنگی است و یک شنبه شما هم دارای انرژی خوبی هستید و هم ایده های هنرمندانه قابل اجرا خواهید داشت.

متولدین اردیبهشت

شما هفته را با خوشحالی، تماس با دوستان انجام برنامه های دستجمعی آغاز می کنید. در این هفته در تماس با دوستانی که در شهرها و سرزمینهای دیگر دارید یا تماس با اشخاص با نفوذ نواید و رضایت بیشتری خواهید داشت. یک دوست روز چهارشنبه درس خوبی با استفاده از تجربیات خویش شما خواهد داد. اصولاً باید این روحیه را پیدا کنید که از تجربیات دوستان استفاده نمائید. روز پنجشنبه شما هشدار میدهم که در کار کردن با ابزار برقی عبور از خیابان یا انجام اعمال خطرناک بسیار مواظب خودتان باشید. روز جمعه شما از نظر فکری دچار تشتت خواهید بود. تصمیمات ضد و نقیض هم ممکنست بگیرید. بهتر است با دقت و وسواس همیشگی رفتار کنید. در رفتار با محبوب خود بهتر است دچار حسادت نشوید. شنبه و یکشنبه راحتی دارید.

متولدین خرداد

شما در این هفته خود را بسیار پر انرژی فعال و پر شور احساس خواهید کرد. برای انجام کارهای تازه و برنامه هایی که از پیش برای خود در نظر گرفته بودید آمادگی فراوانی دارید. در روز چهارشنبه اصولاً در آخر هفته با یکی از دوستان نزدیک مشکلی خواهید داشت در حل این مشکل عجله بخرج ندهید. در اواخر هفته بخصوص پنجشنبه ایده ها و افکار و احساس تازه ای پیدا خواهید کرد. در روابط با محبوب بسیار حساس و موفق خواهید بود. روز جمعه شما از نظر فکری بیان عقاید در ارتباط با مردم بسیار قوی، شجاع و صریح خواهید بود و عقاید شما مورد توجه قرار خواهد گرفت اصولاً در آغاز هفته آینده بسیار سر حال و شاد خواهید بود. و باعث خوشحالی و دلگرمی اطرافیان نیز میشوید.



بنیانگذار موسسه اطلاعات: عباس مسعودی
معاون فنی و میزبانی: محمد حسین محبوبی
عکسها: مصطفی کاویانی، یونس علیشیری
از گروه انتشارات اطلاعات
تلفن مستقیم ۳۱۱۲۰۵

متولدین دی

هفته شما با وضعی آرام و راحت و آسان شروع خواهد شد. در کارها و برنامه ها با محبوبین خود یا همکاران خویش بسیار ساده و با تفاهم شروع میکنید. شما دوستان نسبتاً خوب و زیادی دارید که بیشتر در کنار آنها خواهید بود و شادیهای خود را با آنان تقسیم می کنید. در اواسط هفته شخصیت شما بسیار دوست داشتنی خواهد بود و شما از جاذبه بیشتری برخوردار خواهید بود و مهر و محبت شما در دلها اثر بیشتری خواهد گذاشت روز چهارشنبه در مرحله ای هستید که حمایت یک دوست در هر حال شما کمک خواهد کرد و اگر مشکلی پیش آید دوست در برطرف کردنش شما کمک خواهد کرد. در روز جمعه تفاهم و محبت و عشق بیشتری بهمسر یا محبوب خود خواهید داشت و شنبه آغاز هفته نیز با شادی و رضایت همراه خواهد بود.

متولدین بهمن

در آغاز هفته شما در بیان افکار و اعتقادات وضع بهتری نسبت به گذشته دارید. ایده های هنرمندانه در مغز و فکر شما خود را نشان خواهد داد. در اواسط هفته شادیهایی شما در زندگی نقش و رنگ بهتری خواهد گرفت و در روابط با همسر یا محبوب خود موفقیت ها و رضایت های بیشتری احساس خواهید کرد. برای دوستان خود نیز بهترین یاور و کمک خواهید بود. مخصوصاً در روز چهارشنبه نقش زیبایی در زندگی دوستان خود بازی خواهید کرد. احساسات انسانی شما نیز در این هفته اوج بیشتری خواهد گرفت و نه تنها بخود بلکه بتمامی مردم اطراف خود نیز فکر خواهید کرد. روز شنبه را با ایده های خوب آغاز میکنید. و از این طریق سود بیشتری خواهید برد.

متولدین اسفند

هفته فالی خود را با شادی و نشاط و خنده آغاز خواهید کرد و روز دوشنبه بیشتر با دوستان و همکاران خواهید گذرانید و شادی شما حتی برای دیگران نیز امید بخش خواهد بود. در کارهای اجتماعی احساس رضایت بیشتری نسبت به هفته های گذشته خواهید کرد. و از اینکه در کارهای اجتماعی شرکت دارید احساس سرفرازی خواهید کرد. در اواسط هفته خاصه روز چهارشنبه از نظر احساسی با محبوب یا همسر خود بهترین روابط را خواهید داشت و ممکنست در یک مورد احساس خود را که مدتها در دل پنهان نگهداشته آید بر زبان بیاورید. روز شنبه در حرف زدن یا قبول یک مسئولیت تازه سخت مراقب خود باشید چون ممکنست کاری بکنید که بعداً پشیمان شوید.

روی جلد: گوشه ای از تظاهرات مردم بناسیت ورود امام خمینی

متولدین امرداد

این هفته در امور اجتماعی شانس های موفقیت بیشتری دارید. با افرادی روبرو میشوید که با عقاید و طرز تفکر شما بیشتر همراه میشوند. اصولاً از اواسط هفته خود را از نظر جسمانی نیز قویتر می بینید. به دیگران شادی و امید هدیه میکنید. بملاقات دوستان میروید و آنها را دلگرم می کنید در اواخر هفته در قبول عقاید نوآمادگی بیشتری نشان میدید و میتوانید از افکار ارزنده گذشته خود را خلاص کنید. شادیهایی خود را با دیگران تقسیم کنید. در جلب محبت دیگران موفقتر باشید و توجه محبوب خود را بیشتر از گذشته بخود جلب کنید شما حتی از آغاز هفته نسبت به آینده و افکار و برنامه های خود بسیار شاد و امیدوارتر از گذشته هستید.

متولدین شهریور

از آغاز هفته شما در جلب مدیر یا رئیس یا بزرگتر خود بیشتر از هفته های گذشته موفق هستید و میتوانید خود را با استعداد خود را بیشتر از همیشه نشان دهید. اصولاً از سه شنبه شما در یک گذرگاه خاص حرکت می کنید که کارهای دستجمعی موفقیت آمیزی ارائه میدید. ضمناً در عشق و احساس نیز وضع کاملاً مساعدی دارید و قلب و روح شما شفافیت خاصی در پذیرش احساس خوب و صادقانه خواهد داشت. نقشه ها و برنامه های شما روابط شما با گروه همکاران و هم دوره ایها بسیار مناسب و لطف آمیز است. یکوع صداقت و رضایت فوق العاده توام با شادی در فالتان دیده میشود. در این هفته دوخت و دوز. خرید خانه. رسیدگی به مسائل عقب افتاده دوسی از هر جهت مناسب است.

صاحب امتیاز: جعفر صاعدی
* سردبیر مجله جوانان: ر. اعتمادی
معاون فنی و میزبانی: محمد حسین محبوبی
عکسها: مصطفی کاویانی، یونس علیشیری

باغذا واقعاً خوبه

سون آپ تنها نوشابه‌ای که به رنگ احتیاج ندارد

